فرزندان کوهساران

(نگاهی گذرا به تاریخ و خدمات هزاره ها درافغانستان)



کاظم یزدانی

بسم الله الرحمن الرحیم

فرزندان کوهساران

(نگاهی گذرا به تاریخ و خدمات هزاره ها در افغانستان)

کاظم یزدانی

فرزندان کوهساران • مؤلف: کاظم یزدانی • حروفچین: علی مدد شهریار • صفحه آرایی: عبدالرحیم یزدان پناه، افق الله حسن و سورگل مصدق (خدمات کمپیوتری نگارش) • ناشر: انتشارات سعید • تاریخ و محل چاپ: کابل ۱۳۸٦ • شماره گان: ۳۰۰۰ نسخه •

فهرست

تذکر

رساله‌ء حاضر تاریخچه ای است از خدمات و جانفشانی های هزاره ها در راه آبادی و استقلال افغانستان و مختصری از بیو گرافی و زندگی نامه رجال و مشاهیر این مردم که برای عزت و سربلندی کشور صادقانه تلاش کرده اند. امید است خدمتی باشد، در راه شناسایی اقوام و ملیت های افغانی و ایجاد وحدت و برادری و رفع تعصبات قومی و نژادی.

والسلام

کاظم یزدانی

کابل ۱۳۸۵/۳/۹

وطن

وطن کوه و دشت و دمان تو خوبه همه جا کران تا کران تو خوبه
بهار و شتاء و خـــزان توخــوبه و آن رودهای روان تو خــوبه
گل و سنبل و ارغوان تو خوبه

بنـازم به آن ملـت قهرمـانـت به آداب و فرهنگ و دین و لسـانت
به قلب پر از مهر آن سا کنـانـت به سر چشمـهء رودهای روانـت
هر آنچه که باشد از آن تو خوبه

نورستانی، پشتون وازبیک ونایمان هزاره، عرب ، تاجیکان و ترکمان
بلوچ و قزلباش، اویماق وترکـان برادر بوند یک دل ودین وارمان
همه مردم مهربان تو خوبه

به آن ملـت نازنـین تو نـــازم هوا و فضـا و زمین تو نـــازم
همـان دوغ و نان جوین تو نـازم به آن کلبـه های گلین تو نازم
ده و درّه و آشیان تو خوبه

به غربت پلاسیده شد تار و پـودم به تاراج غم رفت یکسر وجودم
ندای اخـوت شـنو از سـرودم فدایت کنم هرچه بود و نبـودم
صفای دل مردمان تو خوبه

الـهیٌ که آباد و سـرزنده باشی زا نـوار دانش فـروزنـده بـاشی
ز الطاف یزد انی آکنـــده باشی برای ابد شـاد و پایـنده باشی
پر از کوکب آن آسمان تو خوبه

یکاولنگ و بلخ و مزار تو صـدقه هـرات و فراه، قندهار تو صدقه
بدخشان چون نوبهـار تو صـدقه ارز گـان پر لاله زار تو صـدقه
چکر گشتی در گلستان توخوبه

فصل اول

حب الوطن من الایمان

هزاره جات قلب افغانستان

علامه اقبال فیلسوف و متفکر اسلامی، کشور افغانستان را به قلب آسیا تشبیه نموده، تسخیر آن را مساوی با فتح تمام این قاره دانسته ، می فرماید:

آسیا یک پیکر آب و گل است   کشور افغان در آن پیکردل است
از فساد او فساد آسیا   در گشاد او گشاد آسیا
سر زمینی کبک او شاهین مزاج   آهوانش گیرد از شیران خراج
درفضایش جره بازان تیز چنگ   لرزه بر تن از نهیب او پلنگ

همانطور که افغانستان قلب آسیا محسوب می شود، هزارستان قلب این کشور به حساب می آید. و این سرزمین مرتفع و کوهستانی [1] سرچشمه بسیاری از رودخانه های افغانستان نیز هست و گویا این رود خانه ها[2] به منزله

---

[1] مناطق مسکونی هزاره جات بطور متوسط از ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰متر از سطح دریا ارتفاع دارد.

[2] عمده ترین رود خانه هایی که از هزارستان سرچشمه می گیرند از این قرار است:

الف –رود هلمند(هیرمند) از بهسود سرچشمه گرفته بعد از عبور از مرکز هزاره جات وارد ولایت هلمند می شود، سپس به خاک ایران می ریزد.

ب- رود ارغنداب از حدود جاغوری منبع گرفته با رود هلمند یکجا می شود.

ج – خاشرود و فراه رود – هردو ازغرب هزاره جات سرچشمه گرفته بخاک ایران میریزند.

د – هریرود از حدود لعل وسر جنگل منشاء گرفته از جنوب هرات گذشته سر انجام به ترکمنستان میریزد.

ه – مرغاب ایضا از لعل و سرجنگل سرچشمه گرفته از بادغیس عبور نموده وارد خاک ترکمنستان می شود.

و – رود بلخاب از یکاولنگ سرچشمه گرفته ساحهء هژده نهر را مشروب می سازد.

ز – رودغوربند از دره سرخ و پادسا و دره ترکمن منبع می گیرد. ودر آخر به دریای سند ملحق می شود.

خونی است که از این قلب تپنده در سایر نقاط کشورجریان می یابد و باعث حیات و زندگی می‌شود.

با آنکه هزارستان ازحیث معادن و کان هاموردکاوش و جستجوی دقیق قرار نگرفته اما تحقیقات ابتدایی و اولیه مشخص کرده است که این کوهستان از حیث ذخایر زیر زمینی غنی وپربار می باشد و بزرگترین معدن آهن را در خود نهفته دارد.

هزاره جات از حیث تنوع گیاهان و بخصوص گیاهان دارویی یکی از کم نظیر ترین نقاط کشور محسوب می شود، و می تواند در آینده یکی از منابع مهم در آمد باشد، با این وصف، هوای سرد، وجود دره های تنگ و کمبود زمین زراعتی و کم حاصلی آن سبب شده که ساکنین آن علی رغم تلاش و زحمات طاقت فرسا در منتهای فقر به سر برند.

هزاره جات در گذشته بنام های : زاولستان، غور و غورستان نیز یاد می شده، و قسمتهای شمال غرب آن بنام غرجستان خوانده می شد، این نام گاهی به سراسر هزاره جات اطلاق می گردید. قسمتهای جنوب و جنوب غرب آن حدود دو هزار سال قبل بنام "اراکوزیا" یاد می شد پایتخت آن در حدود مالستان قرار داشت و به "هزاله" معروف بود، هیوانگ تسانگ سیاح بزرگ چینی آن را به صورت "هساله" ضبط کرده می نویسد: "از هساله، چشمه ساری خیزد و به چندین شعبه تقسیم شود، اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است. مردم آن خوش دل و آزاده اند. تحریر و زبان شان با دیگر مناطق اختلاف دارد. جهانگرد چینی از قیافه چینی مآبی ساکنین این کوهستان دچار شگفتی شده است."[1]

ح – رود کابل ، وردک و لوگر از شرق هزاره جات از دره یونی سرچشمه گرفته به رود سند ملحق می شود.

[1] – تمدن ایرانی، ص ٤٣٦، مجله اریانا شماره ٥ سال ١٣٤١

خصوصیات اخلاقی هزاره ها

طبیعت سخت و خشن هزاره جات، حاصل اندک، هوای سرد آن قهراً بر اخلاق و رفتار ساکنین آن تاثیر گذاشته ، لذا باشند گان آن مردمان : زحمتکش، سخت کوش ، مقاوم ، پرکار ، صبور،صادق ، ساده، خوش قلب و در ناموس پرستی و وطن خواهی سخت متعصب و غیور می باشند.

تحمل آنان در برابر سختی ها و ناملایمات روزگار، سرمای شدید محیط، فقر و تنگدستی، گرسنگی و تشنگی فوق العاده زیاد است،با اینکه در منتهای فقر به سر می برند اما تا کنون دیده نشده است که یک هزاره دست به تکدی و دریوزگی دراز کرده باشد. تدین و شجاعت از صفات بارز این قوم است.

متاسفانه در اثر اعمال تبعیض نژادی از سوی دستگاه حاکمه قشر عظیمی از این مردم بی سواد باقی مانده، اما افرادی که موفق به تحصیل دانش شده و یا به کارهای فنی و هنری گماشته شده اند، نشان داده اند که دارای استعداد قوی و شگرف می باشند و به خوبی از عهده هر کاری می بر آیند.

پای بندی مردم به اصول دیانت و مذهب تشیع از یکسو و روحیه وطن خواهی شان از سوی دیگر سبب شده است که اینان همواره با سرسختی از افغانستان دفاع کنند.

مورخین و جهان گردانی که شناختی از این قوم دارند به این صفت هزاره ها اشاره کرده اند.

از جمله دکتر محمد عبدالقادر احمد می نویسد:"الهزاره یصفون بالامانه و الشجاعه و طیب القلب و الروح الوطنیه الصادقه."[1]

هزاره به امانتداری ، شجاعت، پاکی قلب و روح وطن خواهی و درستی شهره اند.

---

[1] - المسلمون فی افغانستان ص ۲۷چاپ بیروت ۱۹۸٤ م

ابوالعینین فهمی مصری می نویسد: "ویتصف الهزاره بالامانه و الشجاعه و طیب القلب وهم یقدمون للبلاد افضل الخدم و اکفاء العمال فی المدن و قد امتاز شبابهم فی صفوف الجیش بالشجاعه النادره و الوطنیه الصادقه"[1]

هزاره به صفات امانتداری،شجاعت، و قلب پاک متصف اند، و آنان بهترین و ماهر ترین کارگران در شهرها می باشند.جوانان شان در صفوف ارتش به شجاعت بی مانند و وطن دوستی صادقانه ممتاز اند.

دفاع هزاره ها از افغانستان

اگر سر به سر تن به کشتن دهیم　　از آن به که کشور به دشمن دهیم
(فردوسی)

تاریخ شهادت میدهد که مردم هزاره از زمانهای دور تا کنون در برابر هر نوع تهاجم خارجی به استواری کوه های سر به فلک کشیده بابا و هندوکش استقامت و پایداری نموده اند. و نه تنها از خود این منطقه دفاع کرده اند بلکه هر نقطه ی از افغانستان که مورد هجوم بیگانه قرار گرفته به یاری سایر برادران خود شتافته اند. کورش جهان گشای ایرانی که از سال ٥٤٥ تا ٥٣٩ قبل از میلاد به افغانستان لشکر کشید و مدت شش سال قتل و خونریزی نمود، در تسخیر "ستاگیدیا" (هزاره جات حالیه) متحمل سختیهای فراوان شد و بنابر بعضی روایات در افغانستان به قتل رسید.[2]

اسکندر مقدونی در حدود سال ۳۳۰ قبل از میلاد بعد از تصرف ایران به افغانستان لشکر کشید و قریب چهار سال به کشت و کشتار پرداخت. و حتی از راه هزاره جات به بلخ لشکر کشید، در طول راه سختیهای زیاد از مردم این ناحیه مشاهده نمود. مورخان او می نویسند که بعد از تصرف قندهار وقتی اسکندر خواست از راه کوهستانی به بلخ (باکتریا) لشکر کشد و راه را میان بر

---

[1] - افغانستان بین الیوم والامس ص ۱۱۸

[2] - تاریخ افغانستان ،نوشته احمدعلی کهزاد و لغتنامه دهخدا ذیل کلمه "کورش".

بزند، در حین عبور از این سرزمین کوهستانی با سختی های زیادی مواجه شد و در آنجا یک نوع مردم جدیدی را مشاهده نمود که از دیگر اقوام همسایه بسیار سرکش تر بودند. شرحی را که "کنت کورس" مورخ یونانی از خانه های گلی آن مردم میدهد با آنچه که امروز هر جهانگردی می تواند در هزاره جات به بیند کاملا با مردم حالیه هزاره تطبیق می کند.[1]

امیر عبدالرحمان این صفت نیک و ممتاز یعنی تسلیم ناپذیری در برابر زورگویان را جرم و گناه دانسته سخنی قریب به این مضون دارد: اسکندر جهانگشای بزرگ و نادر شاه افشار پادشاه عظیم و مقتدر هم نتوانستند که هزاره جات را تسخیر کنند. و این من بودم که این مردم را در هم شکسته و سرزمین شان به تصرف در آوردم[2]

فردوسی از اتحاد و یکپارچگی مردم افغانستان در برابر تهاجم دشمن یاد کرده میگوید:

چنین گفت دهقان دانش پـژوه | مر این داستـان را ز پیشین گـروه
که نزدیک زابل[3] به سه روزه راه | یکی کوه بد سرکشـــیده به ماه
به یک سوی او پشت خرگاه بود | دگر دشـــت زی هندوان راه بود
نشسته در آن دشـت بسیـار کوچ | زافغـــان ولاچین و کـرد وبلـوچ

اقوام: افغان، کرد، و بلوچ که در شعرفوق از آن ها نام برده شده معلومند. اما قوم "لاچین" از کدام قبیله بوده و با چه نژادی پیوند داشته اند؟ احمدعلی کهزاد باستان شناس و مورخ مشهور افغانی احتمال داده است که مراد از

---

[1] - تمدن ایرانی صحفه ۴۳۸مقاله تحقیقی موسیو فوشه فرانسوی.

[2] - نگاه کنید به:تاج التواریخ "فصل ۱۱چاپ تهران وبمبئی .

[3] - مراد زاولستان قدیم است که شامل سراسر هزاره جات می شد.

"لاچین" همین قوم هزاره باشد.[1] اما گمان من اینست که "لاچین"نام یکی از اقوام هزاره بوده نه نام همه هزاره ها و در این باره باز سخن خواهم گفت.

در سپاه عظیم و قدرتمند سلطان محمود غزنوی باز اقوام افغانی را در کنار هم می بینیم و سپاه او از اقوام: ترک، ترکمن، غز، افغان، خلج، "خلخ" زاولی، بلوچ وغیره تشکیل یافته بود. و سلطان محمود غزنوی و نیز شهاب الدین غوری و اخلافشان که بارها به کشور پهناور و پر جمعیت هند بی باکانه حمله کرده، از عواقب آن اندیشه ی نداشتند به آن خاطر بود که پناگاه بزرگ و تسخیر ناپذیری چون کوهستان غور در پشت سر آنها قرار داشت، میدانستند که در صورت شکست باز خطری متوجه آنها نخواهد بود. در باره خلج یا خلخ سخنان بسیار گفته شده است، طبق نوشته های مورخین اسلامی خلج و یا خلخ اقوامی بودند درزی و جامه ترکان که در غور زندگی می کردند اما طبق افسانه هایی که پیر مردان هزاره صحبت می کنند" خلج"و "خلخ" یا قلخ دو برادر بودند که: اولاد خلج درغرب هزاره جات زندگی میکردند و اولاد خلخ در شرق آن. واحتمالا"خلخ محرف قلخ است و قلخ یکی از اقوام هزاره میباشد که تعدادی از آنها در شیخعلی زندگی می کنندو قبر بابه قلخ که جد آنها بوده نیزدرشرق شیخعلی درکنارجاده موتر رو که بسوی بامیان میرود واقع شده و زیارتگاه مردم آن سامان میباشد. واصل قلخ"قارلوق"بوده که بمعنی مردمان سرزمین برف خیزاست.[2]

و اما قوم"زاولی" در اصل شاخه ی از ترکان یفتلی هستند و نام زابل که ولایتی در جنوب غرب غزنی می باشد از نام این مردم گرفته شده است، زیرا که ساکنین گذشته آن مردم زاولی بودند و زاولی یکی دیگر از اقوام هزاره بود که بتدرج از ولایت زابل افغانستان عقب رانده شده و به سوی مرکز هزاره جات عقب نشینی کرده، در مناطق مختلف اجرستان، مالستان و جاغوری

---

[1]- افغانستان در شاهنامه " نوشته احمدعلی کهزاد چاپ کابل ۱۳۵۵

[2]- واژه های ترکی و مغولی در زبان فارسی "ذیل کلمه"قرلق".

ماندگار شدند. ودر حمله عبدالرحمان به هزارجات صدمات بسیار دیدند ، امروزه عده کمی از آنها در جاغوری باقی مانده است.

در حمله وحشیانه مغلان به افغانستان باز ساکنین این منطقهء کوهستانی بدفاع برخواسته فداکاریها نمودند وخسارات جانی و مالی بیشماری متحمل گردیدند. در سال ٦١٨ هجری که چنگیز خان به بلخ حمله نمود، هزاره "لاچین" از سطوت او از نواحی بلخ و سنگچارک فرار نموده از راه غوربند و کابل بسوی هند هجرت نمودند و نخواستند که زیر سلطه چنگیزیان بمانند. و امیر خسرو دهلوی بلخی الاصل شاعر معروف از همین مردم است. و هشت صد تن از هزاره لاچین به رکاب سلطان جلال الدین پیوسته علیه سپاهیان مغل جنگیدند.[1]

سپاه مغل در دره شکاری برای اولین بار توسط مردم مدافع مرکز افغانستان به شکست سختی دچار شدند. و نواسه چنگیز به تیر یکنفر از مردم بامیان به هلاکت رسید.[2] و حتی در زمان ایلخانیان بعضی قبایل مغلی از اطاعت آنان سر باز زده به هزارجات پناه آوردند و با مردم این سامان آمیزش و اختلاط یافته به مرور ایام در میان آنان به تحلیل رفتند.

وقتی امیر تیمور جهانگشای قهار به سیستان ، بست ، زرنج ، گرمسیر و قندهار حمله نمود، کشتار و ویرانی عظیم به بار آورد، هزاره های نکودری که در این نواحی میزستند، از خود مقاومت نشان داده ، تلفات و خساراث بسیار دیدند. وباقی ماندگان شان بناچار به سوی مناطق کوهستانی هزاره جات عقب نشینی کردند.[3]

---

[1] - نگاه کنید به: تذکره دولت شاه سمرقندی ص ١٦١ و تاریخ فرشته ج ٢ ص ٤٠٢ و تذکره میخانه در شرح حال امیر خسرو دهلوی.

[2] - افغانستان در مسیر تاریخ چاپ کانون مهاجرص ٢١٣

[3] - ظفرنامه تیموری تالیف شرف الدین علی یزدی چاپ تهران ١٣٣٦

در حملات پی در پی محمد خان شیبانی در سال ۹۱۱هـ که با سپاه عظیم از ماوراء النهر به قصد تسخیر افغانستان و بر اندازی سلطنت تیموریان از آمو عبور نمود و نواحی بلخ وهرات را تاخت، مردم هزاره چون اورا عنصر بیگانه می پنداشتند لذا بفرماندهی امیر ذوالنون ارغون بنیان گذار سلسله ارغونیه ، به مقابله شتافتند. امیر مذکور ده دوازده هزار نفر از مردم هزاره را بسیج کرد. و در یکی از جنگها قریب صد نفر از شیبانیان را کشت و هفتاد تن از آنان را اسیر گرفت. در سال ۹۱۲ هـ شیبانی ها دوباره به شهر هرات حمله کردند، این مرتبه نیز امیرذوالنون با سپاه هزاره به مدد هراتیان شتافت و بعد از مردانگی ها در جنگ با شیبانی کشته شد وهرات به دست ازبکان افتاد. بعد از قتل امیر ذوالنون امارت هزاره جات به پسرش "شجاع بیگ" ملقب به "شاه بیگ" تعلق گرفت.

توضیح آنکه: در اواخر قرن نهم هجری در هزاره جات امارتی به وجود آمد بنام "امارت سلسله ارغونیه هزاره" بنیان گذار آن امیر ذوالنون ارغون بود.جمعا سه تن از آنان در هزارستان حکومت کردند. پایتخت زمستانی شان قندهار و تابستانی شان در زمین داور بود. شهر های مهم افغانستان چون: کابل ، غزنی، قلات، قندهار،بست، گرمسیر، فراه،چیغچران، بامیان جزء قلمرو شان بود و فرمان شان تا سند و ملتان جاری بود. ارغونیان مردان فاضل،علم دوست و رعیت پرور بودند. اگر امارات شان استوار و برقرار می ماند نه تنها هزاره جات بلکه تمام افغانستان پیش میرفت و رونق می گرفت.اما با ظهور صفویه درایران و بابریه در کابل این سلسله از هزاره جات رانده شد. و در عوض مدتی در سند و ملتان حکومت راندند. آخرین فرد این خاندان میرزا حسن ارغون است که با مرگ او در سال ۹٦٤ هجری امارت شان خاتمه یافت ومدت حکومت شان ۸۰ سال بود.

باری، محمد خان شیبانی ، بعد از تسخیر قسمتهای شمالی افغانستان وفتح هرات ومشهد در سال ۹۱۵ هـ به هزارجات حمله نمود ولی به سبب مقاومت

جدی مردم نتوانست کاری از پیش ببرد به ناچار به سوی هرات باز گشت و به قول خواند میر: "از یورش هزاره بادلی صد پاره بازگشت." در زمانی که قسمتهای غربی افغانستان و به تبع آن بخشهایی از هزاره جات به تصرف صفویه در آمد. بر خلاف انتظار، هزاره ها با آنان صمیمی نشدند و آنهار ا به چشم یک بیگانه نگاه میکردند،وصفویه نیزدر صددآن نشد ند که از اتحاد مذهبی این مردم به نفع خود استفاده کنند، بلکه هروقت قدرتی میافتند باجبراموال ودارایی این مردم را غارت میکردند،این سخن که هزاره ها در زمان صفویه مذهب تشیع را پذیرفته اند هیچگونه سند تاریخی ندارد،بلکه خیلی قبل تر از صفویه شیعه بودند که در این باره بعدا"اشاره ای خواهیم داشت"،تنفر هزاره از صفویه از همان آغاز بوجود آمدودر سال ٦١٩هـ - که شاه اسماعیل صفوی هرات را فتح و کشتار عظیم نمود، در این بین شاه بیگ ارغون امیر هزاره جات را که به کمک هراتیان شتافته بود دستگیر نموده با قیدو زنجیر به زندان انداخت. او چند ماه در زندان بود، آخر الامر با یک نیرنگ تحسین آمیز که داستان شیرینی دارد خود را شبانه از زندان رهانید و بسوی هزاره جات آمد.[1]

در حملات مکرر ایران به قندهار باز هزاره ها در کنار سایر مردم افغانستان بودند، و به دفاع از خاک میهن بر میخاستند. در سال ۱۰۲۸ یا ۱۰۳۱ هـ شاه عباس به قندهار حمله نمود. مردم سخت ایستادگی کردند. اما بعد از کشتار و ویرانی های فراوان شهر و توابع آن بدست شاه عباس افتاد. افغان و هزاره با کراهت تمام اطاعت او را گردن نهادند، و حتی مردم زمین داور برای نجات خویش از "یلنگتوش بهادر خان" ازبک در برابر صفوی استمداد خواستند.[2] حکام صفوی علناً به غارت هزاره های مجاور ایران می پرداختند.

---

[1] - حبیب السیرج ٤ " تاریخ سند معصومی، ترخان نامه، تاریخ فرشته وغیره.

[2] - احیاء الملوک از صفحه ٤٣٨ تا ٤٤٨

مظفر حسین صفوی حاصلات قلات و هزاره جات را به جهت معیشت اخذ میکرد تا روزگار به فراغت و عافیت بگذراند.[1]

قزاق سلطان حاکم صفوی در هرات سال ۹۶۹ هـ که خزانه اش تهی شده بود، برادر خود را با سپاهی به تاخت هزارستان مامور کرده، اموال و گوسفند بسیار چپاول نموده گران بار به هرات باز گشتند.[2]

در سال ۱۰۴۰هـ - شیر خان افغان بزرگ فوشنج بر ضد حکمران صفوی قندهار یاغی شد، و در میدان نبرد جمعی از یارانش کشته و خودش با سایرین که جان بدر برده بودند به سوی هزاره جات آمدند و به آن مردم پناهنده شدند.[3]

حکومت صفوی در افغانستان جز غارتگری و چپاول و کشتار و تخریب حاصلی نداشت بعلاوه که اختلاف میان شیعه و سنی را دامن میزد. در زمان آنها تعدادی کتابهای اختلاف برانگیز برشته تحریر در آمد که در افغانستان کاملاً نتیجه منفی داشت و باعث آن شد که برادران اهل سنت نسبت به شیعیان این دیار بدبین شدند ، و فتوا های مضره یی علیه این اقلیت مذهبی صادر نمایند.

در حمله نادر شاه افشار به هرات و قندهار باز هزاره ها را در کنار سایر مردم افغانستان می بینیم که از این دو شهر دفاع نموده اندو چنانچه ر سال ۱۷۳۱ – میلادی نادر به هرات حمله نمود، عده کثیری از مردم هزاره و غور به کمک هراتیان شتافتند.[4] وقتی نادر قندهار را به محاصره گرفت یک دسته از سپاه ا یران را به فرماندهی برادر زنش کلب علی بیگ با توپخانه و استعداد حربی برای درهم شکستن قلاع هزاره و زمین داور ماموریت داد. وی مدت ۹

---

[1] - عالم آرای عباسی ص ۴۸۰

[2] - احسن التواریخ ج ۲ ص ۵۳۶

[3] - ذیل عالم آرای عباسی ص ۷۳ - ۷۷

[4] - نادر از نظر خاور شناسان ص ۶۲ نوشته دکتر رضا زاده شفق

ماه تمام به جنگ و ستیز پرداخت اما موفق به تسخیر زمین داور و تمام هزاره جات نگردید، نادر شاه افشار از بی کفایتی او در غضب شد و چوب بسیار زد و از فرماندهی عزل کرده در عوض دیوانقلی بیگ افشار را مامور تسخیر آن کوهستان نمودو اسباب نقب کنی و سایر ادوات حربی او را زیاد کرد.[1]

با این وصف، درویش علی خان که از شجاعان و سرگردگان هزاره بود و در قلعه تمران سکونت داشت اطاعت نادر را نپذیرفت ، آن قدر ایستادگی کرد تا به شهادت رسید.[2]

در سال ۱۱۵۰هـ مردم نواحی بلخ وهرات علیه نادر دست به شورش زدند، این شورش توسط فرزند نادر به شدت سرکوب شد و رئیس شورشیان "سیدخان" نام داشت، چون توان مقاومت در خود ندید شبانه از شهر بلخ فرار نموده به مردم هزاره پناهنده گردید.[3]

در سال ۱۱٤٥ هـ محمد خان بلوچ بر ضد نادر سر به شورش برداشت وی نیز در آخر به هزاره جات پناهنده گردید و آن مردم او را پناه دادند.[4]

بعد از قتل نادر شاه افشار، سپاهیان افغانی به قندهار آمدند. نورمحمد خان به خان های غلزایی و ازبک و ابدالی و هزاره و بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه ای تشکیل و پادشاهی انتخاب شود، این جرگه در عمارت "مزار شیر سرخ قندهار" منعقد گردید، بعد از چند روز جلسات مشورتی سر انجام احمد خان ابدالی به سلطنت انتخاب شد.[5] و افغانستان که بعد از انقراض تیموریه وحدت خود را از دست داده بود، بعد ازاین انتخاب ، تجدید حیات دوباره یافت و در تمام افتخاراتی که در زمان احمدشاه نصیب کشور شد،

---

[1]- نادر نامه. ص ۱۱۸، افغانستان در پنج قرن اخیر ص ٦٥

[2]- جهانگشای نادری ص ۱٦۳ - ۱٦٤

[3]- حرکت تاریخی کرد های خراسان ص ۱٦۲- نوشته کلیم الله توحدی

[4]- جهانگشای نادری ص ۲۱۱-۲۱۳

[5]- افغانستان در مسیرتاریخ ص ۳۵۵

هزاره ها شرکت داشتند. ایران پس ازمرگ نادر گرفتار هرج و مرج شد. مردم مشهد ابتدا شاه رخ نوا سه نادر را به سلطنت انتخاب کردند، اما بعد از مدت کوتاهی او را خلع و بجایش سید محمد متولی را که از خاندان صفوی بودبا لقب سلیمان شاه ثانی به سلطنت بر گزیدند. شاه جدید اولین اقدامی که میخواست انجام دهد آن بود که هرات را به ایران ملحق سازد. وپیشتر از همه نامه های برای خوانین هرات ازجمله برای درویش علی خان هزاره[۱] که مرد قدرتمند و پر نفوذ اویماقیه بود ارسال داشت و تقاضای همکاری نمود. سلیمان شاه ثانی روی درویش علی خان خیلی حساب میکرد و به کمک او امیدوار بود زیرا که وی بالای همه طوایف چهارگانه ایماق نفوذ داشت و در ثانی هم مذهب با ایران بود، زیرا تا آن زمان اکثر هزاره های هرات و بادغیس شیعه بودند. درویش علی که سیاستمدار دوراندیش بود دست رد به سینه شاه ایران زد، و او به تنها از الحاق هرات به ایران ناکام ماند بلکه بعد از مدت کوتاهی به خاطر بی کفایتی از مقامش خلع گردید، مردم مشهد دوباره نوا سه نادر شاه را به سلطنت برگزیدند.[۲]

از آنطرف احمد شاه ابدالی بعد از نظم و نسق امور کشور در سال ۱۱۶۲ هـ با استقامت هرات حرکت کرد و این شهر تا آنوقت تحت فرمان حاکم نادر شاه بنام "امیر خان عرب" اداره می شد. گفته می شود که محرک احمد شاه درویش علی خان بود. حاکم نادری از تسلیم شهر به احمدشاه اباء نمود و قلعه بندی اختیار کرد. تا سر انجام بعد از چهار ماه تلاش، هرات فتح شد. و چون در فتح آن درویش علی خان هزاره سهم بزرگی به عهده داشت لذا احمد شاه حکومت هرات را به وی سپرد.[۳]

---

[۱]- این درویش علی خان باید غیر از درویش علی خان ساکن تمران باشد زیرا که درویش علی خان تمرانی توسط نادرشاه بشهادت رسید.

[۲]- مجمل التواریخ زندیه، سراج التواریخ ص ١٤، تاریخ رجال ایران ص ٩٥

[۳]- سرج ج ۱ ص١٤، افغانستان در مسیر تاریخ ، ص ٦٣٢

سال دیگر میر علم خان خزیمه ایرانی به قصد تصرف هرات لشکر کشید، اول تر از همه خواف" را که آن زمان متعلق به افغانستان بود تاخت و "قلعه رود " را به محاصره گرفت، درویش علی خان هزاره و انزل خان درانی چون از ماجرا آگاه شدند بی درنگ به کمک حاکم خواف شتافته، جنگ سختی با ایرانیان نمودند، لشکر خراسان شکست فاحش یافت و خواف همچنان در اختیار هرات باقی ماند.[1]

درویش علی بحق از مردان بزرگ عصر خویش به شمار میرفت، تمام هزاره های هرات و قلعه نو و بادغیس وحواف و باخرز از او اطاعت می کردند بلکه طوایف جمشیدی و تیموری و غیره رهبری او را پذیرفته بودند. او "قلعه نو" هرات را با چند قلعه دیگر بنا ساخت، مدتی بیگلربیکی هرات به او تعلق داشت. وی در الحاق هرات به افغانستان سهم بارزی دارد.[2]

باری،از سال ۱۲۲۲هـ به بعد دولت قاجار به تحریک روسها، بارها به هرات لشکر کشید، و گاهی موقتا این شهر را تسخیر می کرد. اما مردم از پیوستن به ایران کراهت داشتند. به این جهت مقاومت میکردند و در هر بار هزاره های این نواحی بسیار شجاعانه به دفاع بر میخاستند. و در مواردی ضربات سنگینی به سپاه قاجار وارد میکردند. در سال یاد شده ایران به قصد هرات پیش آمد، مردم بنا چار به دفاع برخاستند. حضرت صوفی اسلام که از روحانیون پر نفوذ بود دستور دفاع صادر کرد. جنگ در شش فر سنگی هرات در منطقه ای بنام "شکیبان" رخداد، عده کثیری کشته شدند، صوفی اسلام دستگیر و سپس به قتل رسید، مجموع کشته شده گان به شش هزار نفر میرسیدند. با این حال هراتیان مقاومت کردند. خوانین هرات ازجمله:

---

[1] - تاریخ احمد شاهی ج ۱ ص ۱٦٦ تالیف منشی محمودالحسینی چاپ مسکو

[2] - مدرک فوق از ص ٥٣٤ تا ٥٣٨

محمدخان بیگلربیگی هزاره با هم به مشورت پرداختند. قرار بر آن نهادند که اگر با دادن پول هم که شده باید دست قاجاریه را از هرات کوتاه نمایند.[1]

ابراهیم بیگ ایلخانی هزاره یکی دیگر از مردان بزرگ و رئیس تمام هزاره های هرات و غوریان و باخزر بود که در راه الحاق غوریان به افغانستان و تمامیت ارضی کشور تلاش نمود و فیروز الدین حاکم هرات را از سوء قصد قاجاریه بر حذر داشت. او یک بار به جرم این تلاشها در تهران دستگیر و به زندان گرفتار شد، در جنگی که در سال ۱۲۲۲ هـ میان سپاه افغانستان به سر کرد گی وزیر فتح خان و سپاه قاجاریه رخ داد وی در کنار وزیر فتح خان بود.

نام بنیاد خان هزاره در تاریخ به عنوان مرد مقتدر و سیاستمدار خردمند ثبت است. عظمت او در دل سپاه ایران چنان بود که او را با رستم داستان برابر میدانستند. در جنگ سال ۱۲۳۲هـ – تنها او و همراهانش بود که تا آخر مقاومت کردند در حالیکه وزیر فتح خان فرار کرده بود. وی در همین جنگ میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی را که از رجال بزرگ ایران بود به اسارت گرفت. دفاع متهورانه او در بادغیس و قلعه نو و مروچاق که تلفات سنگین به متجاوز ین وارد ساخت یک حماسه ملی بحساب می آید.

در سال ١٢٥٤هـ – محمد شاه قاجار خود شخصا در راس سپاه ایران قرارگرفته به مقصد هرات حرکت نمود و غوریان را به تصرف در آورد بعد از سه روز توقف به سوی هرات پیش راند و این شهر را محاصره نمود. قاآنی شعری مبالغه آمیزی در وصف او سروده که چند فرد آن چنین است:

سه روز ماند و سپه خواند و زر فشاند سپس بسوی حصار هـرات رانـد کرن

[1] - سراج ج ۱ ص ٧٤، تاریخ سلطانی ص ۱۸۵، بحرالفواید ذیل سال مذکور.

بسی نرفت که زترکتاز لشکر شـــاه   ز فوج افغـان بر اوج چرخ شـــد شیون
زصد هزاره "هزاره" یکی نماند بجای   که می نگشـت گرفتار قید و بند و رسن

بر خلاف ادعای قاآنی شاه قاجار بعد از یک سال محاصره و خرج سنگین و تلفات بسیار ناکام بسوی ایران مراجعت نمود. و سپاه او از دست شیر محمد خان هزاره دل پر خون داشت دفاع جانانه شیر محمد در کنار هرات و در قلعه نو بادغیس و بالامرغاب به دفاع بنیاد خان شباهت دارد. کسی چه میداند شاید اگر این مردان شجاع نبودند امروز هرات مال افغانستان نبود.[1]

مقاومت هزاره ها در برابر تهاجم انگلیس

در جنگهای ضد انگلیس، هزاره ها مثل سایر هموطنان خود در تمام صحنه های جهاد شرکت فعال داشته اند. منتهی چون از خود مورخی نداشته ، دیگر مورخین تعمدا از خدمات آن ها یادی نکرده اند.[2] اما واقعیت همان

---

[1] - تفصیل این جریانات تاریخی را در کتب ذیل مطالعه فرمایید:
ناسخ التواریخ قاجاریه ج ۱ ص ۲٦۰ تا ۳۰۱ و ج ۲ ص ۲۱ تا ۱۰۵، بحر الفواید ص ٦۲ – ۷٦ و روضه الصفای ناصری ج ۹ از ص ۵٤۲ به بعد ، تازه نوای معارک ص ٦٤ و ٦۵ افغان نامه ج ۱ ص ۲۸٤ و تاریخ رجال ایران ص ۲۱۹ و ج ۳ ص ۳۷۲.

[2] - اخیرا کتابی به چاپ رسیده به نام "تاریخ جهاد افغانستان علیه نیروهای شوروی، که از رشادت و فداکاری مردم افغانستان به تفصیل یاد شده، اما جهاد هزاره ها را در چند سطر خلاصه کرده و از میان تمام قهرمانان جهادی این مردم تنها از اکبری و انوری که در کنار ربانی قرار داشته نام برده و دیگر هیچ. گویی از هزاره هابه جز همین دو تن کسی جهاد نکرده است. و عجیب تر انکه شیخ محمد اصف محسنی قندهاری که تمام شهرت و حیثیت جهادی اش مرهون فداکاری و رشادت هزاره ها است و خودش حتی یک روز هم در سنگر جهاد حضور نداشته، هم در مصاحبه ها وهم در یک سخنرانی که در تاریخ ۲۳میزان ۷۳- ایراد کرده، با کمال وقاحت منکر جهاد هزاره ها شده، می گوید:"این باند محارب ومفسد و منحرف به نام هزاره... در طول ١٤ سال هزاره جات ره به آتش کشیدند و نگذاشتند که مردم هزاره بتوانند سهم بیشتری ره در بر اندازی دولت مارکسیستی آن زمان ایفا کنند."

است که ذکر شد. در سال ۵۸ و ۱۳۵۹هـ - در جبهات جهاد هزاره جات علیه رژیم مارکسیستی کابل و نیروهای اشغال گر روسیه شوروی من تفنگ های خیلی قدیمی در دست افراد میدیدم، که می گفتند: این تفنگها را اجداد ما در جنگهای افغانستان و انگلیس در میدان نبرد از سپاه دشمن به غنیمت گرفته اند.

در جنگ دوم افغانستان و انگلیس، در حماسه بزرگ "میوند" و نبرد قندهار نام "کرنیل شیر محمد خان هزاره" می درخشد. وقتی سردار ایوب به سپاه انگلیس که در داخل شهر قندهار محصور شده بود، چهل روز مهلت داد، در این مدت آنها نفس تازه کرده، تهیه جنگ میدیدند. چند روز بعد هشت هزار سپاه انگلیس از کابل به کمک محصور شده گان در قندهار رسیدند و ناگهان به سر مجاهدین از خارج و داخل آتش گشودند، صحنه کار زار سخت گرم و خطرناک گردید. از آسمان گلو له سرب باریدن گرفت، تا نصف روز آلات کارزار گرم بود. بسیار تن از مسلمانان شربت شهادت نوشیدند . در آخر چنان صحنه نبرد به نفع انگلیس ها تغییر یافت که مجاهدین بعد از تحمل تلفات سنگین علی الرغم شجاعت و شهامت کم نظیر شان پا به فرار نهادند و سردار ایوب خان فرمانده مسلمانان نیز فرار کرد. در این لحظه سخت و دشوار تنها کرنیل شیر محمد خان هزاره با یکصد تن پیاده خویش مردانه مقاومت کرد و تا یک ساعت هشت فوج سپاه انگلیس را بزور بازوی - مردانگی از تعقیب مسلمانان باز داشت و هزیمتیان اسلام را از ورطه هلاکت و دمار نجات داد و حتی در این کار زار دو راس اسب سواری او به ترتیب از ضرب گلوله دشمن سقط گردیده، اکثر از صد تن پیاده هزاره که همراه او مقاومت کرده بودند به درجه رفیعه شهادت نایل گشتند.[1]

متن سخنرانی او که مملو از دروغ و تهمت و افترا علیه هزاره ها است در شماره ۱۲ مجله حقوق زن صص ۳۹-۴۱ به چاپ رسیده است. خواستاران به آن مجله رجوع کنند.

[1] - سراج التواریخ ج ۲ ص ۳۷٦

در جنگ استقلال (۱۹۱۹م) از نواحی غزنی، محمّد الله خان هزاره و عباس خان هزاره و شیر احمدخان توری و عبدالله خان قیاق، ابوالقاسم رساله دار با افراد تحت فرمان خود داوطلبانه به اردوی اعتماد الدوله پیوستند و به میدان جهاد شتافتند. مجاهدین هزاره در جبهه قندهار زیر فرمان سید نور محمد شاه که شیعه بود انجام وظیفه می کردند.[۱]

هر چند نام بسیاری از مجاهدین هزاره که در جنگ استقلال فداکاری نموده اند در کتب تاریخ ذکر نشده است اما حقیقت آن است که فداکاری نموده اند به دلیل آنکه نامشان لا اقل در سنگ نبشته مناره دهمزنگ که به فرمان امان الله خان حک شده بچشم می خورد. واین میرساند که هزاره ها در تمام جبهات جهاد علیه انگلیس شرکت داشته اند.

اسامی عده ای از قهرمانان هزاره که در جنگ استقلال فداکاری کرده اند:

۱. خانعلی خان فرزند حاجی محمد خان، قوم هزاره، خان قومی، کندک مشر ملکی.

۲. عبدالواحد فرزند نصرالله خان، قوم هزاره، تولی مشر،صنف ملازمت کندک انشاآت قندهاری.

۳. خدا یارخان ولد شهسوار خان ،شیخ علی، سایر، فرقه ۳، همرکابی

٤. شیر علی خان و لد غفلت خان، شیخ علی، فرقه سه، همرکابی

٥. غلام علی خان ولد علی محمد، فرقه سه، همرکابی

٦. سید محمد خان ولد بهرام، شیخ علی، فرقه سه، همرکابی

۷. محمد حسین ولد غلام علی، چنداول، سایر، فرقه سه، غند دو، فرقه سواری

---

[۱] - تاریخ سیاسی افغانستان نوشته سید مهدی فرخ. و افغانستان در مسیر تاریخ ص ۷٦۱

۸. عبدالواحد ولد محمد امیر، شیخ علی، فرقه سه، همرکابی
۹. محمد علی خان ولد بنده علی، شیخ علی، فرقه سه، همرکابی
۱۰. امیر محمد خان ولد عطا محمد خان ،فرقه سه، همرکابی
۱۱. بهرام خان ولد صفر خان ،سایر، فرقه سه، کندک ۱۵- قسمت جنوبی
۱۲. غلام رضا خان ولد گل رضا ،کندک جبه خانه
۱۳. صفدرعلی خان ولد خدای رحم، غزنی، غند سه، فرقه ۱
۱٤. محمد عیسی ولد جمعه علی، جاغوری، فرقه ۳ ، همرکابی
۱۵. خیر محمد خان ولد دادمحمد، غزنی، فرقه سه، همرکابی
۱٦. رحم علی ولد حاجی محمد، شیخ علی، سایر، کندک ۱، غند ۱
۱۷. شاه پسند خان ولد بختیاری، کجاب بهسود، سایر، کندک ۱، انشاآت دارالاماره
۱۸. قربانعلی خان ولد محمد هاشم خان ، بامیان، سایر، کندک ۱، انشاآت دارالاماره
۱۹. جمعه خان ولد علی محمد ،فرقه دوم ، همرکابی
۲۰. رجب علی ولد جمعه خان ،غزنی، سایر، کندک ۷، فرقه ۱
۲۱. احمدعلی خان ولد رجب علی ،غزنی، سایر، فرقه ۳، همرکابی
۲۲. محمد بخش خان ولد امام بخش، سرچشمه ، توپچی غند اول ، فرقه ۱
۲۳. قربان ولد سیف علی ،بهسود، غندک ۳، فرقه ۱
۲٤. غلام شاه خان ولد محمد افضل خان، هزاره، سرباز قومی
۲۵. سعید احمد ولد غلام محمد ،میرآدینه مالستان، سرباز قومی
۲٦. محمود ولد افغان ،جغتو، سرباز قومی
۲۷. محمد عیسی ولد افغان، جغتو، سرباز قومی
۲۸. ظفرخان ولد محمد حسن، هزاره ، سرباز قومی
۲۹. عاشور خان ولد نظرکی ، مالستان، سربازقومی

۳۰. علی احمد خان ولد محمد حسین ،مالستان، سرباز قومی
۳۱. سلطان خان ولد نورمحمد خان ، خواجه عمری، سرباز قومی
۳۲. عبدالطاهر ولد حاجی مسکونه بورجگی، سرباز قومی
۳۳. علی خان ولد شمع خان، علودالی، سرباز قومی
۳٤. داراب ولد غلام حسین ،علودالی ، سرباز قومی
۳۵. باز محمد ولد محمد رفیق، غزنی ، غند ۳، فرقه ۱
۳٦. محمد جان ولد محمد رضا، غزنی، غند ۳، فرقه ۱
۳۷. محمد رضا ولد گل رضا، غزنی، مهتر، کندک۳، فرقه ۱
۳۸. عبدالغنی ولد شیرعلی، غزنی، دلگی مشر، کندک ۵
۳۹. داد محمد ولد علی محمد، غزنی، مهتر، فرقه سمت جنوبی
٤۰. گل احمد ولد تاج محمد، غزنی، کندک ٦۱
٤۱. جمعه خان ولد گل احمد، غزنی، کندک اول غزنی
٤۲. لعل میر خان ولد محمد خان، گردن دیوار (گردن دیوال)، غند ۳، فرقه ۱
٤۳. جانعلی خان ولد باز محمد خان، غزنی، مهتر، کندک۱، توپچی فرقه جنوبی
٤٤. محمد شفیع ولد الله نظر، غزنی ، فرقه ۳، همرکابی
٤٥. براتعلی خان ولد سلطان محمد، غزنی، کندک اول، غزنی
٤٦. فدا محمد ولد تاج محمد، رتبه ملکی، سرباز قومی
٤۷. محمد عیسی ولد افغان، جغتو، سرباز قومی
٤۸. کلبی حسین ولد غلام حسن، کندک۳،انشاآت، قندهاری.
٤۹. جان محمد خان ولد مهر علی خان، هزاره، خان قومی ، تولی مشر[1]

---

[1] - این اسامی از سنگ نبشته منارد همزنگ کابل استخراج شده است.

فهرستی از مبارزات ضد روسی هزاره ها

از آنجا که هزاره ها در رژیمهای گذشته ، مخصوصاً از زمان امیر عبد الرحمان به بعد همواره مورد شکنجه ، آزار و تبعیض قرار میگرفته اند، لذا رژیم مارکسیستی افغانستان خیال میکرد اینان از برنامه های به اصطلاح اصلاحی و دموکراتیک آنها با آغوش باز استقبال خواهند کرد. اما بر خلاف انتظار هزاره ها با قیام یک پارچه خویش ، رژیم مارکسیستی طرفدار مسکو را به وحشت و تزلزل انداختند.اولین بر خورد مسلحانه علیه دولت تره کی هر چند از نورستان بود، اما قیام خونین مردم "دره صوف" را که در تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۲۴ شروع شد، بایدسر آغاز قیام مردمی ملت افغانستان بحساب آورد. مردم دره صوف در ۲۴ دلو نیروهای مارکسیستی را اخراج، معدن زغال سنگ دره صوف راآزاد کردند. رژیم با خشونت غیر قابل توصیف وارد عمل گردید ومدت ده شبانه روز ارتباط دره صوف با سایر نقاط افغانساتان بکلی قطع بود. در این مدت شدیدترین جنگها جریان داشت. عده کثیری از مردم بی پناه قتل عام ، خانه ها ویران، اموال و دارایی مردم به آتش کشیده شد. حتی اطفال و کهن سالان از کار افتاده به شهادت رسیدند. مردم به ناچار خانه های خود را تر ک گفته در میان برف و یخبندان در مغاره های کوه ها پناه بردند. عده ای از سرما و گرسنگی تلف شدند . با این حال به پیکار خود ادامه دادند. و بارها مورد یورش قوای دولتی و روسی قرار گرفتند.

بدنبال قیام دره صوف هزاره های " جنگل اغلی" و "دهنه غوری" در اواخر سال ۱۳۵۷ قیام کرده علاقداری دهنه غوری را موقتاآزاد نمودند. بعد از چند روز مورد شدید ترین حملات قرار گرفتند. رژیم آنوقت ۱۶ هزار نفر ایلجاری و قوای نظامی برای سرکوبی این مردم بسیج نمود؛ جنگهای خونین به وجود آمد و در یک قتل عام بیش از صد نفر از این مردم به شهادت رسیدند. قوای دولتی علاوه بر آتش زدن خانه ها و غارت اموال حتی حیوانات اهلی را نیز هدف گلوله قرار می دادند. تا این مردم از نظر اقتصادی

فلج شوند. به جهت کثرت اجساد انسانی ولاشه های حیوانات تا مدتی از مناطق مختلف "جنگ اغلی" بوی اجساد مردگان به مشام میرسید.

بعد از آن دامنه قیام بسرعت در مناطق شولگره، پشتبند و چهار کنت سرایت کرد.

از اوایل سال ۱۳۵۸ - هزاره جات یک پارچه خون وآتش بود مردم سلحشور این منطقه در همه جا به پا خاستند و در مدت کوتاه بیش از ۳۰ ولسوالی و علاقداری و پایگا های مهم قوای نظامی را آزاد کردند. و در همه جا با نیروهای رژیم درگیر شده ضربات کوبنده ای به آنان واردکردندو در این راه هزاران شهید در پیشگاه الهی تقدیم نمودند . بقسمیکه در گرفتن مرکز ولایت بامیان در بهار سال ۱۳۵۸ تنها در یک یورش شبانه که به میدان هوایی انجام شد چهار صد نفر شربت شهادت نوشیدند. بعد از آن نیز جنگهای خونین در بامیان ادامه یافت. لازم به یاد آوری است که مرکز بامیان در طول چند سال جهاد چهار مرتبه آزاد شده است که مرتبه چهارم آن در سال ۱۳٦۷ بعد از دوماه محاصره و جنگهای فرسایشی بود. قیام سراسری هزاره جات چنان رژیم تره کی را به وحشت فرو برد که از فرط دست پاچگی شروع به جمع آوری ایلجاری و قوای کمکی نمود و از طرف دیگر تظاهر به اسلام کرد. مردم کابل میگفتند: "قیام هزاره ها باعث شد که تره کی کلمه بخواند!" برادارن پشتون می گفتند: "قبلا گفته می شد که اوغان برادر بزرگتر و هزاره برادر کوچکتر است اما قیام اینها ثابت نمود که هزاره برادر بزرگتر است."

اسامی ولسوالیها و علاقداری های آزاد شدهء هزاره جات و تاریخ آزادی آنها:

۵۷/۱۱/۲٤ - آغاز قیام مردم دره صوف

حوت ۵۷ - قیام "جنگ اغلی"

۵۷/۱۲/۳- آغاز قیام چهار کنت، شولگره و پشت بند

۵۸/۱/۱ – قیام مردم سنگ چارک

۵۸/۱/۱٤ – آغاز قیام مرکز بهسود و قتل قوماندان دولتی توسط یک دهقان بهسودی.

۵۸/۱/۱۸ –آغاز قیام دایکندی، که بعد از دو روز ولسوالی آن فتح گردید.

۵۸/۱/۲۰ – آزاد سازی ولسوالی گیزاب

۵۸/۱/۲٤ – فتح ولسوالی شهرستان

۵۸/۱/۲٤ – فتح بلخاب

۵۸/۲/۷ – فتح ولسوالی لعل و سر جنگل

۵۸/۲/۸ – فتح ولسوالی ناوور

۵۸/۲/۸/- فتح ولسوالی یکاولنگ

۵۸/۲/۱۰ – فتح ولسوالی ورس و نیز در همین تاریخ ولسوالی مالستان فتح شد.

۱۳٦۳/۱/۱۵ ش- فتح ولسوالی دولت آباد بلخ.

۵۸/۲/۱۱ – فتح ولسوالی پنجاب

/۲/۱۲ - ۵۸ فتح ولسوالی جغتو

۵۸/۲/۲۰ - فتح علاقداری دهنه غوری و جنگ اغلی

۵۸/۲/۲۱ – فتح موقت مرکز ولایت بامیان و شهادت عده کثیری از مجاهدین هزاره.

۵۸/۲/۳ - آزادی باغران از وجود عمالان رژیم ترکی.

۵۸/۲/۲٤- فتح ولسوالی شولگره مزار شریف

۵۸/۳/٤ - آغاز قیام جاغوری و فتح آن بعد از یک هفته جنگهای شدید.

۵۸/۳/۸ – فتح ولسوالی حصه اول بهسود

۵۸/۳/۱۲ – فتح مرکز بهسود بعد از دو ماه محاصره و جنگهای شدید

جوزای سال ۵۸ – فتح علاقداری دایمیرداد.

۵۸/٤/۱۲ – فتح پایگاه مهم دولتی واقع در دره فولادی بامیان
۵۸/٤/۱۷ – فتح علاقداری جلریز توسط مجاهدین بهسود و دایمیرداد.
۵۸/۵/۱۷- فتح علاقداری شیمبول توسط مجاهدین پنجاب وورس
۵۸/٦/۱ – آغاز قیام دره ترکمن وسرخ و پارسا
۵۸/٦/۱٦ – فتح علاقداری شیخعلی.
۷۰/۲/۵ - فتح ولسوالی چمتال بلخ توسط هزاره ها
۵۸/۸/٦ – فتح ولسوالی لولنج بعد از دوماه محاصره و جنگهای شدید توسط هزاره های شیعی و سنی.
۵۸/۸/۷ – فتح پایگاه دولتی درمنطقه دو آب لولنج و شیخعلی.
۵۹/٤/۲٦ – فتح پایگاه مهم چهارده غوربندتوسط گروپ توحید به فرماندهی کاظم یزدانی.
٦۷/۱/۲۲- آزادی ولسوالی سیاه گرد ولایت پروان
۵۹/۵/۳ – ضربات سنگینی به نیروهای اشغالگر روسی در دهانه فرنجل دره غورتوسط گروپ توحید به فرماندهی کاظم یزدانی که در این جنگ چند عراده تانگ و زره پوش دشمن منهدم و تعدادی از سربازان و افسران روسی به قتل رسیدند و از مجاهدین نیز هفت نفر شهید و چند تن دیگر زخمی شدند.

تاریخ آزاد سازی قره باغ ، خواجه میری و تاله و برفک دقیقا برایم معلوم نیست.

به این ترتیب هزاره جات به وسعت بیش از ۸۰ هزار کیلومتر مربع درهمان سال اول انقلاب (۱۳۵۸) آزاد گردید. علاوه بر آزاد سازی مناطق و ولسوالی های یاد شده، مردم هزاره در آزاد کردن ولسوالی های همجوار که در مناطق برادران اهل سنت می باشند نیز سهم فعال داشته اند. چنانچه مردم بهسود ودایمیرداد در آزاد کردن "نرخ" میدان و "بند خواجه محمد" میدان نقش

اصلی را داشتند. مرکز ولایت میدان در سال ۱۳٦۷ موقتاً آزاد شد که با ز هزاره ها در کنار اهل سنت در آزاد سازی آن سهم موثری گرفتند.

مردم دره ترکمن در آزاد کردن ولسوالی سیاه گرد، مردم دایکندی در فتح ولسوالی پسابند غور و نیز در گرفتن چند ولسوالی در ولایت غور سهیم بوده اند.

بخاطر دارم که در سال ۱۳۵۸ هیئت هایی از مناطق سنی نشین دره غوربند به انجمن اسلامی دره ترکمن آمده، رهنمایی و کمک می خواستند. یک بار ۸۵ نفر از مجاهدین ترکمن و قول خویش به کمک برادران اهل سنت به دره سیدان و تایخان و یخدره غوربند اعزام شدند و مدت چندین ماه در کنار آنهابودند . این گونه همکاری ها بعد ها نیز ادامه یافت.

وقتی" گل دره" و "شکر دره"در سال ۱۳۵۹ – مورد شدید ترین حملات هوایی و زمینی قرار گرفت نه تنها مجاهدین سرخ و پارسا به کمک آنان شتافتند بلکه به آوارگان آنها پناه داده از دادن لباس و کمک غذایی در یغ نورزیدند تنها حاج نادر از ترکمن پنجاه هزار افغانی به آوارگان بی پناه کمک نمود.

راستی اتحاد و صمیمیتی که در سالهای اول انقلاب میان برادارن شیعه و سنی بوجود آمده بود در تاریخ افغانستان بی سابقه بود.

در زمان حفیظ الله امین یک بار هجده هزار نیروی دولتی با صد ها عراده توپ و تانگ با پشتیبانی نیروی هوایی به دره سرخ و پارسا و ترکمن و شیخعلی حمله ور شد و چندین شبانه روز شدید ترین جنگها جریان داشت. جمع کثیری از مردم به شهادت رسیده و عده دیگر زخمی شدند. خانه ها ویران، مواد خوراکی به آتش کشیده شد . تعدادی از سرما تلف شدند. سر انجام شکست از آن نیروهای دولتی بود.

قیام مرکز بهسود وقتی آغاز شد که زمین از برف پوشیده بود نیروهای مارکسیستی روستاهای کجاب را مورد حمله و غارت قرار دادند. مردم به کوه

ها پناه برده برفهار را جاروب نموده برای اهل و عیال خود از نمد و گلیم چیزی شبیه خیمه درست کردند، با این حال کوچکترین تزلزلی از خود نشان نداده همچنان مردانه به مبارزات شان ادامه دادند.

نیروهای دولتی بعد از شکست از مرکز بهسود در حین فرار حدود هشتاد نفر از مردم بیگناه" دره آبدله" را دستگیر نموده با خود به کابل بردند که تا امروز هیچ نشانی از دستگیر شده گان بدست نیامده است.

در زمستان این سال انجمن اسلامی دره ترکمن آماری از افراد دستگیر شده ترکمنی در زمان تره کی و حفیظ الله امین تهیه کرد که در نتیجه معلوم شد هفتصد نفر از دره ترکمن در کابل دستگیر وزندانی شده بودند. و هیچ نشانه ای از زنده بودن آنها در دست نبود. افراد دستگیر شده و مفقود الاثر سایر مناطق هزاره جات را فقط خدا میداند.

از بهار سال ۱۳۵۹ که برف ها تازه آب شده بود قوای تازه نفس روسی با صد ها عراده توپ و تانک از طریق دره غوربند، به سوی سرخ وپارسا و ترکمن و شیخعلی و از طریق جلریز و تکانه به سوی بهسود، و از غزنی به سوی جغتو و جاغوری و مالستان و ناهور واز طریق هرات به سوی غور واز طریق غوربند و بامیان به سوی یکاولنگ و ورس وپنجاب یورش برد تا هزاره جات را برای همیشه به تصرف در آورد، اما مقاومت دلیرانه مردم سبب شد که بعد از یک ماه جنگهای شدید تمام نیروی متجاوز مجبور به عقب نشینی شوند. بعد از آن نیز بارها مناطق مختلف هزاره جات مورد حملات هوایی و زمینی روسها قرار گرفت.

بازار" سیاه خاک" سرچشمه و بازار "دهن آبدره" بهسود چند بار با خاک یکسان شده اما مردم مقاوم آن، دوباره بازسازی نموده اند.

سالهای اول انقلاب دره غوربند از چهار ده تا شیخعلی و دره اونی بهسود وسایر مناطق پر ازلاشه ای تانگ و زره پوش و هلیکوپترهای منهدم شده بود. مردم از آهن پاره های آنها وسایل کشاورزی وغیره درست میکردند.

آزاد سازی "لومان" جاغوری و کلا" نبردهای آزادی بخش هزاره ها در ولایت غزنی و جنگهای خونین "قیاق"، زردآلو" وغیره از سینه تاریخ فراموش نخواهد شد.

اما اینکه مبارزات هزاره ها در خارج کمتر انعکاس داشته است علل گوناگون دارد، که یکی از آنها کم توجهی بلکه غفلت رهبران سیاسی در رساندن پیام خون شهدا به جهانیان می باشد.

نکته قابل یاد آوری دیگر در مبارزات مردم هزاره این است که این مردم تا کنون فقط روی پای خود ایستاده و هیچ نوع کمکی از کشورهای خارجی دریافت نکرده اند و حال آنکه سیل کمکهای مختلف از کشورهای : اروپایی، آمریکا، کانادا، چین، جاپان، کشورهای نفت خیز وثروتمند عربی وغیره در طول چند سال که به سوی پیشاور سرازیر شده، فقط احزاب پیشاور نشین از آنها استفاده کرده اند.

اهمیت مبارزات هزاره ها در صورتی بهتر و دقیقتر درک می شود که بدانیم این مردم فقیر ترین قشر جامعه افغانستان را تشکیل میدهند و در طول ده سال مبارزه مستمر بعضی خانواده ها نان باقلا ونان جو به اندازه کافی نداشته اند و حتی آنطوری که شنیده می شد درمواردی بعضی خانواده ها یی هم بوده اند که ریشه و برگ گیاهان را خشک کرده، ساییده، با آرد باقلا و جو مخلوط نموده سد رمق کردند.

بسیاری از مجروحین این مردم در اثر جراحات نسبتا سبک بخاطر نداشتن داکتر و دارو جان خود را از دست داده اند.

هزاره ها در مبارزات شهری نیز فعال بوداند. چنانچه قیام پر تلفات چنداول که در تاریخ ۵۸/۴/۲ – صورت گرفت تقریبا منحصر به این مردم بود. طبق تخمین اهل خبره در ارتباط با این قیام قریب ۸ هزار نفر از مردم هزاره در طول چند ماه دستگیر، زندانی و شهید شدند . در قیام بالا حصار کابل در تاریخ ۵۸/۵/۱۴- جهاد گران هزاره در کنار سایر رزمنده گان ملت

شرکت داشتند. در حماسه بزرگ ۳ و ٤ حوت سال ۵۸ — هزاره های ساکن پایتخت یک پارچه قیام کرده بودند، شهید و مجروح فراوان نیز داشتند.

ذکر قهرمانی های هزاره های حنفی پنجشیر، بادغیس و قلعه نو، هزاره های حنفی ولایت غورو همین طور هزاره های حنفی قندوز و بغلان وخان آباد و غیره از حوصله این مقاله خارج است زیرا بنای ما بر اختصار می باشد. آنچه ذکر شده فقط فهرستی از قیام و مبارزات عدالتخواهانه هزاره ها بود و اگرنه تفصیل آن احتیاج به تالیف چند جلد کتاب خواهد داشت.

فصل دوم

مقاومت هزاره ها در برابر استبداد داخلی

همانطور که که قبلا نیز یاد آوری گردید قسمت هایی غربی هزاره جات" غور قدیم" در زمان حضرت علی(علیه السلام) دین مبین اسلام را پذیرا گشتند. در این وقت جعده بن هبیره المخزومی از طرف آن حضرت به حکومت خراسان منصوب شد، امرای غوری از طرف علی لوا گرفتند و به مقام ریاست غور باقی ماندند. رفتار نیک و انسانی جعده ونیز بخشیدن لوا از طرف امیرالمومنین به خاندان غوری سبب شد که مردم این منطقه نسبت به خاندان رسالت اعتقاد راسخ پیدا کنند.[1]

اما دوران خلافت علی کوتاه بود، بعد از او بنی امیه بر مقدرات مسلمین تسلط یافتند،معاویه دستور داد در سراسر سرزمین های اسلامی، خطباء در نماز جمعه به حضرت علی سب و ناسزا بگویند. این رسم ناروا تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز(رض) ادامه داشت، تنها ملتی که از دستور معاویه سرپیچی نمود، مردم غیور غور بودند، که هرگز حاضر نشدند به علی ناسزا بگویند. فخر الدین مبارکشاه این مسئله را از افتخارات مردم غور دانسته چنین سروده است:

به اســـلام در هیـچ منبـر نمـاند — که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بـر آل یاسیـن به لفـظ قبیـح — نکردند لعنت به وجهی صـــریح
دیـار بلنـدش از آن بـــود مصون — کـه از دست آن ناکسان بود بیرون
ازاین جنس هرگز در آن کس نگفت — نه در آشکار ونه آنـــــدر نهفت

---

[1] - زین الاخبار گردیزی ص ۱۰۳ و طبقات ناصری ج ۱ ص ۲۹

نرفت آندران لعنت خاندان   از این بر همه عالمش فخر دان

محبت و اخلاص غوریان به خاندان رسالت سبب شد که حکام بنی امیه به این مردم سخت بگیرند و مردم غور در سال ٤٥ هجری بنا چار علیه دستگاه معاویه قیام کردند اما حکومت اموی چنین شایع ساخت که این مردم از دین بر گشته اند، لذا به اتهام ارتداد عده کثیری را قتل عام نمود.[1]

غوریان در سر نگونی بنی امیه شرکت داشتند، وقتی ابو مسلم خراسانی قیام کرد، امیر فولاد غوری یکی از فرزندان آل شنسب با پنج هزار نفر مسلح در رکاب او پیوست و بر ضد حکام اموی وارد صحنه پیکار شد.[2]

بد نیست به این نکته اشاره داشته باشیم که تشیع در همان قرن اول هجری در نقاط مختلف افغانستان انتشار یافت، و این سرزمین که بنام خراسان یاد می شد بیش از هر جای دیگر پناگاه هاشمیین و علوی ها بود. یحیی بن زید به این سرزمین پناه آورد و مدتی در بلخ و جوزجان و طالقان بسر برد، و هوا خواهان بسیار یافت، و به فکر تهیه وسایل قیام بر آمد، هنوز آمادگی کامل پیدا نکرده بود که نصر بن سیار والی بنی امیه بطور ناگهانی به سر او یورش برد. یحیی با هفتصد نفر از همراهان و شیعیانش در قریه "ارغوی" جوزجان (سرپل) در سال ١٢٥ هـ - به دفاع برخاست و به شهادت رسید. محبت او چنان در قلب مردم جا گرفته بود که در سال شهادت ش هر نوزاد پسری که در خراسان بدنیا آمد نامش را یحیی گذاشتند. و زنجیری که بدست و پای او بسته بود، شیعیان آن را به بیست هزار درهم خریده، قطعه قطعه کرده بین خود تقسیم نمودند، هر کس سهم خود را برای تبرک نگین انگشتر ساخت.[3]

در سال ٢١٩ هـ مردم خراسان محمد بن قاسم یکی از نوادگان علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را به خراسان دعوت کردند تا زیر پرچم او

---

١ - ترجمه کامل ابن اثیر، ج ٤ ص ٣٣٢

٢ - طبقات ناصری ج ١ ص ٣٢٧

٣ - منتهی الامال ج ٢ ذیل احوالات اولاد امام چهارم (ع).

جمع شده علیه دستگاه بنی عباس قیام کنند. او دعوت آنان را پذیرفت و در طالقان و جوزجان ارادتمندان بسیار یافت و مردم را پنهانی برای رضای آل محمد(ص) دعوت میکرد . خلق عظّیم پیرامون او را گرفتند. عبدالله بن طاهر که از طرف بنی عباس حاکم خراسان بود با وی جنگید، شیعیان چون از نظر امکانات دفاعی در مضیقه بودند منهزم شدند.[1]

در سال ۲۹۵ هـ مردی سلحشور و آزاده یی بنام "بلال" از شیعیان غورعلیه ستمگری سامانیان خروج نمود،پیروان او از دوازده هزار نفر زیاده گشت. محمد بن هرثمه والی هرات، خبر قیام او را به امیر اسماعیل سامانی گزارش داد و خواهان چاره شد. شاه سامانی لشکر عظیم به جنگ وی فرستاد. نبرد سختی در گرفت به قسمیکه تمام یاران او به قتل رسیدند.[2]

در زمان شاهرخ تبلیغاتی به نفع تشیع در افغانستان شروع گردید.در این فرصت یک تن از شیعیان بنام " سید محمد نوربخش" به عنوان مهدی آخر الزمان بر ضد شاهرخ قیام نمود.

در قرن دهم هجری، مردی بنام "بایزید روشان" که نسب خود را به قبیله انصار عرب میرساند در جنوب افغانستان ظهور کرد ومدعی نبوت شد.کتابی بنام " خیر البیان " تالیف کرده بنام کتاب آسمانی به مردم معرفی نمود، بدعتهای زیاد پدید آورد و خلق کثیر از مردم نواحی "تیرا" و "سوات" و "بنیر" و "باجور" به ضلالت افتادند. پیروان او رفته رفته بصورت گروه چپاول گر در آمدند و بارها در نواحی کابل و غزنی به غارتگری و قتل و کشتار و هتک نوامیس پرداختند.

در این زمان در هزارستان مرد مقتدر و متنفذی زندگی میکرد بنام "میرزا شادمان" که نامش در چند کتاب تاریخی آمده است. او مرد شجاع و میهن

---

[1] - ترجمه تاریخ طبری ص ۵۸۰۰ ذیل حوادث سال مذکور و منتهی الامال ج ۲ ذیل ۱ احوالات اولاد امام چهارم.

[2] - مجمل فصیحی ج ۱ ذیل حوادث سال مذکور.

پرست و مسلمان پاک عقیده بود و توانست جلو تاخت و تاز پیروان بایزید روشان را بگیرد.

در سال ۱۰۰۹ هـ "جلاله تاریکی" پسر بایزید مذکور به نواحی غزنی متعلقه هزارستان تاخت و به کشتار و غارت پرداخت. هزاره ها به رهبری مرزا شادمان به مقابله بر خاستند هفت شبانه روز جنگ شدید در گرفت، سر انجام جلاله تاریکی بدست شادمان مضروب و زخمی گردید،؛ پیروانش فرارنمودندو خطر تاخت و تاز آنها برای همیشه از میان رفت.[1]

قاضی نورالله در باره هزاره و میرزا شادمان چئین می نویسد: "هزاره طایفه بی شمارند که در میان کابل و غزنی و قندهار مقام دارند، اکثر شان شیعه اهل بیت اطهارند، ودر این زمان از روسای شیعه شان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود شان شاد وخارجیان (پیروان پیر روشان) از ترکتاز او در ناله و فریادند.[2]

در زمان اکبر شاه مغلی چون به همه ادیان و مذاهب آزادی داده شد. این آزادی تا حدودی به نفع تشیع در افغانستان تمام شد. زیرا نه تنها در خود هزاره حات جنب و جوش مذهبی بوجود آمد، بلکه بعضی روحانیون هزاره به فکر تبلیغ تشیع در نواحی تیرا وکشمیر افتادند. (تیرا در آن زمان مرکز پیروان بایزید روشان بود) از آنجمله: آخوند عبدالله از هزار ستان به منطقه "مندر" تیرا رفته احکام اسلام را بر اساس اعتقادات شیعی برای آن مردم بیان میکرد، وی خود را خواهر زاده ملا عبدالرحیم هزاره می خواند و بعد از مدتی تبلیغ در منطقه "مندر" به سوی کشمیر رفت و در آنجا به تبلیغ تشیع پرداخت و در آخر به سوی کوهستان هزاره جات که وطن او بود مراجعت کرد.[3]

---

[1] - اکبرنامه ذیل حوادث سال ۱۰۰۹ ه و دبستان مذاهب ص ۳۸٦ تا ۳۸۸

[2] - مجالس المومنین ج ۱ ص ۱۵۲ چاپ تهران ۱۳۷۵

[3] - تذکره الابرارو الاشرار ص ۲۰۲ چاپ هند تالیف اخوند درویزه.

ولایات هزاره تا زمان امیر عبدالرحمن حالت نیمه استقلال داشت مرکز آن کاملا مستقل بود.هیچ دولتی تا آن وقت در آن جا تسلط نیافته بود.

احمد شاه سدوزایی اولین کسی بود که به فکر تسخیر این کوهستان بر آمد. او در سال ۱۱۷۷ هـ شاه ولی خان وزیر خویش را بهمراه عظمت خان غلزایی با سپاه مجهز به سر کوبی هزار ه ها ارسال داشت. مردم دایکندی به رهبری عنایت خان که از مردان نامدار بود به دفاع بر خاستند، جنگی عظیمی به وقوع پیوست که داستان آن را منشی محمود در کتاب تاریخ احمد شاهی به نظم کشیده و من چند فرد از منظومه او را در اینجا می آورم:

چو افواج شاهی به آنجا رسید — عنایت سپه بر سر راه کشید
قدم در طریق تهور نهاد — دلیرانه در عرصه کین ستاد
گروهی که بودن همراه او — همه مثل او خیره و تند خو
همه کینه کوش و نبرد آز ما — همه غرق آهن ز سر تا بپا
دو فرقه بهم چون در آویختند — بسی خون به فرش زمین ریختند
نمودند کاری در آن کار وزار — که شد روزروشن چو شبهای تار
اگر چند سپاه شه دین پناه[1] — جلادت نمودند در آن رزمگاه
ولیکن سپاه عدو هم ز بیم — نمودند سعی و تلاش عظیم
عنایت چنان پایداری نمود — که کوی تهور ز رستم ربود
سپاهش همه از پی نام و ننگ — نمودند مردانه پیکار و جنگ.[2]

اگرچند منشی محمود می نویسد که سپاه احمد شاه در آخر پیروز شد، اما از آنجا که احمدشاه و اخلاف او به مرکز هزاره جات دست نیافته اند، پس نمی شود ادعای او را به آسانی باور کرد.

سلاطین سدوزایی فقط در قسمتهای جنوبی هزاره جات و گاهی موقتا در بهسود و بامیان تسلط پیدا می کردند. درگیری واقعی هزاره با دولت از زمان

---

[1] - منظور ناظم از "شه دین پناه" احمد شاه ابدالی است و منظور از "عدو" هزاره ها.

[2] - تاریخ احمد شاهی ج ۲ ص ۵۴۹ - ۵۵۲

امیر دوست محمد خان شروع می شود.. او میریزدان بخش بهسودی را با برادرش در سال ۱۲٤۸ هـ به شهادت رساند و هزاره های مرکز بامیان را در چله زمستان از خانه های شان بیرون راند و دارایی شان را تصاحب نمود. مالیات بهسود و بامیان را تا دو برابر افزایش داد.

میر یزدان بخش از مردان بزرگ وخردمند بود که تمام بهسود زیر نگین اش قرار داشت و اقتدار خود را به سر میرهای دایزنگی، یکاولنگ ، بامیان ، کالوو شیبرگسترش داد و برای امنیت و اعتلای هزاره تلاش نمود و راه های رفت وآمد قافله را مامون ساخت و نام نیک ش تا کنون با احترام یاد می شود، امیر دوست محمد خان یک بار او را با همسرش فقط بجرم آنکه در میان مردم محبوبیت داشت به زندان انداخت. همسر میر یزدان بخش از زنان نامدار و هوشمند بود، در مواقع خطیر با اینکه زن بود وارد صحنه پیکار می شد. بالاخره این شیر زن از زندان کابل فرار کرد. مامورین دولتی به تعقیب او پرداختند و نزدیک کوتل هونی به او رسیدند. بانوی هزاره در حالیکه تنها بر اسب سوار بود تیر اندازی میکرد و با تیر اندازی تعقیب کنندگان خود را به عقب می راند. به این طریق خود را به بهسود رساند. داستان این زن و شوهر بسیار مفصل و شیرین است که مجال تفصیل را ندارم.

در سال ۱۲۷۱هـ – میر محب علی بیگ یکاولنگ علیه زورگویی امیر دوست محمد خان قیام کرد و سردار محمد اسلم محمد زایی را با عده ای از همراهانش به محاصره و اسارت گرفت که سر انجام توسط "شاه دوله خان" صلح بر قرار گردید.[۲]

در زمان امیر شیر علی خان آرامش نسبی به هزاره حات حکمفرما گردید. وهزاره ها نه تنها با دولت درگیری نداشتند بلکه پشتیبان امیر شیر علی نیز

۱- تلخیص از "میریزدان بخش" ترجمه اکرم گیزابی ، چاپ پاکستان

۲ - سراج التواریخ ص ۲۱٦

بودند. و اتفاقا امیر مذکور از شاهان منور الفکر ، کم تعصب و رعیت پرور بود.

سخت ترین دوران تاریخ هزاره ها از زمان عبدالرحمن آغاز می شود. او از همان ابتداء بقدرت رسیدنش به بهانه های مختلف به سرکوبی مردم شروع کرد. آلام و مصایبی که در آن زمان بسر هزاره ها و ارد شد اگر بر کوه وارد شده بود متلاشی می شد. امیر کابل تصمیم داشت که حتی یکنفر از این مردم زحمتکش را باقی نگذارد. اما خواست خداوند بود که آنان به انقراض کشیده نشدند. در تمام دوران حکومت ۲۱ ساله عبدالرحمن هیچ روزی نبود که در یک گوشه ی از هزاره جات مردم به آتش ظلم وستم نسوزند و به قتل عام گرفتار نشوند. شدید ترین دوران کشتار هزاره ها بین سالهای ۱۳۰٦ تا ۱۳۱۲ هجری می باشد.از نظر اوگناه کار و بی گناه معنایی نداشت فقط هزاره بودن خود جرم بود که باید کشته می شد. در سال ۱۲۹۸هـ ق خاندان شیر علی خان جاغوری تار مار شد و دارایی شان بغارت رفت و شش ضرب توپ قاطری با ۲۱۰٤ میل تفنگ و ۳۸ راس اسب و شتر که در اختیار شان بود ضبط گردید.سال بعد هزاره ترکمن و شیخعلی به سختی سرکوب شدند . نیز در همین سال هزاره صحبت خان ساکن دهراود و هزاره دهله جزای سخت دیده. ۲۵ هزار روپیه جریمه شدند. در این سال مردم جیرغی و بورجیگی مجبور به قیام شدند. در سال ۱۳۰۱ مردم جاغوری بعد از دو سال قیام و مقاومت و بعد از تحمل تلفات و خسارات سنگین شکست خوردند. در سال ۱۳۰۳ – مردم پشی و شیرداغ و مسکه دوباره قیام کردند. .حدود سه هزار خانوار هزاره تیرین مجبور به اطاعت گردیدند. بعضی شان از ظلم مامورین دولت جلای وطن اختیار کردند. در سال ۱۳۰٤ مردم قلندر دوباره قیام کردند. در سال ۱۳۰٦ مردم ترکستان عبدالرحمن را غیاباً از سلطنت خلع و به پسر عموی او بیعت کردند و در جنگی که میان او و مردم ترکستان بوقوع پیوست ابتدا سپاه ترکستان که در راس شان جنرال محمد حسین هزاره قرار داشت پیروز شدند

، اما با فرار نابجای سردار اسحاق دوباره امیر کابل بر ترکستان مسلط شد، و جزای سختی به آن مردم داد. عده کثیری جان خود را از دست دادند . سپاه عبدالرحمن در حین عبور از شیخعلی دست به کشتار و غارت رعایا گشودند. مردم در کمال نا امیدی به دفاع بر خاستند تلفات جانی و مالی فراوانی متحمل شدند. قریب ۱۱۸۷ زن و کودک و علیل و بیمار آن مردم اسیر شدند. در سال ۱۳۰۷- لشکرعظیمی به سرکردگی سردار عبدالقدوس خان برای سرکوبی هزاره ها وارد بامیان و یکاولنگ شده تا حدودی ارزگان پیش آمدند . و به جمع آوری اسلحه مردم وتخریب قلاع شان پرداختند. سران هزاره را دستگیر کرده به کابل فرستادند، که همه شان در زندان های مخوف جان دادند. در آواخر این سال جنگ در مناطق مختلف غرب هزاره جات شروع شد، در حالیکه مردان بزرگ شان از میان رفته و اسلحه شان جمع آوری و قلاع شان تخریب شده بود با این وضع چه می توانستند انجام دهند؟ این بود که بشدت و قساوت تمام قتل عام شدند در سال ۱۳۰۸ آتش جنگ در بیشتر ساحات هزارجات مشتعل گردید و مردم با دست خالی قیام کردند باهمان حال حماسه های بزرگ آفریدند. در این سال زمین های هزاره غزنی که قیام نکرده بودند به مساحت جریب در آمد و چنان مالیات سنگین وضع شد که بسیاری از مردم زمین هایشان رابه بهای ناچیز به افغانان فروختند تا از ادای مالیات در امان باشند. عساکر دولتی به بهانه جستجوی اسلحه از هیچ نوع ظلم و ستم فروگذار نمی کردند. مردم مجبور بودندمخارج سپاه دولتی را تامین کنند و در تابستان ده ها نفر برای حیوانات شان از کوه های دور علف تازه و برای خود سپاهیان از قله کوه های دور دست ، روز چند پشتواره برف می آوردند تا عیش و نوش مهاجمین تامین گردد. عبدالقدوس خان سرمست از باده پیروزی بالای نعش ده ها هزار هزاره به رقص و پایکوبی پرداخت و از دختران معصوم برای خود حرمسرایی ترتیب داد و سر انجام گرفتار فشار

وجدان گردیده شعور خویش را از دست داد به قسمی که نجاست خود را می خورد.[1]

در سال ۱۳۰۹ – مجموع نظامی وایلجاری دولت که از هر طرف به هزاره جات حمله ور شد از ۱۲۰ هزار نفر تجاوز نمود. که با توپهای مخرب و تفنگهای آتشین بجان مردم بیگناه افتاده بودند و روستا ها را یکی پس از دیگری به آتش کشیده به ویرانه ای تبدیل می کردند واهالی راقتل و عام و اموال پرارزش را به تاراج می بردند. برای آنان فرق نداشت که کی قیام کرده وکی قیام نکرده ، همه را از دم تیغ می گذارانیدند. بدین ترتیب ده ها هزار نفر قتل عام شدند که اکثر شان زن کودک و پیران از کار افتاده بودند. تنها در منطقه ارزگان ۱۳۰۰ قلعه از بنیان ویران گردید. در اجرستان نه تنها قلعه ها ویران بلکه بیش از دویست هزار اصله درخت از ریشه قطع ، مزارع و باغها خاکستر گردیدند و ٤٥ قوم اجرستان همه از میان رفتند. ساکنین ارزگان و چوره نیز بدین سرنوشت گرفتار آمدند. اقوامی مانند: قوم پهلوان، بوبک، بوباش، سلطان احمد وغیره به انقراض کامل کشیده شدند، و جز نام دیگر اثری از آنها باقی نماند. بازار آدم فروشی گرم شد، دهها هزار کودک معصوم بفروش رفت. هیچ خانواده ثروتمندی در افغانستان نبود که یکی دو تا برده نداشته باشد. وحتی بردگان به خارج از کشور نیز صادر گردید. هندوان قندهار نیز کودکان هزاره را خریده برسم مذهبی خویش در کمر شان زنار بستند! تنها از یک دفتر آدم فروشی در ارزگان عایدات دولت به ۷۰ هزار روپیه رسید! زیرا یک دهم قیمت برده ها به عنوان مالیات به دولت داده می شد. و قیمت افراد از یک رو پیه تا صد و بیست رو پیه بود! سپاهیان دولتی به قصد اسارت زنان و کودکان به هر دره بر آمده به جستجوی آنها به تکاپو

---

[1] - سید مهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان.

افتادند. زنان و دختران برای اینکه دامن شان به ننگ آلوده نگردد خود کشی می کردند.

در یک مورد وقتی مردان یک دهکده در ارزگان در طی یک دفاع خونین همه به شهادت رسیدند، زنان و دختران که جمعا ″ ٤٧نفربودند پا به فرار نهادند تا به قله کوهی رسیدند که نصف آن کوه یک پارچه صخره عظیم بود و دیگر راه فرار نداشتند از طرف دیگر سپاه عبدالرحمن آنان را مورد تعقیب قرار داده نزدیک بود اسیر و دستگیر شوند و دامن شان به لکه ننگ آلوده گردد. لذا همه آن ٤٧ نفر زن و دختر حسین گویان خود را از بالای آن صخره عظیم به پائین انداختند و اعضای بدنشان مانند قطعات بلور تکه و پاره گردید. ریاضی هروی در این مورد اشعاری سروده است که مناسب میدانم در اینجا آورده شود.

به قصد غزالان نیکو سیـــــر — چو گرگان شدند از قفا حمله ور
همه تیغ بر کف تفنگی بدوش — تعاقب کنان جمله آندر خـــــروش
غزالان بر آن کوه بـــالا بلنـــد — به لاخی سر راه شان گشت بنـــد
نه دست ستیز و نه پای گـــریز — سراسر به احوال خود اشک ریـــز
زنا محرمان هریکی در حجاب — به مو سایه افگـــــنده بر آفتـــاب
یکی گشت پنهان پی لاخ سنـگ — یکی بود با طـــالع خود به جنگ
ز زلف پریشان به صورت نقـاب — چو ابرسیـــاه بر رخ مـــاهتـــاب
ز بیمی که بر طرف دامان شـــان — مبـــادا رسد دست نا محـــرمـــان
کشیدند افغان به صد شور و شین — بگفتنـد: فـــریاد رس یا حسیـــن
همه مضطرب حال و گریان شدند — سراسیـــمه از بیم افغـــــان شدند
به چشم پر از اشک و مژگـان تر — وداعی نمـــودند با یکـــــدیگر
زغیرت ازآن کوه گردون سـریر — فگنـــدند خود را یکایک به زیـر
برآن سنگ خارا و ریگ درشت — یکی برسرافتـــاد و دیگر به پشـت
به هرسنگ یک قطعه ای چون بلور — جدا شـد زاعضای آن خیل حـور

بدادند جـان و ندادنـد دست — کـه ناید به ناموس آنها شکست
بلی رسم غیرت همین است و بس — نه زن عشـوه گر باشد و بلهوس
بباید پی حـفظ نامـوس و دیـن — چو آن ماه رویـان به عـزم متیـن
به جایی گرش عرصه گردیدتنگ — ز غیرت زند شیشه تن به سنگ
خوشا حال مـردی که ناموس او — ندارد به مـرد دیگر گفت وگو
ریاضی به تـاریخ گـوهر نشان — چنین زد رقم حال آن مهوشـان
ولیکن شنیـدم که جمعی دیـگر — ز زنهـای آن مردم نامـور
چو شیرین معـروف با تیغ تـیز — بکشتند خـود را از این ننگ نیز
تاسف به خیـل قشون ماند و بس — طمـع می نباید به ناموس کس.[1]

باری، وقتی ساکنین اجرستان، چوره ، دایه، پولاد ، کمسان و خاص ارز گان نابود شدند ، دولت زمینهای آنها را به ناقلین اعطا کرد! این ناقلین آنهایی بودند که در سرحد میان هند و افغانستان سکونت داشتند و به تحریک دولت انگلیس سرزمین خود را ترک گفته به افغانستان می آمدند و در مناطق حاصل خیز هزارستان اسکان داده مَی شدند.

کشتار رعایا مایهء تفریح سپاهیان شده بود. کودکان را بر سر نیزه بلند کرده به زمین میزدند . طفلی را در هوا پرتاب نموده با شمشیر بدو نیم میکردند. چند نفر عسکر توسط دهقانان هزاره از رود خانه عبور داده شدند چون به آنطرف رود رسیدند بجای تشکر ۲۱ نفر هزاره بی دفاع را که اغلب شان کودک بودند سر بریده بدنهای شان را در آب انداختند و راه خود را پیش گرفته رفتند!

در بحبوحه جنگ بخاطر کثرت وجود لاشه های انسان، بیماری وبا در میان مردم شایع شد. هر روز صدها نفر از این بیماری جان میدادند. مرض وبا در میان سپاهیان عبدالرحمن نیز وجود داشت بلکه اول در میان آنها پیدا شد و

---

[1] - عین الوقایع ص ۲۴۵ - ۲۶۰

بعد در میان مردم هزاره شایع گردید. اما تلفات سپاه دولتی بخاطر دسترسی داشتن به طبیب و دارو کمتر بود. ولی تلفات هزاره ها بسیار وحشتناک بود. زیرا بخاطر قحطی شدید مقاومت بدنی مردم کم شده به دارو و درمان هم دسترسی نداشتند لذا بیشترین تلفات را داشتند.

مردم در طول جنگ نتوانستند به اندازه کافی زراعت کنند و اگر زراعت هم میکردند پایمال سم ستوران سپاه میگردید و اگر هم به محصول میرسید توسط دولتیان ضبط و یا به آتش کشیده میشد. زنان و کودکانی که جان سالم بدر برده در مغاره های طبیعی کوهسار پنهان شده، شبها از پناهگاه خود خارج می شدند، سرگین اسب و الاغ سپاه مهاجم را جمع ؛آوری نموده، دانه های گندم و جو را [1] از میان سرگین در آورده می خوردند تا زنده بمانند. وقتی این خبر به گوش عبدالرحمن رسید کوچکترین ترحمی در دل او پیدا نشد.

سپاهیان مهاجم اسیران را چشم و گوش میبریدند، آهن داغ، ریگ سرخ شده، روغن جوشان به یقه های شان میریختند تا اگر پول و مال پر ارزش دارند محل آن را نشان دهند. با اینحال مولویان درباری قتل و غارت رافضیان را واجب شرعی می شمردند. ظلم وستمی که در دوران عبدالرحمن بالای آنها شد در تاریخ سابقه ندارد. مردم بهسود فقط در سال ۱۳۱۰ قیام کردند و کمترین تلفات جانی را متحمل شدند با اینحال از بیست هزار خانوار پیش از قیام فقط ٦٤٠٠ – خانوار معلول و مفلوك باقی و ١٣٤٠٠ – خانوار شان در جنگ کشته شده بودند. روزی که عبدالرحمن چشم از جهان پوشید ۱۲ هزار زندانی هزاره در زندان های او بود که هشت هزار نفر آن زن بودند. کشتار هزاره ها در تمام دوران عبدالرحمن ادامه داشت اما در سالهای ۱۳۰۹ – تا ۱۳۱۱ سراسر هزاره جات در آتش می سوخت. با اینحال مردم بی د فاع چنان سر سختانه به دفاع بر خاستند که در چند مورد با دست خالی چند فوج

[1] - سپاهیان دولت ذخایر مواد خوراکی مردم را ضبط کرده به حیوانات خود گندم و جو می خوراندند!

لشکر را شکست دادند. جنگهای ارزگان، اجرستان، دره پهلوان، قلعه شش برجه، کوتل خون، کوتل کج قول ،غار لیگان ورس، جنگهای بامیان ، کوه بیرون بهسود، هر کدام یک حماسه به حساب می آیند. یک نفر هزاره ۲۰ سپاهی را با تفنگ دهن پر می کشد و قتی زخمی می شود در همان حال چند نفر را با کارد زخمی می کند. در بهسود سید حسینعلی و همراهانش بالای اسپ برهنه سوار به قلب لشکر یورش بردند و با شمشیر به چپ و راست حمله میکردند از کشته پشته ساختند تا خود به شهادت رسیدند.

در دوران ۱۸ سال حکومت امیر حبیب الله خان فشار و اختناق به شدت ادامه یافت در مساجد ولایات مرکزی پیش نماز از روحانیون اهل سنت مقرر شد و مردم مجبور بودند در پشت سرآنها اقتدا کنند و بعدا که به خانه میرفتند نماز خود را اعاده میکردند. روحانیون اهل سنت سالها زحمت کشیدند اما حتی یک نفر هزاره مذهب خود را ترک نگفت. وقتی امان الله خان به سلطنت رسید ، بردگی را لغو، هفتصد برده هزاره از کابل آزاد شده پیش اقوام خود برگشتند. روش امان الله خان نسبت به هزاره خوب و انسانی بود شاید به این جهت بود که این مردم در مقابل بچه سقو از حکومت امان الله خان جانبداری کردند. علت دیگر قیام هزاره ها علیه بچه سقو وحشتی بود که به حق و یا نا حق از وی داشتند.خصوصا که هواداران امان الله خان رفتار وحشت انگیزی از سوی وی برای هزاره ها نقل میکردند. از جمله می گفتند که بچه سقو گفته است : عبدالرحمن هزاره ها را به یک رو پیه فروخت و من اگر به آنها دست یا بم به یک قران خواهم فروخت. این بود که مردانه از سرزمین شان دفاع نمودند و در چندین مورد سپاه تا بدندان مسلح بچه سقو را شکست دادند.

و اما نادر خان که به کمک غیر مستقیم هزاره ها به سلطنت رسید ، عوض تشکر و امتنان موذیانه نقشه نابودی آنها را در سر می پرو راند، اولتر از همه سران هزاره را به اتهام دروغین ارتباط با امان الله به زندان انداخت. در ثانی کوچیها را اجازه داد که عمدا مزارع مردم را پایمال کنند. جنگ و خونریزی

راه بیندازند. زمین زراعتی شان را به بهانه های گوناگون تصاحب کنند. افراد لایق و کاردان شان را ازمیان بردارند. از این رو کوچیها مصدر شرارتهای بسیار شدند. از آن جمله قتل مظلومانه نجف بیگ شیرو که از مردان بزرگ و هوشمند هزاره بود ، می باشد. که با زن و بچه اش یکجا کشته شد. و نیز جنگ "غوچی" در کجاب بهسود و جنگ "دامرده " در جاغوری به تحریک پنهانی رژیم وقت بود. هاشم خان صدراعظم وقت روغن مواشی را که معروف به "روغن کته پاوی" بود بالای این مردم وضع نمود، در حالیکه بقیه ملت افغانستان از ادای آن معاف بودند. هدف اصلی از وضع این مالیات ظالمانه آن بود که هزاره ها به مرور زمان به فقر و فلاکت دچار شده. زمین های خویش را به کوچیها به فروش رسانند و یا به گرو بگذارند. گرو آن نیز بحکم فروش بود زیرا صاحب زمین دیگر موفق به ادای پول گروی نمی شد. این وضع ادامه داشت تا اینکه مردم شجاع و قهرمان "شهرستان" برهبری"ابراهیم بیگ بچه گاو سوار" در زمستان ١٣٢٤ هـ ش قیام کردند و مرکز ولسوالی شهرستان را تصرف نموده، اسلحه حکومت را به غنیمت گرفتند. انعکاس قیام گاوسوار پشت دولت را لرزاند و مجبور شد که روغن کته پاوی را برای همیشه موقوف کند. زیرا میدانست که وضعیت مردم هزاره در حال انفجار است اگر این روغن از بالای آنها رفع نشود در بهار سال آینده تمام هزاره جات قیام خواهند کرد. پنج سال بعد روحانی اندیشمند علامه بلخی به تحریک یک تن از شخصیت های نظامی از نزدیکان شاه به فکر تاسیس جمهوری در افغانستان افتاد. اما دولت به موقع از ماجرا آگاه شد، بلخی و همراهانش را در نوروز ١٣٢٩هـ دستگیر و به زندان انداخت. و "بچه گاو سوار " نیز همراه بلخی بجرم کودتا زندانی شد. او در زندان ادبیات انقلاب اسلامی را پی ریزی نمود. و کوبنده ترین اشعار را سرود. به قسمیکه از اغلب اشعار او بوی خون و انقلاب به مشام میرسد و با جرات می توان گفت
٦٠ که تا کنون در میان فارسی زبانان شاعری ظهور نکرده است که به اندازه او

اشعار خونین سروده باشد. وی رمز پیروزی ملتهای در بند را در خون دانسته، میفرماید:

جوانان در قلم رمز شفا نیســت دوای درد استبداد خون اســت
زخون بنویس بر دیوار ظـــالم که آخر سیل این بنیاد خون است

قبل از بلخی مورخ بزرگ ملا فیض محمد کاتب با سلاح قلم به جنگ استبداد رفت و خواست که از راه علم و دانش ملت بخواب رفته افغانستان را بیدار و مستبد را برای ابد رسوا سازد. او شرح جنایات عبدالرحمن و اسلاف اورا در لفافه بیان کرد و بجرم این افشاگری ها بارها توسط شخص امیر حبیب الله سراج المله مورد لت و کوب قرارگرفت. و نیز چند ماهی بجرم مشروطه خواهی به زندان افتاد و سر انجام توسط بچه سقاو به شهادت رسید، در حالیکه بیش از پنجاه سال از عمر گرانبهایش صرف توسعه علم و دانش گردیده بود.[1]

هاشم خان صدراعظم وقت وهمفکرانش برای از میان بردن شخصیت های مهم و با کفایت روش خاص داشتند. وآن این بود که اینگونه افراد را بدون سرو صدا با سم از میان می بردند و عده کثیری از شخصیت های اهل تسنن و تشیع را بدین طریق مسموم کردند. چنانچه:"فرقه غلام نبی بیگ چپه شاخ" از شخصیتهای معروف هزاره بعد از آنکه هجده سال در زندانهای رژیم بسر برده بود، سرانجام در ولایت "تخار"توسط نایب الحکومه وقت مسموم شد و قبرش زیارتگاه مخالفین رژیم قرار گرفت.وداکتر براتعلی تاج(رئیس) یگانه دانشمند بزرگ هزاره و متخصص در رشته اقتصاد که یکی از نویسندگان " آریانا دائره المعارف" و از خدمتگزاران صدیق و بیدار وطن بودبه شکل مرموزانه و ناگهانی از دنیا رفت. دانشمند مبارز سیدعلی اصغر "شعاع" در ۱۸ سرطان ۱۳۳٦ بناحق بزندان افتاد بعد از یکسال تحمل رنج و

---

[1] - برای اطلاع بیشتر از شخصیت علمی ملا فیض محمد کاتب رجوع کنید به : جنبش مشروطیت در افغانستان ص ٤٢-٤٦ و پیام مستضعفین شماره ٦٧ و ٦٨، ص ١١٢ - ١٣٠.

مشقت در زندان ازدنیا رفت و به حق پیوست.آخوند میرزا حسین از دره صوف به جرم سخنرانی های روشنگرانه دستگیر وزندانی شد و بعداً به اشاره دولت مسموم گردید.عاشوربیگ کورگه از خوانین دایکندی به جهت کمک و امداد با ملا خداد لورو توسط عبدالستار خان حاکم وقت مسموم شد حاج محمد کندگانی قندهاری در زندان توسط محمد گل خان مهمند مسموم شد و به قتل رسید و ارباب رضا فرزند حیدر کربلایی از قریه گرماب پائین در ۱۳٤۸ توسط کوچی ها مسموم و بعد از ٦ ساعت جان به جان آفرین تسلیم کرد. مرحوم حاج عبدالصمد از جاغوری توسط کوچیها یی که از طرف دولت تحریک شده بودند با شیرچای مسموم می شود اما به محض آنکه شیر چای را بلب میگذارد متوجه مسمومیت آن شده جرعه ای را که تا هنوز قورت نداده بود بیرون می ریزد وفورا دهن را می شوید و به مداوا می پردازد و جان سالم بدر میبرد. اما بعد از چند ماه تمام دندانهایش می ریزد. روحانی خدمت گذار استاد "قربانعلی وحیدی" همراه" شریف خان پایلیت" در حادثه جنگ "جوری" دستگیر و زندانی می شوند.ملا خداداد" لورو" که برضد حکام ستمگر دولتی و کوچیهای طرفدار دولت ، قیام کرده بود بعد از دو سال جنگ چریکی، یارانش یکی پس از دیکرگری کشته می شوند و سر انجام خودش نیز به قتل میرسد. آیه الله سید سرور واعظ فقط بجرم آنکه در میان شیعیان از شهرت و محبوبیت فوق العاده برخوردار بود سه سال تمام در زندان بسر برد.

آن چه ذکر شد، تنها فهرست واره یی بود از رفتار نا عادلانه رژیم های خود کامه ، درحق این مردم صادق و زحمتکش و میهن پرست. رژیم آل یحیی به کمک جاسوسان خویش تمام اعمال و حرکات مردم را زیر نظر داشت و حق نفس کشیدن را از مردم گرفته بود. اما با تمام این سختگیری وقتی کارد به استخوان میرسید افراد غیرتمندی که دیگر نمی توانستند فشار را تحمل کنند و خود را برباد رفته پنداشته به تنهایی و یا با چند تن از یاران شان

قیام می کردند،ودست با اسلحه میبردند، از آن جمله از : حاج جعفر علی از کجاب بهسود، قربان زوار از دایکندی، موسی کله پیچی نیز از همین منطقه، محمد عیسی مشهور به فقیربچه از لعل و سر جنگل ، عبد الله بیگ نیز از همین منطقه، یوسف بیگ شهرستان، نعیم بیگ نیز از همین منطقه، برگیدیراسحاق خان از جاغوری،ارباب ارضی حسین از ورس، کلب عباس،علی ظفر،بچه یاسین،پسران سید شاه تقی،خلیل محمد"خلی" از تیزک و غیرهم را می توان نام برد که هر کدام به نحوی دست به اسلحه بردند وبا دولت ویا کوچیها یی که کاملا آلت دست دولت بودند جنگیدند، کشتند و کشته شدند و یا به زندان افتادند.

و از قیام های دست جمعی و گروهی : جنگ جوری، جنگ دامرده در جاغوری، جنگ اوکک خوات، جنگ شاهی خیل دایمیرداد، و جنگ غوچی، جنگ جوالیها و یا جنگ گمرک وغیره را می توان نام برد.

آنچه در این رساله آمده فهرست بسیار فشرده ای بود از مقاومت هزاره ها در برابر ظلم و ستم اهریمنان.

در پایان از خدای بزرگ و مهربان مسئلت داریم که ملت شریف و قهرمانان افغانستان را در سایه اسلام و قرآن به اتحاد و برادری و عزت و سربلندی نایل گرداند.

آمین یا رب العالمین.

فصل سوم

آشنایی با چند تن از رجال و مشاهیر تاریخی هزاره

اکبرخان نرگس،شخصیت محبوب و پر نفوذ واز خوانین بزرگ هزاره ، از مردان خردمند و اهل مطالعه، مروج دانش، فرهنگ و شخصیت وارسته ای که تمام عمرش به نیکی و نیک نامی گذشت و همواره از حقوق اقلیت های قومی و مذهبی و لسانی در افغانستان دفاع کرد. بیوگرافی و شرح زندگی پر بار او نیاز به تالیف کتابی دارد که از عهده این قلم خارج است و من خلاصه ای از زندگی نامه ٔورا از زبان فرزندش "انجنیر محمد ایوب اروین" ذکر می کنم.

"وکیل حاج محمد اکبرخان نرگس فرزند محمد حسین بیگ بن نبی بیگ بن اسدالله بیگ قوم تانی هزاره از اشراف زادگان پنجاب در سال ۱۳۰۷ ش در قریه" نرگس" پنجاب به دنیا آمد. پدر و نیاکانش همه از بزرگان هزاره بودند. مادر اکبرخان به نام" مومنه" که واقعاً زن مومنه بود نیز از بزرگ زاده گان پنجاب بود.

اکبر خان درهمان زادگاه خویش به تحصیل پرداخت و خیلی زود با کتابهای فارسی آشنایی پیداکرد. همینکه اندکی بزرگتر شد، کسی نبود که از نظر علم بالاتر از او باشد و به وی آموزش دهد لذا برای اشباع روح کنجکاو خویش به مطالعه روی آورد. کتابهای زیادی را خواند و بررسی کرد، آن چنان که خود به یک کتابخانه سیاری تبدیل شد و بیش از پنج هزار کتاب خریداری کرد، در زمینه های گوناگون و بعضا بسیار انتیک و کمیاب که

متاسفانه تعدادی از این کتابها در دوران ۲۰ سال جنگ و خونریزی از میان رفت.

اکبرخان بعد از مرگ پدر در جوانی از سوی مردم به عنوان ارباب و بزرگ پنجاب انتخاب شد و در تمام دوران اربابی جز خدمت به مردم و رفتار متواضعانه و محبت آمیز چیز دیگری از او یاد نمی کنند و حتی یک مورد وجود ندارد که او نسبت به زیردستان زور گفته باشد. در حالیکه بسیاری از خوانین هزاره که یک صدم موقعیت او را هم نداشتند نسبت به زیر دستان از هیچ نوع توهین و تحقیر دریغ نمی کردند.

وی از سال ۱۳٤۱ تا۱۳٥۲ ش سه دوره به عنوان نماینده مردم پنجاب در پارلمان انتخاب شدو در دوران وکالت خدمات ارزنده ای انجام داد. از آن جمله طرح تاسیس لیلیه پنجاب، لیسه نهاری پنجاب، لیسه ده سرخ یکاولنگ، طرح احداث میدان هوایی پنجاب، فعال شدن لیسه زراعت، احداث پل های متعدد ، احداث گدام خانه در پنجااب. رفع مالیات خس بری، طرح احداث سرک کابل و هزاره جات و هرات، ترویج مدارس دولتی. ارسال گندم به مناطق قحطی زده غور و ایماق در سال ٥٠ و ٥١، مبارزه با زورگویی کوچی هاو...

طرح مدیربت عمومی زراعت در پنجاب در زمان ظاهرشاه که در زمان ریاست جمهوری داود خان به مرحله اجرا در آمد.

وکیل محمد اکبر خان نرگس در زمان خلقی ها به مدت یک ماه به زندان افتاد اما به دلیل خدماتی که در دوران وکالت انجام داده بود هنگام انتقال به طرف مرکز بامیان در یکاولنگ توسط دوستانش آزاد گردید. او در سالهای ٦۳ تا ۱۳٦٤ از جور و ستم ولایتی ها از وطن مالوف خویش آواره گردید و مدتی در پاکستان بسر برد. و بعد از آن برای پرهیز از جنگهای داخلی از سیاست کناره گیری کرد و تاسال ۱۳٦۸ خانه نشین بود درحالیکه در این مدت بارها از سوی دولت کابل و نیز از طریق احزاب و گروه های

سیاسی دعوت به همکاری شد و چون او نتیجه هر نوع همکاری با آنان را باعث تشدید جنگهای داخلی میدانست از پیوستن و همکاری با آنان جداً خود داری کرد. اگر این عمل او سرمشق روحانیون ماقرار میگرفت و به خاطر بیگانگان مردم را به جان هم نمی انداختند بی شک مردم هزاره تا این حد تکه و پاره و بیچاره و بد بخت نمی شدند.

اودر سال ۱۳٦۸ ش به حزب وحدت دعوت شد و از طرف آن حزب به عنوان رئیس هیئت به پنجشیر اعزام گردید و در باره آینده افغانستان و اتخاذ مواضع مشترک با احمد شاه مسعود به گفتگو پرداخت و در سال ۱۳۷۲-۱۳۷۳ سعی نمود که اختلافات داخل حزب وحدت را به طور مسالمت آمیز حل کند، اما گروه وابسته به ولایت فقیه همچنان به مخالفت با مزاری پرداختند.

وی در سال ۷۳ به همراه ژنرال خداداد هزاره به عنوان هیئت بلند پایه حزب وحدت به پاکستان رفت و مورد استقبال مهاجرین قرار گرفت. در سال ۱۳۷۷ توسط طالبان احضار شد. و در سال ۱۳۷۸برای تداوی به پاکستان رفت و زمستان در کراچی ماند و در شفاخانه صدرالدین آغا خان تحت تداوی قرارگرفت. و در تاریخ ۱۰ حمل ۱۳۷۹ ش به رحمت ایزدی پیوست در حالیکه عمر گرانبهای خویش را در راه خدمت به مردم صرف کرده بود و نام نیکی از خود به یادگار گذاشت.

در نشریه "کاتب" از نشرات وابسته به حزب وحدت اسلامی چاپ سوریه در باره شخصیت اجتماعی سیاسی اکبرخان نرگس مقاله سودمندی تحریر شده است که در قسمتی از آن می خوانیم: اکبرخان نرگس از معدود میران و بزرگان معاصر هزاره است که در باره سلامت روحی و صلابت ورفتار و متانت و دور اندیشی وی کسی تردیدی نداشته است و نویسنده این متن فقد یکبار اورا در مزار دیده است در مدرسه سلطانی در تاریخ۱۳۷۱/۲/۱۷ هـ به ریاست استاد عبدالعلی مزاری مردم شهر مولا علی که در مدرسه سلطانی

سخنرانی داشت. جمعیت زیادی آمده بودند. جلسه در سالن بزرگ آن مدرسه برگذار گردید. آنجا مردی را دیدم که چون کوهی بلند و مغروری را می ماند که خورشید را بردوش وفاو ارادت خود از بامیان باستان به بلخ بامی باز آورده است چهره آرام و چشمان دورنگر و وقار و نشاطی که در چهره آن پیر مرد جوان آیین موج می زد سیمای مردانه او را برای هر بیننده دوست داشتنی می نمود. و گاهی فکر می کردم که میر شهید و قهرمان هزاره (میر یزدان بخش) بعد از صدو پنجاه سال برای کمک به مردمش زنده گردیده است. وقتی راه می رفت احساس می نمودی کوهی در حرکت افتاده است که غم و رنج همه دنیا را با خود حمل می کند و از طرفی میدیدی که هاله یی از شرافت و ارجمندی وجود او را فراگرفته است. استاد مزاری با احترام خاص به سوی او می نگریست واو را به نام "خان کاکا" برای جمع معرفی کرد."[1]

اسماعیل هزاره،رئیس هزاره های ارغنده درزمان جهانگیر شاه بابری هند.

جهانگیر در یک سفر سیاحتی به کابل در سال ۱۰۱۶ هـ تصمیم گرفت به شکار برود او توری به همراه داشت که از ریسمان بافته شده بودبه طول تقریبا یک فرسخ و نیم و ۸۰ نفرشتر آن را حمل میکردندو ۳۰۰ نفر فراش در یک ساعت و نیم آن را در شکارگاه استوار می ساختند بعد از راندن جانوران به داخل آن فراشان دایره تور را لحظه به لحظه تنگ تر می کردند. محال بود حیوانی از داخل آن بگریزد. در اقبالنامه جهانگیری آمده است: "حکم شد تور مذکور را در موضع ارغنده" که از شکارگاههای معروف کابل است استوار سازند و شکار را از هر جانب به درون تور برانند. حضرت شاهنشاهی به

---

[1] - نشریه "کاتب" سال اول، شماره ۹، مورخ /حمل / ۱۳۸۰، ص۱۲.

حرمسرای عزت در ۱٦ ماه به نشاط شکار توجه فرموده و شاه اسماعیل هزاره را که در آن جماعت از اهل ریاضت و صلاح بود با توابع و لواحق خویش در ظاهر(پشت) دیه میر مانوس فرود آمده حضرت شاهنشاهی با "نورجهان بیگم" واهل حرم به منزل اسماعیل هزاره تشریف بردند و نور جهان بیگم از اقسام جواهرو زراین و مرصع آلات به زنان و دختران رئیس هزاره تلطف فرمودند و از آنجا به شکار پرداخته قریب ۳۰۰راس حیوان وحشی از رنگ[1] و قوچ کوهی و خرس و کفتار که به تور گرفتار آمده بودند شکار شد.

منبع: اقبالنامه جهانگیری اثر معتمدخان بخشی،ص۲۷۲ ،توزک جهانگیری نوشته شخص جهانگیرشاه. بالاحصار کابل اثر کهزادج ۱ ،ص۲۷۱.

امیر خسرو دهلوی، شاعر بزرگ فارسی گوی هند در حدود سالهای ٦٥١ هـ در دهلی یا پتیالی هند به دنیا آمد و از دوران کودکی به سرایش شعر پرداخت، طبع روان و سیالی داشت. کتابهای زیادی به نظم و نثر از او باقی مانده است. اوبه زبانهای فارسی، عربی ، ترکی، سنسکریت و بعضی از زبانهای محلی هند تسلط داشت.

پدرش سیف الدین محمود رئیس قبیله لاچین بود، که در اطراف بلخ و سنگچارک سکونت داشتند و هنگام حمله چنگیز خان او با گروهی از قبیله خویش از صولت سپاه مغول ترسیده از طریق دره غوربند و کابل به هندوستان رفتند و در آنجا ماندگار شدند. امیر خسرو در هند به دنیا آمد و در همانجا به سال ۷۲٥ در گذشت.

دیوان شعر او حاوی قریب ۱۸ هزار بیت است.

زندگی نامه او را بدین جهت در این کتاب آوردم که اکثر تذکره نویسان پدر او را از قبیله "هزاره لاچین" دانسته اند. اگر چنین باشد پس معلوم

---

[1] - رنگ: یک نوع آهوی زیبا با شا خهای خمیده و گوشت بسیار لذید.

می شود که نام هزاره بسیار قدیمی است و قدمت آن ممکن به قبل از چنگیز خان برسد. بنابراین هزاره های امروزی هیچ ارتباطی به تقسیم بندی سپاه چنگیزی ندارند. در رابطه اصل هویت هزاره یک نظریه این است که این مردم از زمانهای بسیار دور در مرکز افغانستان بوده و با ترکها تبار مشترکی دارند. هر قبیله ترکی که زبان اجدادی خویش را رها می کرده، به فارسی روی می آوردند و اسم ترکی او متروک شده به نام هزاره یاد می شدند.

قبیله لاچین در مرکز افغانستان در اطراف رود هیرمند و در مرکز هزاره جات امروزی و نیز در اطراف بلخ سکونت داشتند. عبدالحی حبیبی اسم هزاره را بسیار قدیمی میداند. او می گوید: در زمان سیاحت هیوان تسانگ این مردم بنام "هزااله" یاد می شد که جهانگرد چین آن ها را به صورت"هساله" یاد کرده است. در اطراف غزنی در زمان غزنویان از باغی بنام "باغ هزاره" یاد شده است. در تاریخ نیشابور بنام"المنتخب من السیاق" تالیف حافظ ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل الفارسی از شخصی به نام حسکان هزاره یاد شده است. چنانچه گوید: حسکان بن المومل بن محمد بن علی المعدل المعروف بهزاره من الشهود؛ یتعمم و یتطلس، توفی قبل العشر و اربعماه. قال الحسکانی: حدیثه و سماعه فی کتاب المهاجر بن عن الفیقیه ابی سعید عندی[1].باید تحقیق شود که این حسکان الهزاره با هزاره های غور ارتباطی دارد یانه ؟ و این احتمال نیز وجود دارد که این نام نه حسکان الهزاره بلکه حسان الهرازه بوده است. و توسط کاتبان به هزاره تبدیل شده است؟!.

شهید آیت الله قاضی احمد علی ارزگانی:

توطئه قتل عام هزاره ها بین سالهای۱۳۰۷ تا ۱۳۱٤ هـ ق به عنوان یکی از تلخ ترین و شومترین حادثه در ذهن مردم ما باقی مانده است. اما علت اصلی

---

[1] - تاریخ نیشابور، حافظ ابوالحسن عبدالغفار فارسی، از نشرات جامعه مدرسین، قم، ص ۳۲۳.

این فاجعه واینکه چرا امیر عبدالرحمن دست به چنین عملی زدو بدنامی ابدی را صاحب شد؟ آیا این تصمیم از خوداوبود یا از جا یی تحریک شده بود؟ اینهاسوالاتی است که باید جواب روشن برای آن داده شود.

دلایلی وجود دارد که دولت آن روز انگلیس درطرح سرکوبی هزاره ها با او همکاری داشته و می خواسته هزارستان از ساکنین اصلی آن تخلیه شده ، درعوض قبایل سرحدی را جای گزین سازند.

افغانان سرحدی مردمی بودند در سرحد میان هندوستان وافغانستان که هرگاه و بیگاه بالای نیروهای انگلیسی حمله می کردند و خسارات و تلفاتی بر آنان وارد می ساختند. دولت انگلیس برای آرام نگهداشتن آنها مجبوربود ماهانه حقوقی به سران قبایل بپردازد و الا شورشها وناآرامی ها دوباره شروع می شد. انگلیس نمی خواست این وضعیت برای همیشه ادامه پیدا کند و باج گذار مردمی باشد که به جای رعیت هم قبول شان نداشت ، لذا نقشهء تخلیه هزارستان را روی دست گرفت و برای اینکه این نقشه دقیق و طبق پلان از پیش تعیین شده انجام شود قبلا افرادی را در داخل ارتش و دربار امیر جا بجا کرده بود. از آن جمله مهندس برگیدیر عبدالسبحان افسر نظامی وجاسوس ورزیده بود که بعد از قتل عام هزاره ها مامور تقسیم املاک و اراضی آنها به افغانان سرحدی شد و این کار را در کمال مهارت انجام داد. سپس طی نامه ای برای امیر نوشت:

سرزمین های هزاره بسیار وسیع وحاصل خیز است که از وجود آن مردم پاکسازی شده است[1]. وی به طور ضمنی امیر را در اسکان قبایل بیشتری از سرحدی ها تشویق و ترغیب کرد. در سراج التواریخ این جاسوس کشمیری الاصل معرفی شده است، اما احتمال انگلیسی الاصل بودن او بیشتر است ورتبه برگیدیری او این احتمال را تقویت می کند. چون این رتبه و مقام را به جهت

---

[1] - سراج التواریخ، ج ۳، چاپ کابل، ص ۸۱۷

خدمت در ارتش بریتانیا به دست آورده وانگلیسی ها به ندرت چنین مقامی را به غیر انگلیسی واگذار می کردند. و ادعای کشمیری الاصل بودن که توسط خود او مطرح شده در واقع پوششی بود برای مخفی نگهداشتن اصالت خویش ، انگلیسی ها می خواستند چهره سفید خویش را تحت این نام پنهان نگهدارند. زیرا کشمیری ها نسبت به دیگر هندیان رنگ سفید و روشنی دارند.

دلیل دیگر آنکه گروهی از نظامیان انگلیسی قبل از شروع جنگ به شناسایی دقیق مناطق هزاره نشین پرداختند. تمام نقاط سوق الجیشی، میزان اسلحه، توان دفاعی مردم، راه های عبورتوپ، میزان قدرت دفاعی رهبران هزاره را مورد مطالعه وبررسی قرار دادند. اگر طرح حمله به هزاره جات در میان نبود آنها. برای چه این کار را انجام دادندو هزینه ای را در این راه صرف کردند؟ آیا استعمار این کار ها راقربه الی الله و یا برای خدمت به مردم واحیاء تاریخ و فرهنگ آنها انجام می دهد؟! چنانچه بعضی ها گمان کرده اند؟!

اگر از همه شواهد وقرائن صرف نظر کنیم راجع به آن دسته از جاسوسان انگلیس که به قول مرحوم غلام محمد غبار نقش دوسویه بازی می کردند[1]. چه توجیهی وجود دارد که یک طرف سپاهیان امیرعبدالرحمن را به کشتار و تخریب تشویق می کردند و از طرف دیگرمردم را به شورش و قیام!

آنچه مسلم است یک نوع حرکات هماهنگ بین انگلیس و امیر عبدالرحمن در سرکوبی هزاره ها مشاهده می شود. و امیر از همان بدو به قدرت رسیدن، قصد حمله به هزاره جات را در سرمی پروراند وبه فکر تهیه مقدمات کار بود..و نقشه هایی را که طرح ریزی کرده اهداف او را کاملا آشکار می سازد، ازجمله:

---

[1] - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، چاپ کانون مهاجر، ص ۴۵۸-۴۵۹

۱. دوسه سال قبل ازحمله به هزارستان جاسوسان ورزیده ای را به آنجا اعزام کرده تا نقشه دقیقی از راه ها و مناطق سوق الجیشی ، استحکامات دفاعی مردم و بطور خلاصه تمام نقاط ضعف و قوت مردم را شناسایی کرده کرکی دقیقی برایش تهیه کنند که اینکار با کمال مهارت انجام شد.

۲. پیش از شروع جنگ اول دستور احداث جاده ای را صادر کرد که کابل وهرات را به هزارستان وصل کند. منظور او از این دستورتسهیل در امرلشکر کشی به هزاره جات بود.

۳. گروه دیگری از جاسوسان خود رادرمیان مردم فرستاد وبه آنها هدایت داد که بذر نفاق و اختلاف بپاشند و مردم را نسبت به سران قبایل که همواره مرکز اتکاء مردم بودند بدبین سازند.

٤. اعلامیه های اختلاف بر انگیزی در کابل به چاپ رسیده، در میان نی جا سازی کرده در سر راه مردم قرار می دادند تا بخوانند. و بدین روش تزلزل درافکار مردم ایجاد می کردند.

٥. درست سه سال قبل از حمله به هزارستان،۱۳ نفر از مولویان را به تالیف کتابی ماموریت داد که مردم را به کشتار یاغیان و وجوب اطاعت اولوالامر تشویق کند، این کتاب بعد از دو سال کار گروهی آماده شد و توسط خود امیر عبد الرحمن مورد بازبینی قرار گرفت وحذف و تعدیلی درآن انجام داد و به اصطلاح تصحیح کرد و در سال ١٣٠٦ هـ ق به نام "تقویم الدین" با مصرف دولتی در کابل به چاپ رسید و درمیان مردم و نظامیان توزیع گردید. دراین کتاب هیچ اشاره ای به جهاد بر ضد استعمار انگلیس یا روسیه نه شده! تنها جهاد بر علیه یاغیان و متمردین را واجب شمرده و منظورشان از یاغیان یعنی هزاره ها و شیعیان افغانستان ! و هزاره گان قبل از آنکه کوچکترین شورش یا تمردی کرده باشند یاغی قلمداد شده اند! هدف از تالیف وچاپ و توزیع آن ترغیب و تشویق نظامیان بر قتل و کشتار هزاره ها بوده است.

بنابر این ، دستورها و فراهم سازی مقدمات حمله، توسط شخص امیر بیانگر این حقیقت است که او طرح قتال ونابودی ومتواری ساختن هزاره ها را از قبل در سر می پرورانده است. اتهام یاغیگری پوششی بوده بر مشروعیت بخشیدن به جنایاتی که سپاهیان او مرتکب شدند .هزاره ها همواره خواهان وحدت و یک پارچگی و سربلندی افغانستان بوده . مصالح عموم را بر مصالح خویش ترجیح داده اند و در همان ابتدای لشکر کشی عبدالرحمن به هزاره جات در سال ۱۳۰۷ هـ ق بدون اینکه مقاومت عمومی صورت بگیرد تبعیت از دولت کابل راپذبرفتند، اسلحه خویش را به مامورین حکومتی تحویل دادند، قلعه ها را با سطح بامها برابر کردند، تادیه مالیات و تامین مخارج سپاه را به گردن گرفتند. و انتظار داشتند که دولت امنیت شان راتامین کند. اما سپاهیان دولتی به بهانهء جستجوی اسلحه وبهانه های واهی دیگر چنان رفتار خشنی از خود نشان دادند که نظیر آن در تاریخ دیده نشده، قلم از بیان جزئیات آن عاجز است و شرم دارد. و در حقیقت این سپاه ماموربود که مردم را به قیام وادار کند تا مجوز ودستاویزی برای جنایاتی که انجام میدهند به دست آورند. درست، زمانی که کارد به استخوان رسیده، مردم از روی ناچاری و با دست خالی قیام کردند دامنه آن تا چند سال ادامه یافت . به هر حال چه قیام می کردند و چه نمی کردند باید نابود می شدند.و تصمیم همین بود. امیر عبدالرحمن بارها خواسته و نخواسته نیت درونی خویش را که تصرف املاک هزاره بود بر زبان آورده است: از جمله خطاب به اقوام دولتی می گوید" اگر درانی ها مرد بودند و غیرت قومی می داشتند از هردو خانه یک نفر شان کمر به جنگ هزاره بسته از صد هزار خانوار درانی یک لشکر ۵۰ هزار نفری به وجود می آمد و دمار از روزگار هزاره کشیده وجود شان را از مملکت نسیت و نابود می کردند و اراضی شان را متصرف می شدند.[۱]

[۱] - سراج التواریخ، ج ۲، چاپ کابل، ص ۷۷۹- ۷۸۰.

و درجای دیگر باز خطاب به هواداران خود می گوید:"... آن مواضع زرخیز و غله بیز که تا این زمان به دست دشمنان دین مبین بود. دولت قلاع و اراضی شان را رایگان به شما واگذار می کند. حالا شما مردم افغان را چه شده و چرا هوش به سر آورده ملک و زمین گروه روافض را که دشمن دین شمایند متصرف نمی شوید.پس باید که افاغنه آن اراضی را رایگان ضبط نموده وتصرف آن را از ضروریات دین دانسته متصرف شوند."[1]

و این چنین بود که وسیع ترین وحاصلخیز ترین مناطق و سرزمینهای مردم در تصرف قبایل سرحدی درآمد و صاحبان اصلی نابود یا متواری شدند.

وبه علاوه برگیدیرعبدالسبحان که ذکرش گذشت افراد دیگری مانند ایشک آقاسی دوست محمد خان و مولوی عبدالشکور وغیره نیز مامور تقسیم اراضی هزاره هابه قبایل سرحدی بودند وبرای آنان سند مالکیت صادر می کردند و اینکارتا سال مرگ امیرعبدالرحمن ادامه داشت. به هر حال جنایاتی که انجام شد بسیار هولناک بود. ده ها هزار انسان در جنگ کشته شدند وده ها هزار دیگر در اثر سرما، گرسنگی وانتشار بیماری های مسری ازجمله وبا جان خود را از دست دادند وده ها هزار دیگر به فروش رسیدند.طبق یک تخمین ٦٢٪ ساکنین هزارستان از میان رفت. تنها ازناحیه یکاولنگ ١٠٠خانوار از سادات و ملایان دستگیر شده در زندانهای تاریک ونمناک کابل جان سپردند. هزار خانوار متواری گردیده و دوهزار و یکصد روحانی در جنگ کشته شدند، فقط ٧٠٠ خانوار باقی مانده بود که نه بزرگ قوم بودند و نه روحانی[2]. از ٢٠ هزار خانوار در منطقه بهسود فقط ٦ هزار و چارصد خانوار شان باقی مانده بود، مناطق دایه، پولاد، و بخش های وسیعی از ارزگان بکلی از سکنه خالی شد. تلفات روحانیان ازدیگران بیشتر بود به قسمی که تا ٣٠ سال دیگرمردم در مسایل مذهبی به ملایان اهل سنت متوسل می شدند و به

---

[1]- سراج التواریخ، ج ٣، چاپ اول (کابل)، ص ٩٥٤.

[2]- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ کانون مهاجر، ص٦٦٩.

آنها اقتدا می کردند. در میان علماء بزرگ که دچار خشم امیر عبدالرحمن گردیده لااقل دو نفر شان به عنوان فقیه و مجتهد در تاریخ وصف شده اند. یکی به نام علی محمد کابلی که از زندان فرار کرد وبه عراق پناهنده شد. دیگری قاضی میر احمد علی ارزگانی که با چهره خونین به ملاقات پروردگار شتافت.

قاضی احمد علی از علما و فقهای بزرگ و پارسا و مورد اطمینان و احترام مردم بود و در ناحیه "چنارتو" از توابع ارزگان که فعلا در اختیار اهل سنت است می زیست و مردم در حل اختلافا ت ذات البینی و مسایل شرعی به او رجوع می کردند.

ملا فیض محمد کاتب به حکم آنکه خود روحانی وفقیه بود قطعا از کار برد واژه فقاهت و اجتهاد به خوبی آگاهی داشته است او از قاضی ارزگانی به عنوان مجتهد هزاره تعبیر کرده است.حتی امیر عبدالرحمن نیز از وی به عنوان مجتهد شیعه نام برده است. عنوان قاضی نیز فقاهت او را می رساند. زیرا قاضی از نظر فقه شیعی باید فقیه ودارای قدرت اجتهاد باشد و الا حق قضاوت ندارد. و فتوای دیگران برای او کفایت نمی کند. مگر انیکه ازسوی فقیه جامع الشرایط به آن مقام گمارده شده باشد.

قاضی احمد علی ارزگانی مقام قضاوت را از سوی دولت به دست نیاورده بود، بلکه به حکم تکلیف مذهبی و رجوع مردم به او این وظیفه را به عهده گرفته بود.

او در هنگام تهاجم شپاه امیر عبدالرحمن تلاش کرد ازگزند این جنگ خانمانسوز برکنار بماند، اما مورد هجوم قرار گرفت و به ناچار به دفاع بر خاست و مردم را به مقاومت و پایداری دعوت کرد، سر انجام دستگیر وشهید شد.

ملا فیض محمد کاتب می نویسد:"در ربیع الثانی (رسال۱۳۱۰ هـ ق) جنرال میر عطا خان از موضع فیروز ارزگان وارد منزل "قلنک" ازتوابع شیره

گردید و بر گد محمد صادق ، سردار فقیر محمد خان حکمران کلات را دستور پیشروی به سوی قریه" غجور" داد و در آخر هرسه فرمانده در یک زمان باهم وارد منزل "چنارتو" شدند و میر احمد علی قاضی را که در راس اساس شرارت (مقاومت مردمی) بود با سه پسرش دستگیر کرده به زندان انداخت." چون خبرگرفتاری او به امیر عبدالرحمن رسید، دستور اکیدصادرکرد وفرمانداد که احمد علی قاضی و مجتهد هزاره را که در بند است همراه دیگر دستگیر شده گان به کابل ارسال دارد. چنانچه همگان پس از وصول فرمان به کابل فرستاه شده به جزای اعمال خود رسیدند."[۱۰]

بدین ترتیب ستاره درخشانی که همواره نور و روشنایی می بخشید به یکباره افول کرد.

بهسودی نورحسن، شاعری از خطه مردخیز "جلگه تیزگ" فرزند داراب علی در سال ۱۳۲۲ شمسی در قریه " قولبخشی" به دنیا آمد. خواندن و نوشتن را در زادگاه خویش فراگرفت اماروزگار اجازه ادامه تحصیل نداد و او از این بابت سخت متاسف است و نوجوانان امروز را که زمینه تحصیل برایشان فراهم است به فراگرفتن دانش و هنر تشویق می کند و به پدران و مادران سفارش می کند که از با سواد ساختن فرزندان شان غفلت نکنند.

نورحسن انسانی است پاک سرشت ، دردمند و حساس ، غیور و با همت ، دارای قلب پاک و مصفا بسان چشمه ساران زلال هزارستان طرفدار عزت و سربلندی و ترقی و پیشرفت افغانستان. اینک قریب ٤٠ سال است که ساکن کابل می باشد. سرود های بلندی دارد با رنگ و بوی محلی ، در موضوعات گوناگون بیشتر سیاسی اجتماعی و بعضا در مدح و مراثی ائمه شیعه ، بسیار روان و دلکش در شعر هیچ استاد و حتی مشوقی نداشته است. او می گوید:

---

[۱۰]- ملا فیض محمد کاتب، وقایع افغانستان، چاپ ارگان سید جمال الدین ، ج ۱، ص ۲۸۵ و ۲۸۶.

در سال ۱۳۷۷ شمسی در سفری تابهسود رفته بودم ، مناطقی چون : سرچشمه ، بازار سیاخاك و قریه هایی از دایمیرداد و بهسود را مشاهده کردم که تمام در آتش ظلم وبیداد طالبان سوخته و با خاك یکسان شده ، اموال و دارایی مردم به غارت رفته بود و بسیار ی از خانواده ها در غم عزیزان از دست رفته شان می سوختند. دیدن آنهمه مناظر دلخراش و رقت انگیز و خیانت های داخلی مرا به غمی عمیقی فرو برد و قطعه ذیل را که بیشتر رنگ وبوی محلی دارد سرودم:

کس نیست که پرسد خبر از حال هزاره زین مردم زحمت کش وفعال هزاره

از فقر ، زبیکاری و بد روزی و غربت — ازظلمی که هرجاست بدنبال هزاره

این مردم بیچاره مگر نسل بشر نیست — یا آنکه مباح است سر وهم مال هزاره

ای چرخ مگر دشمن دیرینه مایی — هر روز زدی بد زبتر فال هزاره

هم کوچی و هم موش بهم کرده توافق — تا جمله بغارت برند اموال هزاره

هر جوی و جر و مزرعه و دیمه بخوردند — گویی نبود مال مگر مال هزاره

این مردم بیچاره بکی عرض نمایند — دزدان شده والی و ولسوال هزاره

وهابی زند طعنه به شیعه به صراحت — وای از دل پر زخم چو غربال هزاره

ماقوم همان خودکش بیگانه پرستیم — "چوپوی دیگا" خوب نه جنرال هزاره

با خوب و بد ونیك خود ای قوم بسازید — ور نه رود این ملك ز چنگال هزاره

هرکس که به نوعی بکند تفرقه ایجاد — او است اجیری بر پامال هزاره

دیوانه شده "بهسودی" از بس که بدیده — بیگانه پرستیدن جهال هزاره

کوتل "خرس خان" سال ۱۳۷۷

به مناسبت غارت اموال مردم توسط کوچی ها

درد مردم برده ازمن چشم و گوش وعقل وهوش
زین سبب دیوانه گشتم می کشم هرجا خروش
خرده گیری بر من بیچاره مسکین مکن
شکوه نتوان کرد زان مردی که اورانیست هوش

من نرفتم نزد استادی که دانم فن شعر
دیگ خودجوشم که دردو غم مرا آورده جوش
عقده ها دارم به دل از جوراین چرخ کبود
می زنم فریاد ها تا حنجرم گردد خموش
گر روم اندر بهشت ناز نزد حوریان
ناله های مردمم آنجا مرا آید به گوش
وای از این دلال ها کردند ملک ماخراب
پس به وهابی فروختند تا گرفتیم از وروس
کابل زیبای ما شد از نفاق شان خراب
مسکن آبای ما افتاد در چنگ وحوش
مرغ پر بشکسته ام افتاده دور از آشیان
لانه زیبای ماشد جایگاه مار و موش
مردم آزاده ما رفت در کنج قفس
زیر پای و پنجه قصاب های دین فروش
"بهسودی" فریاد ها داری ولی کس نشنود
سرد آهن را چرا بیهوده می کوبی چکش

دوبیتی به زبان محلی

بیید سیل لب دریا کنی مو	جای الغوچ کدو پیدا کنی مو
الغوچ کده بوری تا کوی بابا	از بلندی سیل دنیا کنی مو

☆ ☆ ☆

موره ایران وپاکستان تباه کد	به صد درد ومصیبت آشنا کد
تشیع با تسنن بود همدل	بنام شیعه و سنی جدا کد

دفاع

* ما این وطن به ملک سلیمان نمی دهیم
جان می دهیم و جای به دونان نمی دهیم
در سنگر دفاع چو شیران به گردشیم
یک جای پا برای شغالان نمی دهیم
این قلعه های پامیر و بابای خویش را
با روس وچین وامریک وچاپان نمی دهیم
ما نان جو خوریم ولی بهر این شکم
گردن به کس برای لب نان نمی دهیم
آزاد وسربلند وسرافراز زنده ایم
این نعمت بزرگ خود ارزان نمی دهیم
زحمت کشان دهریم و داریم افتخار
تکیه به جز به حضرت سبحان نمی دهیم
ما روس را شکستیم وهرگزبه دیگران
راه ورود به کابل وبامیان نمی دهیم
تا زنده هست یک تن وتا هست یک فشنگ
ایستاده ایم وبهر تو میدان نمی دهیم
با ارزش است "بهسودی" امروز شعر تو
خوش باش بعد مرگ تو ارزان نمی دهیم

به مناسبت آزادی کشورازچنگ طالبان

کشوری از آتش و دود وغبار آمد برون
چون خلیل از لطف حق ازبین نارآمدبرون
ازمیان توده های دود و خاکستر نگر
ملت ماسرفراز و استوارآمد برون

جمعی ازهجرت رسید وجمعی ازذلت رهید
جمعی از زنـدان یا از پای دارآمـــد برون
کشوری نیم سوخته هر چند ستم بسیـــاردید
آخر از چنگال مشتی نا بکـــار آمد برون
خاین چندی که کشوررابه خاک وخون کشید شد
گــــــرفتاراجل یا شرمسار آمد برون
مــــــردم آزاده را گــوییـد ازما این خبـــر
دست بکشا ازبغل چون وقت کار آمدبرون
خـــــانهء ویران و ملـک مخروبت آباد کن
بایــد از این ورطه هم با افتخـــارآمد برون
شــکر یزدان را نمــا کز نسـل پاک این دیـار
شخص دانیشمنـــد و مرد با وقار آمد برون
ما کـــه از هرحیث بودیم پایمـــال و منـزوی
بهر مـا از لطف حق یک غمگسار آمد برون
شاد زی ای "نورحسن" کز لطف خـلاق ودود
ملـت افغـــان زمین از زیربـــارآمـــد برون

ابراهیم خان گاوسوار، دوران صدارت محمد هاشم خان(عموی محمد ظاهرشاه) یکی از تاریک ترین دوره های تاریخی افغانستان به شمار می رود.

هاشم خان بر این باور بود که ملت هر چه فقیر تر و گرسنه تر نگهداشته شود؛ بهتر فرمان برداری می کند. ملتی که شکمش سیر شد به فکر یا غیگری و شورش می افتد. معروف است که در باغچه قصر خویش تعداد فیل مرغ نگهداری می کرد، روزی آنها را گرسنه نگهداشته سپس به داخل باغچه رها کرد. تمام فیل مرغ ها به آرامی مشغول چیدن دانه و پر کردن شکم شدند،

همینکه سیر شدند به جنگ و دعوا پرداختند. هاشم خان خطاب به دو برادر زاده اش سردار محمد داود خان و سردار محمد نعیم خان کرده گفت:ملت نیز عینا عادت این فیل مرغ ها را دارد، تا زمانی که گرسنه باشند آرام خواهند بود، همین که سیرشدند به فکریاغی گری و مبارزه با دولت می شوند، پس باید مواظب بود که ملت هیچگاه به رفاه وآسایش نرسد.

او با چنین تفکری مدت ۱۷ سال از تاریخ ۱۳۰۹ تا ۱۳۲۵ هـ ش تحت عنوان صدر اعظم حکومت راند. و در عصر او ظلم و ستم مامورین دولت رشوه ستانی، فساد اداری، بی باز خواستی به اوج خود رسیده بود. یک ولسوال یا علاقدار در منطقه تحت ماموریت خویش ، خودیک پادشاه بود، بدون اینکه مورد سوال و مواخذه قرار بگیرد، هر طوری که دلش می خواست قانون وضع می کرد و طبق میل خویش مالیات می گرفت، مخالفین را شلاق می زد، پرونده سازی می کرد، یکی را علیه دیگری تحریک می نمود، تا بازار رشوه ستانی خود او گرمتر شود.

یک پولیس وقتی وارد منطقه ای می شد، به بهانه های گوناگون مردم را زیر شلاق می گرفت و پولیسانه طلب می کرد. اگر کوچکترین نافرمانی مشاهده می کرد کافی بود که یخن لباس خویش را پاره کند و به مردم تهمت بزند که علیه دولت یاغی شده اند، آن وقت یک دهکده با تمام تر و خشک خویش می سوخت. وقتی یک مامور دولتی دوران خدمتش درهزاره جات به پایان می رسید چند موتر انواع گلیم، برگ، نمد، روغن زرد، ظروف مسی و اشیا گران بهاء دیگر که از طریق مکیدن خون مردم جمع آوری کرده بود باخود می برد. از آن بد تر شخص ولسوال و یا مامورین دون پایه تر از او کو چی ها را در تخریب مزارع و کشتزار های هزاره تشجیع و تشویق می کردند. و درنزاع های که رخ می داد مطلقا از کوچی ها جانبداری می کردند. و با دسیسه سازی زمین های زراعی مردم را به اسم آنها سند می دادند.

زمانی که در ننگرهار دانشگاه ساخته شد، در هزاره جات یک مدرسه ابتدایی هم وجود نداشت، هاشم خان طی یک نامه رسمی به همه وزارت خانه ها ابلاغ نمود که از شمولیت فرزندان هزاره به مراکز مهم آموزشی جلوگیری شود. اینها همه یک طرف، مالیات کمر شکن، اخذ وجمع آوری گدام و روغن کته پاوی[1] یک طرف.

روغن کته پاوی در واقع نوعی مالیاتی بود که فقط از مردم هزاره گرفته می شد، بقیه ملت افغانستان از پرداخت آن معاف بودند این روغن از روی "دفتر مالیات مواشی" جمع آوری می شد. مقدار آن دقیقا برایم معلوم نشد، چون از چندین نفر از کهن سالان که پرسیدم، جوابها متفاوت بود؛ اما همه از کمرشکن بودن آن شکایت داشتند. کمترین مقداری که گفته شده است از این قرار است:

از هر راس بز و گوسفند بطور رسمی یک چارک[2] اما عملا پنج پاو می گرفتند. ازهر راس الاغ سه چارک، عملا یک سیر، ازهر راس گاو یک سیر، عملا پنج چارک، از هر راس اسب یک سیر و نیم عملا دو سیر نیزمی گرفتند. فرقی میان حیوان نرینه و مادینه گذاشته نمی شد. خانواده هایی هم بودند که مالک حتی یک راس حیوان نبودند، اما مجبوربودند که این روغن را بپردازند چون اسم شان در دفترمالیات مواشی ثبت بود، شکایت کسی هم دراین باره شنیده نمی شد. با کوچکترین اعتراض او را به زیر شلاق می گرفتند. جمع آوری این روغن سه چهار سالی ادامه یافت، اما در همین زمان کوتاه بسیاری از خانواده ها از هستی ساقط و یا فرار کابل و سایرنقاط کشورشدند و دامداری مردم سخت تنزل نمود. چون کسانی که نمی توانستند روغن زرد به اندازه کافی تهیه کنند مجبور بودند که گوسفندان خود را ذبح

---

[1] - این روغن بدان جهت به "کته پاوی" معروف شد، که مامورین وصول و جمع آوری آن، به بهانه ریخت وپاش، به جای یک چارک، پنج پاو می گرفتند و به جای یک سیر پنج چارک و هکذا.

[2] - یک پاو معادل ۴۵۰ گرم، یک چارک = ۱۸۰۰ گرم و یک سیر برابر ۷۲۰۰ گرم می باشد.

کنند و روغن دنبه را به جای روغن کته پاوی بپردازند. پیر مردی به نام حسین داد که از سرخ جوی ورس متواری شده است ، می گفت: " من در یک سال چهار گوسفند خویش را سر بریدم تا روغن کته پاوی پوره شود". بعضی ها زمین خویش را به کوچی ها گرو میداداند و از آنها با قیمت گزاف روغن می خریدند .

مردم عادی درماه یک بار هم نمی توانستند غذای چرب بخورند وروز بروز کم نیرو تر و ناتوانتر می شدند، و به جهت کمبود مواد غذایی، بیماری های گوناگون شیوع بیشتر یافت، مخصوصا اطفال با کوچکترین بیماری جان خویش را از دست میدادند. و مشکلات روز به روز بیشتر می شد. هیولای یاس و نا امیدی در همه جا سایه افگنده بود، هیچ گونه روزنه امیدی دیده نمی شد، و هزاره جات به مرز انفجار نزدیک می شد و فقط انتظار جوانمردی را می کشید که اولین جرقه را روشن کند. سر انجام شعله های قیام از مرکز شهرستان زبانه کشید.

آغاز قیام پائیز ۱۳۲٤ ش

ابراهیم خان معروف به " بچه گاو سوار" پسر ارباب موسی، جوان شجاع وازجان گذشته همان کسی بود که مردم انتظار او را می کشیدند.

ابراهیم بیگ با آنکه خود ارباب و از یک خانواده اشرافی و نسبتا ثروتمند هزاره بود، از ادای مالیات و روغن کته پاوی عاجز آمد و بدهکار شد و مدتی در زندان بسر برد و در آنجا به چشم خویش دید که بالای مردم بیچاره وبی نوا چه می گذرد، وقتی از زندان رهایی یافت مدتی به حال اختفا بسر برد. روزی مشاهده کرد که چند تن از ماء مورین دولت پیره زنی را که از ادای مالیات ناتوان آمده بود، با خود به سوی مقر حکومتی می برند، دیگر نتوانست آن همه خفت و خواری را تحمل کند. این بود که به همراه برادران و افراد مسلح خویش بالای مقرحکومتی در منطقه القان حمله کردند.

مردم که چنین دیدند سلاحهایی را که سالیان دراز در درون دیوار خانه های خویش پنهان کرده بودند، بیرون کشیدند، و مرکز حکومتی را به محاصره در آوردند.

ابراهیم بیگ به زودی رهبری این افراد را به عهده گرفته، آنان را به چند دسته تقسیم کرد و نقاط مهم و استراتیژیکی را به تصرف در آورد وعده ای را مامور نمود که سر کوه ها و ارتفاعات را به تصرف در آورند وبه نگهبانی بپردازند تا نیروی دولتی از پنجاب یا کابل وارد منطقه نشود.

خبر قیام چون صدای بمب در همه جا پیچید، روح و نشاط تازه درسراسر هزاره جات دمید، برخی از مردان از جان گذشته از دور و نزدیک خود را به ابراهیم خان رساندند و تعداد افراد مسلح او به سرعت از چند صد نفر تجاوز کرد. قوای دولتی در داخل قلعه نظامی القان پناه برده و از داخل برجها به سوی مردم تیر اندازی می کردند.

مدت محاصره اندکی طول کشید ، چند نفر نقب زن که یک تن از آنان از جاغوری بود، شروع به نقب زنی کردند. وقتی کار نقب زنی به پایان رسید، پیپ های تیل را حدود ۷ سیر باروت (۵۰ کیلو) جا سازی نموده، در زیر یکی از برجها کار گذاشتند و منفجر کردند. صدای مهیب انفجار زمین را لرزاند، تکه های سنگ و کلوخ به هوا پرتاب شد وگرد غلیظی فضا را پوشاند، دو نفر عسکر جا به جا کشته شدند. (تعداد تلفات را بیشتر از این هم گفته اند) قلعه به تسخیر مردم در آمد. مامورین دولت قرآن بدست اشک ریزان و التماس کنان تسلیم شدند. انتظار میرفت که مردم درد رسیده آنها را پاره پاره کنند اما بچه گاو سوار اعلام کرد که هیچ کس حق اذیت و آزار و توهین و تحقیر آنان را ندارد و چون مهمان نگهداری خواهیم کرد. عسکر ها بااعطای سفر خرج به سوی وطن شان فرستاده شدند، افراد مهم به عنوان گروگان در نزد مردم باقی ماندند.

ابراهیم خان بعد از تسخیر مرکز حکومتی، زندانیان را آزاد کرده، دروازه "سلاح کوت" را گشود واسلحه آن را میان افرادخویش تقسیم کرد. انبار گندم و روغن ودیگر اموال دولتی را نیز متصرف شد و بالای کوه ها دیدبانها گذاشت تا مراقبت اوضاع باشند و خود به حل و فصل امور پرداخت.

مردم منتظر آب شدن برف زمستانی بودند تا به پنجاب که مقر حکومتی کلان بود، حمله کنند، که تسخیر آن تسخیر کل هزاره جات بود. مردم سایر هزاره جات نیزهمین انتظار را می کشیدند، عده ای از افراد از جان گذشته از دیگر جا ها بطور پنهان خودرا به القان رسانده و به ابراهیم خان پیوسته بودند.

با اینکه دولت می کوشید خبر این قیام در سایر نقاط کشور درز نکند، اماچون نا رضایتی عمیقی درسراسر مملکت به وجود آمده بود، مخالفین دولت با آب وتاب این خبر را پخش کردند. و شخص بچه گاو سوار به یک موجود افسانه ای تبدیل شد و در کابل شایع گردید که او گاوی سوار می شود که اگر گوش آن را بچرخاند آن گاو در هوا پرواز می کند.

سید عباس لوگری حاکم کلان دایزنگی چنان به وحشت افتاد که هر روز ازکابل درخواست نیروی کمکی وتازه نفس می کرد. او می گفت اگر دولت نیرو روانه نکند دامنه قیام به زودی به سراسر هزاره جات گسترش خواهد یافت. اما دولت در آن زمستان سخت وپوشیده از برف چگونه می توانست نیروی نظامی روانه کند؟ آیا این نیرو در وسط راه تار ومار نمی شد؟ دولت از توسعه و گسترش دامنه قیام بیمناگ بود. شاه که متوجه شده بود، حکومت مطلقه عمویش هاشم خان باعث نا رضایتی عمیق در سراسر کشور شده است، به ناچار او را بر کنار کردوعموی دیگر خویش شاه محمودرا که انسان معتدل تری بود به صدارت منصوب نمود.

صدراعظم جدیدپیامی پراز وعده و وعیدبه رجال و مردان سرشناس هزاره ارسال کرد واز آنان خواست که هر چه زودترخود غائله را ختم کنند و یاغیان را وادار به تسلیم کنند و الا منطقه را با خاک یکسان خواهد کرد. نگارنده

شنیده بودم، که حضرت آیه الله محمدعلی مدرس افغانی، از قیام بچه گاو سوار اطلاع دقیقی دارد و خود شاهد برخی از ماجراها بوده است،لذا درپی فرصت بودم تا اصل داستان را از زبان ایشان بشنوم، درسال ۱۳۶۱ فرصتی پیش آمد، با اجازه قبلی در خانه استاد بخدمتش مشرف شوم و جریان را از نزدیک جویا شدم برایم چنین صحبت کرد:" من در حالی که روحانی جوان بودم از نجف اشرف به دستور ایه الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجع تقلید وقت ، به افغانستان رفته در جاغوری وطن اجدادی ام اقامت گزیدم و مدرسه ای بنا نهادم و مشغول تدریس و تربیت طلاب شدم. درجاغوری بودم که خبر قیام بچه گاو سوار را شنیدم، مردم از شجاعت و رشادت و فداکاری اوبه شور و هیجان آمده بودند. بعد از مدتی از طرف دولت اخطاریه شدیدی برای مردم رسید و از بزرگان هزاره خواسته شد که بچه گاو سوار را وادار به تسلیم کنند.

اواخر زمستان بود که بزرگان جاغوری از جمله نادر علی خان، رئیس عبدللله خاان ، قنبر علی و تنی چند که من نیز همراه شان بودم، از جاغوری به قصد شهرستان حرکت کردیم. از اجرستان گذشته به دره ای رسیدیم که متعلق به یک نفر هزاره بود و به خانه او مهمان شدیم، مرد عجیبی بود، با روحیه قوی و عقیده راسخ و تجربه زیاد او از ما خواست که ابراهیم را پنهانی به مقاومت دعوت کنیم، زیرا خودش عقیده داشت که به محض آب شدن برفها تمام هزاره جات یک پارچه قیام خواهند کرد. و می گفت:" دولت هیچ کاری نمی تواند، من ایمان آن ها (منظورش دولتیان بود) را دیده و تجربه کرده ام، اینهاهیج ایمانی ندارند و خیلی ترسو اند.چند سال قبل درهمین دره یک لشکر ازآنان بالای ما که چند خانوار هزاره هستیم ، حمله کردند،من با چهار پنج نفر همه را شکست دادیم. ابراهیم خان تمام مردم داغدیده را در پشت سر خود دارد، تا به همه خواسته های خود نرسد نباید تسلیم شود".

ماهمه از شجاعت و روحیه آن مرد تعجب کردیم و فردا از آنجا حرکت کرده هنوز به شهرستان نرسیده بودیم که من از پشت اسپ سقوط کردم وپایم شدیدا صدمه دید و به این جهت مدتی معطل ماندیم. روزی که وارد شهرستان شدیم خیمه های زیادی مشاهده کردیم،قریب ۱۵۰ نفر از خوانین و روحانیون هزاره از نقاط مختلف برای صلح آمده بودند. دیدار جنگویان شهرستان با تفنگ وکمربندهای پر از مرمی مرا به شوق و هیجان می آورد. ابراهیم خان را خیلی جوانتر از آن که تصور میکردم دیدم ،حدود ۲٤ – ۲۵ ساله،؛ با قامت رسا، هیکل مردانه و چهره جذاب. مصمم بود که تا آخرین نفس مقاومت کند. او به روحانیت احترام زیاد قایل بودو به سخنان شان گوش می داد. افرادی به او گفته بودند که این قیام بر خلاف شرع است، شیعه اگر قبل از قیام قائم قیام کند، گمراه خواهد بود. لذا از من پرسید و گفت اگر از نظر شرعی کار من اشکال دارد،هرچه شما می گویید عمل خواهم کرد واگر از نظر شرعی اشکال ندارد، من تسلیم نمی شوم چون می دانم در هر صورت کشته می شوم چرا در میدان جنگ مردانه کشته نشوم."

اسماعیل خان مایار والی وقت کابل نیز بایک هیئت صلح از کابل آمد، اوتعهد نمود که به همه خواسته های مردم هزاره رسیدگی خواهد شد. گفتگوی زیاد بعمل آمد. ابراهیم خان رو به سران هزاره نموده گفت: "من می خواهم این همه سختی از بالای مردم برداشته شود، اگردولت مرا به دم توپ هم بپراند شما نباید مانع شوید، بگذارید تا من قربانی ملت شوم، من از روز اول که دست به این کار زدم کشته شدن را بجان خریدم، اما سخنان من همانست که گفتم باید روغن از بالای مردم برداشته شود و به کار مامورین دولت که آن همه ظلم و ستم روا میدارند، رسیدگی شود! والی اسماعیل خان دوباره تعهد کرد که شخص اعلیحضرت به عرایض وشکایات شما رسیدگی خواهد کرد.

مدتی این گفتگو ها طول کشید . ابراهیم خان تسلیم شد، بهار بود که یک گروه قریب ۲۰۰ نفری مرکب از ابراهیم خان، و تنی چند از بزرگان هزاره، همراه والی اسماعیل خان و ماٌمورین دولتی از شهرستان به سوی کابل حرکت کردیم. همه سوار بودند در وسط راه هنگام استراحت در چند موضع والی اسماعیل خان با خوانین هزاره به نشانه زنی پرداختند. در هر کجا که می رسیدیم مردم به تماشا می آمدند.

اسماعیل خان که از مردم وردک بود، نسبت به هزاره ها احساس یگانگی و همدردی نشان می داد، و می گفت "از کودکی به شما مردم ارادت دارم، چون شما با عث نجات خانواده ما شده اید، در سال ۱۳۰۸ نیروهای سقوی بالای ما حمله کردند و خانواده ما در خوات بهسود به ارباب بختیاری معروف پنا هنده شد. و هزاره ها در آن سال خیلی به ما مهربانی و کمک کردند.

باری، که ما وارد کابل شدیم جمعیت زیاد در اطراف سرکها و چار راه ها به تماشا آمده بودند، تا "بچه گاو سوار" را ببینند، مردی که در برابر شاه قد علم کرده بود.

قریب یک ماه یا بیشتر در کابل ماندیم. دیدار ها یی با صدر اعظم جدید و نیز شخص محمد ظاهر شاه داشتیم و خواسته های مردم و لیستی از ظلم و ستم مامورین دولت تهیه شد که به شخص شاه تقدیم گردید. اعلیحضرت نطقی ایراد کرد و این مثل را آورد که" اگر دیدید آب از سر چشمه پاک و زلال است، عاقلانه آن خواهد بود که از سر چشمه آب بر دارید" آنگاه خطاب به ابراهیم بیگ گفت :" وقتی مامورین محلی ظلم و ستم می کردند شما باید به کابل آمده به خودم شکایت میکردید، من همه ملت افغانستان را به یک چشم می بینم، هزاره ها رعایای صادق و خدمت گذار این مملکت اند.اگر کسی از صاحب منصبی کار نا شایسته ببیند، باید به مقام با لاتر عارض شود نه اینکه خود اسلحه بردارد".

بعد از نطق شاه هدایایی به حاضرین تقدیم شد. یکنفراز روحانیون (سید رئیس یکاولنگ) برای اینکه خود را خوش نام کند، بلند شد که عمامه بچه گاو سوار را به گردنش اندازد که بچه گاو سوار شدیدا مانع این کار او شد.

به ابراهیم خان اجازه بازگشت به شهرستان داده نشد و در کابل به صورت تحت نظر باقی ماند. من درخلوت به او گفتم، ممکن است دولت روزی شما را به بهانه دیگر دستگیر کند، پس به فکر باش اگر می توانی به ایران و یا عراق برو، او گفت:" من هرگز این ننگ را تحمل نمی کنم که مردم پشت سرم بگویند، بچه گاو سوار فرار کرد. من در کابل میما نم، بگذار کشته شوم که آنرا از اول به جان خویش خریده بودم".[1]

بنیاد خان هزاره، غازی بنیاد خان رهبر هزاره های بادغیس در قرن سیزدهم هجری، دلیر مردی که تمام عمرش در دفاع از سرزمین و وطنش گذشت وبارها ازهرات دفاع کرد وضربات سختی به نیروهای مهاجم بیگانه وارد کرد.

یک بار ۱۲ هزار نیروی مسلح قاجاریه را در دره بوم بادغیس تار و مار کرد. سپاهیان ایران او را به رستم داستان تشبیه می کردند وجرات مقابله با وی را نداشتند. یک مرتبه در یک جنگ خونین میان سپاه ایران وافغانستان به سرکردگی فتح خان درسال ۱۲۳۲ هـ ق سپاه ایران شکست خورد. و تنها فاتح این جنگ بنیاد خان هزاره بود که معتمدالدوله اصفهانی یکی از فرماندهان بزرگ ایران را به اسارت گرفت و در بدل آزادی او حکومت جام وباخرز را بدست آورد. شرح حال او در جلد دوم پژوهشی در تاریخ هزاره ها به تفصیل آمده است.[2]

---

[1] - خلاصه یی از سخنان مدرس افغانی در باره قیام بچه گاو سوار.

[2] - پژوهش در تاریخ هزاره ها، ج۲،ص ۲۰۱ - ۲۳۵.

نویسنده آزاده جناب رحیم ابراهیم در مقاله ای تحت عنوان "سیمای بنیاد خان غازی هزاره" از شجاعت و قهرمانی های او در برابر تهاجم سپاه بیگانه ستایش بسیار نموده از جمله می نویسد:

بنیاد خان غازی هزاره سپه سالار دلیر و میهن پرست پر شوری است که در جریان اواخرسدهء دوازدهم و اوایل سده سیزدهم در صحنه تاریخ ظهور می کند. سه بار در برابر مهاجمین قاجاری می جنگد. در دو نوبت پیروزی نصیبش می شود. در نوبت سوم که مهاجمان با سلاحهای مدرن(تفنگها) و سی هزار ناوک زن تقویه شده اند او را در پیوار در سال ۱۲٤۳ هجری قمری به شهادت میرسانند.

باید گفت که آواخر سدهء دوازدهم و اوایل سیزدهم،در غرب کشورما، از سالهای نهایت پرآشوب است. دراین دوران، قاجاریان ایران به منظورتسخیرهرات وضمیمه کردن آن به ایران، لشکر کشی های فراوانی کرده اند. اما مردم خراسان به منظوردفاع از میهن خویش شجاعانه در برابرلشکر مهاجم ایستادند وجنگهای فراوانی با ایشان نمودند. جنگ معروف "چارده ماه" در دشتهای شکیبان هرات نیز در شمار همین جنگها است . در این نبرد های رهایی بخش ، مردم چه عارف وعامی اشتراک ورزیده بودند.چنانکه عارف مشهورطریقه خواجگان نقشبندیه صوفی اسلامقلی منشا شیخ الاسلامیان و شاعر معروف سید اکروخی نیز در جریان همین دشمن زدایی در سال ۱۲۲۲هـ ق به شهادت رسیدند."[۱]

[۱] - رحیم ابراهیم، سیمای بنیاد خان غازی هزاره در شعر تایب بادغیسی مجله تعاون، ص ۱۸-۲٦.

سیمای بنیادخان غازی هزاره در شعر تایب بادغیسی

دردیوان رحمت الله تایب(رحمت) بادغیسی،دو قطعه شعر راجع به این مرد مبارز و نستوه وجود دارد.

قصیده یی مدحیه در (٤٢) بیت.

ترکیب بندی در (١٥٢) بیت در مرثیه او.

باید گفت که رحمت الله تایب، با وجودی که مردی عارف و وارسته بوده است،از تاثیر کشاکش های تباه کن سنی وشیعه بر کنار نماند، در این اشعار سخنانی ناهنجاری نیز در رابطه به قاجاریان که اهل تشیع بوده اند، دارد. ما دراین مقاله ، دنبال مقصود خویش، یعنی بازتاب سیمای بنیاد خان غازی هزاره در شعر رحمت الله تایب(رحمت) می باشیم و اینکه این مرد گمنام در برابر مهاجمان، تا چه حد پایداری کرده و سر انجام جام شهادت نوشیده است. و به این مطلب که حقیقت را ندیده، جنگ هفتاد و دو ملت را به راه انداخته اند، کاری نداریم.

نخست قصیدهء او را مورد بررسی قرار میدهیم. قصیده مذکور، که شاید بعد از اولین پیروزی بنیاد خان غازی هزاره بر قاجاریان سروده شده باشد، این گونه تشبیب یا به اصطلاح داستان نویسان آهنگ دارد"

جهان یک چند شد مظلم زجور چرخ دون پرور
چنان کز گرد باد ظلم شد اهل جهان اغبر
به رنگی کز جفا اهل هوا طغیـــــان نواز آمــــد
شد اندر کشور آفاق هر ظــالم ستم گستر

این حالت بر خراسان، از اثر حملهء لشکر قاجاریان به سر لشکری قلیچ نام است.

شرر آمای این طغیان لهیب افزای این عصیـــان
شـــد آن مردود بی ایمان قلیچ نوبه کفر اندر

چو دریای فسادش موج زن گردید از هر سو
به سیلابش خراسان شد محاصر چون هری یک سر

در چنین حالت دشوار وتبه کن در کنار دیگر مبارزان مردی موسوم به "بنیاد خان" قد می افرازد و کمر در جهت رهایی وطن خویش می بندد:

ز قدرت ساخت تصویری به صنعت کرد تعمیری
زحکمت دادش از میری صفای خاطر انور
حکیم قادر و دانا نمود از "علم الاسما"
مسمایش زعلم خویشتن "بنیاد" دین پرور
امارت دادش از حکمت جلالت دادش از قدرت
شجاعت دادش ازعظمت نموداورابه خودمظهر
امیر الدین والدنیا شجاع الملک والعقبا
زبهر خنجر اعدا، به کف باشد ورا خنجر
عظیم الشان و الحشمه جلال القدر والشوکه
سریرنصر را رفعت،نگین فتح را زیور
شجاعت انتسابش را ،ظفر همره رکابش را
غزا کامل نصابش را،شده غزات را سرور
به امرملهم غیبی به میدان مصاف آمد
شداز "نصرمن الله فتح" را نخل قدش مثمر...
تقابل گشتنش با خصم همرنگ مقاتل شد
که بگریزد عدواز وی چورو باهان ز شیرنر
سمندش تابه جولان گرم گردد خصم بگدازد
که تاب شرق نور مهر نارد زمهریر تر
به تصدیق مقالم گر گواه عدل می خواهی
برو اندر هرات ازکشته ها صد پشته ها بنگر
به دست "لافتی الا" ز تیغ ذوالفقار آسا

بریدآن سان زتن سرها نه کهترماند نه مهتر
شگفتم من درین سودا که درهرجا که درهیجا
خدنگش گوییـــا از بال عزرائیل دارد پــر
پس آن کس راکه حق یاراست چه باک ازخصم بسیاراست
حبال السحر باشد بس عصای اژدها پیــکر
سلاحش نقل، میدان بزم،غزوش جام، فتحش می
زهی نقل وزهی باده زهی بزم وزهی ساغر
ورا نصرت میسر شد به خصــم خود مظفــر شد
زهی فتحی بدینخوبی زهی خصمی چنین ابتر
فلک رتبت بود جاهش ملایک سیرت اسپاهش
خوشا جاهی بدان رفعت خوشا میری به این لشکر
... فلک تا جام منصوری دهد مر مهر را در خور
بده از فضل خود یارب ز شهد نصرتش ساغر...
برین مضمون واین منوال دعایش می کند"تایب"
میــان جمع درویشان درون مسجــد و منبر
غرض مدح غزایش بود چون مضمــون اشعارش
سزد گــر در بردانـــا، زشه نـامه بود بر تر
به شعرم بیشـتر گر زر نثــار آرد عجــب نبود
که مضمونش بودوصف غزای میردین پرور
اگر اشعــار من گردد قبـول خــاطر پاکـــت
مرابس باشداین دولت تراآن مکنت اولی تر
به این ترتیب می بینیم که بنیاد خان در این نوبت پیروز وسر بلند است، چون دشمن میهن را مغلوب و زمینگیر کرده است.
واما ترکیب بند او که دوازده بنداست و عنوان "درجنگ پیوار گفته است" را دارد. چنین شروع می شود.

وا دریغا که کهنه زال جهـــان　　باز آغـــاز فتنـــه کرد عیـــان
آنچنان شور و شر هویدا گشت　　کایمنی کرد رو به پرده نهـــان
سیل غم بسکه موج زن گـردید　　گشـت دیوارخوشـدلی ویران
از عزا جمـــع شد پراگنـــده　　عـــاقبت شد تمام سرگردان
شد ستم گامزن به عرصهء ملک　　از میان رخت بست امن و امان
نیش جور وجفای دهرهء دهـــر　　زخم آلـــود کرد پیر و جوان
بر گریز خـــزان دینی دون　　زرد رو کرد جسم را ز غمـــان
شاید از دست مکروبیـــدادش　　خلق گردندوا اسف گـــویان
زین مصیبت که در جهان افتاد　　خون دل شد زدیده ها ریزان
شدجگرخون وچشم چون جیحون　　لابه گـــر شد زبان وزد افغان
که قضا زآسمان چه مکر انگیخت
برشـــادی ز نخل عـــالم ریخـــت

در بند دوم نیزهمین آهنگ اندوهبار ادامه میابد و بیت گردان آن چنین است.

کاهل دل را چه غم رسید به پیش　　که شـــد آواره سرورو درویش

بند سوم،مقدمهء حملهء دوم ایرانیان به هرات و مقابلهء بنیاد خان با آنان است.

کرد آغاز فتنـــه و آشـــوب　　بریـــلان هزارهء دین پـــاک
گشت میدان رزم گرم از جنگ　　وز دم نیزه سینه ها شد چـاک
وعاقبت "سرخ رو شد زفتح امیر نصیر".

به این ترتیب دومین حملهء قاجاریان جهت تسخیرشهر هرات بد فرجام گردید.

زمانی که خبر شکست به تهران میرسد. این بارتهران باآمادگی بیشتر وتدابیرجنگی کافی دست به حمله میزند. چار سر لشکرنامی قاجارنیزدر این

جنگ شرکت دارند.طلا،قلیچ، امیر آقاخان .اینان سی هزارناوک زن با خود دارند.

کینه جویان زملک توس وعراق　　آمـــدند تا دیـــار ترکستـــــان

اینبار نیز،لشکر مهاجم شکست خورده،تکیده،چنگ وچنگال کنده می شوند.

میر اقلیـم جسم و جـان بنیـــاد　　آمدند ازغزا به نصـرت وشـــاد

درآخرین بنداین ترکیب بند، حماسی – عرفانی راجع به تاریخ شهادت این سردار ستبر سینه و پولادین اراده چنین سخنانی دارد.

به صفـــا سیرتان اهـل وصـــــال　　به نهـــایت رسـیدگان کمـــال
به منـــاجـاتیـان عـرش مجیـد　　به خــــراباتیـــان با اقبـــــال
به نیـــاز دل شکستــــــه دلان　　به فنـــا گشتـــه گـــان با اجلال
به ضمیـــر منیر اهـل صفـــــا　　به غـــزا پیشگـــان ذوالافضـــال

...

چونکـه از دل به لابه پرسیـــــدم　　ســـال وتاریخ قتـل را اجمـــال
سد مشبک ز درد چو ن" غربیل"[1]　　گفــــت با ناله پرس از "غربـال"
بعد پاسخ کشید ناله و "آه"
"که دریغ" از امیر عالیجـــاه[2]

بانوی میر یزدان بخش، دختر یکی از خوانین بزرگ دایزنگی از زنان خردمند وشجاعی بود که از سوی دشمنانش نیز موردتحسین قرارگرفته است.

---

[1] - ظاهرا ماده تاریخ شهادت بنیاد خان کلمه "غربیل" است که به حساب ابجد ۱۲٤۲ می شود، و اما اگر مراد کلمه غربال به اضافه کلمه "اه" باشد، تاریخ شهادت بنیاد بیگ در سال ۱۲۳۹ خواهد بود که سه سال با ماده تاریخ، قبلی تفاوت دارد. الله اعلم.

[2] رحیم ابراهیم، سیمای بنیاد خان غازی هزاره در شعر تایب بادغیسی، مجله تعاون، ص ۱۸ – ۲٦.

این بانو شوهرش میر یزدان بخش بهسودی را درهمه موقعیت ها همراهی می نمود. زن فوق العاده ، دارای شرایط لازم و قدرت فکری طبیعی بود. و درجنگها لباس مردانه می پوشید وخود را با شمشیر،سپر و تیرو کمان آرایش میداد. گاه با تفنگ فتیله ای در میدان جنگ در کنار شوهرش علیه دشمنان او می جنگید. وقتی دوست محمد خان سر سلسله محمد زایی ها میر یزدان بخش را به کابل دعوت کرد پشت جلد قران کریم ضمانت نامه ای نوشت و مهر زد و عدهء از بزرگان قزلباشیه کابل را شاهد گرفت، و همه این وثیقه را امضا کردند و شهادت دادند که امیر کابل جز خیر خواهی نظر دیگری ندارد.

میر یزدان بخش به این وثیقه اعتماد کرد اما همسر او شوهر را از سفر کابل بر حذر داشت و می گفت" دلم گواهی بروز حادثهء بدی را می دهد.ولی میر یزدان بخش تصمیم خود را گرفته بود، دیگر کسی نمی توانست مانع سفرش به کابل شود.وقتی این زن نتوانست او را از عزمش منصرف سازد تصمیم گرفت در سفر همراه شوهرش باشد.

خان هزاره در ابتدا توسط امیر دوست محمد بسیار مودبانه استقبال شد. اما بعد از اندک مدتی ودر اولین فرصت او را با خانمش یکجا توقیف وزندانی کرد.او معمولا زندانی خویش را به زود ترین فرصت از میان می برد. ولی رئیس هزاره که از حرص ومال اندوزی وی آگاهی داشت آماده پرداخت ۵۰ هزار روپیه جهت آزادی خویش گردید. بشرطی که او را فورا آزاد کند تاو ی به وطن رفته مبلغ مذکوررا تهیه نماید این امر سبب به تاخیر افتادن قتل اوگردیدو در جریان این گفتگو ها فرصتی پیش آمد، رهبر هزاره ها با یک نقشه ماهرانه راهی برای فرار یافت وخود را به بهسود که مرکز قدرت او بود رساند.

امیر دوست محمد خان از فرار قربانی خویش چنان به خشم آمد که دراولین باراز عصبانیتش قصد کشتن خانم او را نمود .لذا آن زن را از زندان به حضور طلبیده با الفاظ زشتی مورد خطاب و ناسزاگویی قرار داد. زوجه میر

یزدان بخش قامت راست نموده بافریاد گفت: ای پسر پاینده خان خجالت نمی کشی که خود را با یک زن مقابل می سازی؟ در این وقت مردان صاحب نفوذ افغان که در دربار بودند شجاعت وبلند نظری آن زن را تحسین کردند. خشونت و اهانت به او را زشت و ناروا دانستند. امیر دوست محمد خان مجبور شد رضایت دهد که آن زن نزد قزلباشان کابل درتوقیف ونظر بند بسر برد.به این ترتیب بانوی موصوف درچنداول در یکی ازخانه های شیعیان منتقل شد و بعد از مدت کوتاهی لباس مردانه و مسلح و سوار بر اسب به سوی بهسود فرار کرد. فرار او شاید به کمک و یا نادیده گرفتن زندان بانش صورت گرفته باشد. امیر دوست محمد خان گروهی از سواران نظامی را برای تعقیب و دستگیر کردنش فرستاد.

تعقیب کنندگان در دره"اونی" قبل از رسیدن به سرحد بهسود به آن خانم رسیدند. آغه وقتی در یافت که مورد تعقیب قرار گرفته فورا تفنگ فتیله ای اش را در آورده توقف کوتاهی کرد و به طرف عساکر دولتی شلیک می نمود و زمانی به اسبش مهمیز می زد و چون تیر با سرعت میرفت و به این قسم تعقیب کننده گانش را دور نگه می داشت،تا به" کوتل اونی" رسید. این جا چون سرزمین بهسود به شمار می رفت و داخل قلمرو میر یزدان بخش بود، تعقیب کنند گان با دست خالی به کابل باز گشتند . بانوی شجاع و دلاور هزاره خود را به شوهرش رساند و مایه شادمانی اهل خانواده خویش شد.

پهلوان خدیجه، دختر مهاجر افغانی که ٦ نفر دزد مسلح ایرانی را از پای در آورد و نامش بر سر زبانها افتاد.

خلاصه ماجرا آنکه شش نفر دزد مسلح با کارد وقمه، در زمستان ۱۳۷۳ ش ، از تاریکی شب سو استفاده کرده، در یک مرغداری به نام مرغداری جلالی از توابع ورامین تهران، دستبرد زدند. در آن مرغداری یک خانواده مهاجر افغانی مشغول به کار بودند. دزدان اول تمام اهل خانه را از زن و کودک و پیر و جوان با طناب محکم بستند. مرد خانواده با دو پسر بزرگتر که

از خود مقاومت نشان داده بودند با ضربه کارد به حال نیمه جان افتادند. چون مرغداری از دهکده فاصله داشت هیچ کس داد و فریاد آنها را نشنید.و دزدان با خاطر آسوده به جستجوی پول و زیور آلات و جمع آوری وسایل گران بهای آنان مشغول شدند. تنها دختر جوان این خانواده به نام" خدیجه " که بعد ها به نام پهلوان خدیجه معروف شد، چند دقیقه قبل از حمله دزدها برای سرکشی به سالن مرغداری رفته بود. او از سرو صدا و فریاد خانواده متوجه حمله دزد ها می شود و بدون اینکه خود را ببازد، در انبار مرغداری که چسپیده به دیوار خانه اش بود، در تاریکی دیوار به کمین می پردازد و یک میله آهنی سنگین به دست گرفته به انتظار دزدها می ایستد. یکی از دزدها برای جستجوی اموال قیمتی می خواست وارد مرغداری شود، دختر دلاور افغانی از کمین گاه با یک ضربه او را نقش زمین می کند. نفر دوم می دود، بازوی راستش بادومین ضربه می شکند وقمه از دستش به زمین می افتد. نفر سوم نیز به همین سر نوشت دچار می شود.سه نفر باقی مانده که خیال کرده بودند یک گروه مسلح در پشت در کمین کرده، خواستند از پشت دیوار خود را به بیرون پرتاب کنند، قبل از آنکه که موفق شوند یکی یکی فقط با یک ضربه میله آهنی نقش زمین شدند.

پهلوان خدیجه او ل ترا از همه د ست های هر شش نفر را با طناب محکم می بندد. سپس آمده دست و پای سایر اعضای خانواده خویش را باز نموده ماجرا را از طریق تیلفون هم به صاحب مرغداری وهم به کلانتری ورامین گزارش می دهد و خواستار کمک می شود.

فردای آن زروز خبر این حادثه مثل بمب در تمام محلات ورامین پیچید، و چند نشریه محلی با مصاحبه هایی با این دختر و خانواده اش تمام ماجرا را به تفصیل نوشتند، با این حال باز برخی از مسولین متعصب ایرانی تلاش می کردند که این دختر شجاع افغانی به جرم اینکه خود وارد عمل شده ودزدان را جزا داده مجرم شناخته شود اما تلاش شان به جایی نرسید.

تاجور آغه، شیر زنی از تبار سلحشوران، دختر میر محمد حسین بیگ ترغی(Targhay) پنجاب. از یک خانواده اصیل و نامدار، خانواده یی که بعضی آداب و سنن قدیمی هزارگی خویشرا تا همین اواخر حفظ کرده، و به آن می بالیدند.

میر ترغی به پیروی از سنن اجدادی، این دختررا مثل دیگرزنان اشرافی هزاره، یک دختر شجاع، تیراندزا وسوار کار ماهری تربیت کرد. آن چنان که در هنر تاخت و تاز و "کندلو زنی" (kondalo zani)مهارت حیرت انگیزی پیدا کرد. شاید او آخرین زن هزاره باشد که این هنر مردانه را به خوبی فرا گرفته بود.

تاجور آغه به دلیل هوش و زکاوت فطری وخیر خواهی به نفع مردم نزد روستائیان از شهرت و محبوبیت برخوردار بود و خواستگاران زیادی داشت ولی او کسی را در ساحه مناطق ترغی لایق همسری خویش نمی دانست، تا بالاخره به عقد ازدواج فضل احمد بیگ پسر میر حیدر بیگ کوه بیرونی که از جوانان برازنده بود، در آمد. و به زودی در منطقه کوه بیرون نیز محبوبیت و احترام فوق العاده ای به دست آورد.

او بانوی بود مهربان، دلسوز، با اخلاق حمیده و خیرخواه مردم. حتی المقدور در حل مشکلات مردم صادقانه سهم می گرفت. و تا هنوز مردم کوه بیرون از تدبیر و اندیشه و کارهای او به خوبی یاد می کنند. از جمله می گویند:" زمانی چند نفر مامور دولتی در منطقه کوه بیرون آمده ، دهقان و مردم فقیر و تهیدست را به بهانه های واهی زیر لت و کوب قرار می دادندتا پولی وصول کننده. تاجور آغه چند تن از زنان قریه را جمع نموده گفت: جای خجالت و شرمساری است که چند نفرمامور از خدا بی خبر بیاید و بالای مردم آتش روشن کند! وکسی نباشد جواب این همه ظلم و ستم را بدهد، بزنید این بی شرفها را جوابش به عهده من ! "

به محض اینکه این فرمان را صادر می کند نا گهان ۱۵ تا ۲۰ زن با چوب و چماق بالای مامورین حمله ور می شوند. و آنقدرمی زنند که همه شان به گریه و التماس می افتند.

تاجور آغه خطاب به آنها می گوید: اگر انسان هستید، عقل و شعور دارید همین برای تادیب تان کافی است.اگر نزد حاکم اعلی لب به شکایت گشودید، بدانید که من شکایت مردم قریه را تا به نزد شاه مملکت خواهم برد.

ماموران سر شکسته و خجالت زده از قریه بیرون می روند و دیگر هیچ ماموری جرات نداشت در آن روستاها آفتابی شود. بانوی موصوف در سال ۱۳۳۹ش به رحمت ایزدی پیوست.

منبع:

گفتگو با نزدیکان تاجور آغه.

و استفاده از یاد داشت قلمی عبدالاحمد مبارز کوه بیرونی.

حسن بیگ شاعر عصر اختناق، ساکن روستای "تخت" از توابع ورس، از شعرای قرن ۱۳ هجری از مردان بزرگ و نیک نام، در یک خانواده سر شناس و نامدار به دنیا آمد. تاریخ تولد او دقیقا روشن نیست. میتلند سرهنگ انگلیسی در گزارش خویش او را از خوانین و رهبران ناحیه تخت به شمار آورده است.

نسب نامه او در شجره عمومی طایفه بچه غلام ها چنین آمده است. "حسن بیگ رهبر تخت (سال ۱۸۸۵ م = ۱۳۰۳ هـ) ولد حسینعلی بیگ ولد میر شاه مدد ولد میر جامعلی از خاندان میر سنگی میر هزار.[1]

[1] - ن.ک: هزاره ها و هزارستان (گزارش کمسیون سرحدی) اثر میتلند، ترجمه محمد اکرم گیزابی، چاپ ۱۳۷٦، ص ۸٦و ۸۸

حسن بیگ در سالهای اول حکومت امیر عبدالرحمن همراه گروهی از خوانین و بزرگان هزاره به کابل خواسته شده، بدوا مورد احترام و نوازش شاهانه قرارگرفتند. در پایان بعضی به عنوان نظر بند در کابل ماندند، برخی دیگر اجازه بازگشت به وطن شان یافتند که حسن بیگ جز دستهء اخیر بود.[1]

بار دوم در سال ۱۳۱۰ هـ به همراه دو تن دیگر از بزرگان هزاره دستگیر و به کابل فرستاده شدند و در زندان به شهادت رسیدند.

حسن بیگ در زندان نیز به سرودن شعر ادامه داد و در یک قطعه سوزناکی که از وی باقی مانده ، و توسط همبندی هایش به بیرون انتقال یافته است از گرفتاری خویش و دیگر مظلومان هم زندانی خویش شکوه نموده ، از روح پاک و مطهر امام حسین (ع) سرور آزادگان استمداد جسته است تا از آن ظلمت کده رهایی یابد.

سید شاه علی اکبر شهرستانی استاد دانشگاه کابل می نویسد:"حسن بیگ شاعر قرن۱۳، پسر حسین علی بیگ، مولدش تخت ورس، تعلیمات خویش را نزد روحانیان محلی شروع کرد. از زمان کودکی زرنگ، حلیم باهوش و مهربان بود. در عنفوان شباب به سرودن شعر آغاز کرد. از هر کار دیگر به خواندن دیوان غزل علاقه نشان می داد. از آوانی که با دختر جوان و زیبارویی از دختران یکی از میر های آنجا که نامش "نساء" بود، دلباخت ، شعرش شور و مستی دیگری یافت و در اوصاف معشوقه غزل های نغز و شیوا سرود. در تشبیه آفرینی و ایجاد تناسب شعری و تراکیب دل پسند ابتکار هایی نموده است ، چنانچه قوت طبع و مضمون آفرینی او را در این مسمط می بینیم"[2]

---

[1]. ملا فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، چاپ کابل، ج ۳، ص ۴۰۰

[2]. شهرستانی، سید علی اکبر ، مجله تفاهم شماره، ۱۰، چاپ دهلی نو، ص ۹

وقتی که عکس رویش در جوی آب افتد   حیران چهره او صــد آفتـاب افتد
مهتاب از شعاعش رخ در نقاب افتـد   نسرین به شاخ سنبل درپیچ و تاب افتد
نسخه رباید از بو عطر از گلاب افتد.

یک ره نظر نمودم از شوق سوی دلبر   دیدم به مثل سنبل مرغوله موی دلبر
زلفین حلــقه حلــقه بر گرد روی دلبر   قوس و قزح دو ابرو محراب کوی دلبر
چون جدول سیاهی دور کتاب افتد.
آن قامت کشیده شمشاد عاشقان اســت   تیر نگاه غمزه جلاد عاشقــــان است
ابروی کج خمیده صیاد عاشقان اســت   از بس به قصد جان ناشاد عاشقان است
آتش به جان عاشق از اضطراب افتد.

دندان به وقت خنده درّ سفیـد روشــن   همچون بلورمینا باشد بیــاض گردن
لعل وعقیق ومرجان لب هاش کرده خرمن   دوقبه درخشـان در سینه اش مزین
شرمنده پیش لعلش درّ خوشاب افتد

بر گوش و گردن وی درّخوشاب غلطان   آویخته زهرسو یاقوت و لعل و مرجان
دیبای کشمیری بین بر فرق آن صنم جان   چشمان دوچشم آهو،خندان چوماه تابان
در پیش او سلاسل[1] چون آفتاب افتد

بیند اگر سلــیمان آن یار نازنیــــن را   بخشد برآن پری روی انگشترونگیـن را
از روم هدیه آرد گلبرگ یاسمین را   دارا خراج بخشد، فغفور ملک چین را
قیصر به تخت زرین د رپیچ و تاب افتد

مثلش به کل عالم گل پیرهن نـدیدم   درهند و روم و ایران در تاجکن[1] ندیدم

---

[1]. سلاسل یا سلسله: نوعی سینه ریز از طلا یا نقره.

چشمان دوچشم آهوآاندر ختن ندیدم   در ملک چین و ماچین، آندر یمن ندیدم
از دیدن جمالش دل ها کباب افتد

در فرقتش دریدم از جیب تا به دامان   قلب از فراق رویش درسوز و آه و افغان
بهتر ز سرو و شمشاد دیدیم قد جانان   وقتیکه می خرامد ازناز سوی بوستان
گیسو به پای دلبر مثل طناب افتد.

زاندم که مبتلا من گشتم به یار زیبا   بردم بسر رفیقان در آه و ناله شبها
"حسن" بسی تپیدی در کارهای دنیا   امید ها به خاک و جان در عذاب افتد.[2]

حسن بیگ در قطعه دیگری از زود رنجی و مزاج لطیف و طبع نازک معشوقه گله دارد و خطاب به او می گوید:

اگر گویم مرا با تو سر و کار است می رنجی
اگر گویم رفیقان تو بسیار است می رنجی
اگر گویم غم هجر تو بسیار است می رنجی
اگر گویم تنم از غصه بیمار است می رنجی

مرنجان خاطر خود را از این دلداده‌ء کویت
نیفتاده نگاه من دمی با دفتر رویت
سر افتاده‌ء یی بنگر که آندر حلقه‌ء مویت
من بیدل خجالت دارم از نادیدن رویت
از این دوری به قلبم زخم بسیار است می رنجی

---

[1]. تاشکند.

[2]. من این شعر را از زبان پیر مردی شنیدم به نام لعل محمد که روایت او از روایت شهرستانی کامل تر و دقیق تر بود.

اگر خواهد خدا مارا سر کوی تو می آیـــم
ندیده روی تو، من دیـــدن روی تو می آیـــم
قدم خم گشته مانند سر موی تو می آیـــــم
چو صیادی پی رم خورده آهـــوی تو می آیم
اگر گویم مرا عشق تو سر شار است می رنجی
شنیدستم که با عاشق عجـــب شیـــرین سخـــن داری
عجب چشم وعجب ابرو،عجب شیرین دهن داری
عجب زلف وعجب گردن، عجب خلق حسن داری
عجب قد و عجب قامت، عجب نازک بدن داری
اگر گویم به عشقت راز بسیار است می رنجی

حسن بیگ در جوانی شیفته جمال دل آرای "نساء آغه" می شود که در حسن و زیبایی بی مانند می نمود و طبع سرشارش از عشق او لبریز می گردد و غزلهای نغز می سراید ولی روزگار به قسمی می چرخد که به وصل یار نمی رسد و از دوری و هجران او ناله سرداده می گوید:

خوش آن روزی که با من عهد کردی آشنایی را
به کنج سینه بنهـــادی چراغ روشنـــــــایی را
به چشمم جلوه میدادی توناز و دل ربـــــایی را
چنان لیـــلی به من دادی رهء مجنون گدایی را
به چشم و دیده می کـــردم قبول این بینوایی را
تو شمع چشم من بودی و من پـــروانهء رویـــت
تو مست عـــارضم بودی و من دیوانهء کـــویت
شب و روزو گه و بیگاه دو چشمم بود بر سـویت

دمی صد بار می گفتـــم که من قربان گیســویت
به صد شـاهی نمی دادم من این روز گـــدایی را
به من اول کـــلام و قول و اقرار وفـــــا کردی
دلم بردی و دردم را به لطـــف خود دوا کـردی
به لوح سینـه نقش مـــهر را صفـا صفـــا کردی
نمی دانم چه شـــد جانا که از بهرم چـــها کردی
سخن شد مختصریاران،مجو ایدل وفـــا از زن
به عـالم هرکرا دیدم به من شد داد خـــواه از زن
بســی داغ جفـــا دارد به دل شـــاه و گدا از زن
"حسن" بشنو مثل این حرف تا روز جـزا از زن
بسی شبها به من با ناز همـــــدم تا سحـــر بودی
به لذت از شکرخوشتر به بو چون مشک تربودی
به سر مســتی و رعنایی چو طاووســـان نر بودی
به خـــوابم یا به بیداری تو محـــراب نظر بودی[1]

راستی این "نسا آغه" که روزگاری با شاعر سروسر و عهد و پیمانی داشته و بد عهدی کرده و شاعر را به چنین سوز و گداز و ناله و فریاد وادار کرده است، کی بوده است؟ آیا می توان به قرائن و آثار تاریخی نام و نشانی از او پیدا کرد؟ بعید نیست که این بانو همان "نسا گل" مشهور خواهر میر ناصر بیگ ورس باشد که از زنان معروف و نامدار و مورد احترام زمان خویش بوده و ناطق نیلی منظومه "شکر باغ" را به خاطر او و در وصف جمال و دلربایی او سروده است، و سر انجام به عقد مزاوجت هم در آمده اند.

---

[1] شهرستانی، مجله تفاهم شماره ۱۰ چاپ دهلی نو، ص ۹

این حدس از اشاره کوتاهی که در یک مخمس حسن بیگ به نام ناطق نیلی رفته. بیشتر تقویت می شود. و مثل اینکه حسن بیگ اشاره ملیحی به مسن بودن ناطق دارد. چنانچه گوید:

چه حسن است اینکه ملک ناز ازو آبــاد می بینم
چه رنگ است اینکه گلها را ازو بر بــاد می بینم
چه روی است اینکه چشمش صحنهء بیداد می بینم
به پیش قامــــت سروش خجل شمشـاد می بینم
به ناز و عشوه و عاشــق کشی استـــاد می بینم
ندیده دیـــدهء عـــالم چو تو محبوب طنــازی
محــبت پیشـــه و عــاشق کش و عــالم بر اندازی
لبانــت در شکر ریزی، زبانت در فسون ســـازی
کمان ابرو و مژگـــان تیر و نر گــس داخل بـازی
عجب نقـــاش قدرت بستـه نقش روی او رنگین
ز نقـش آمیزی حسنش خرد پیوسته در تحســین
نگاهش مست ورم خورده ، کمان ابرویش پرچین
به زلفـین کمنـــد انداز او بنـگر عجـایب بـین
به کـوی دوســت مردم بر غریبان رحم می باید
طبیب آندر سر بیمــار گر آید دمی شـــاید
چو جان گر او به برناید، بدین تن جان نمی شاید
مســیح آسا به بالینـم، شبی گـــر آن صنم آید
به خــوبی ماه من خــو بند ازسر جملــهء خوبـان
نهفته یوسف مصری ز عکسش روی در زنـــدان
زلیخای زمـــان را پیرهن چاکست تا دامـــان
ز لیلیء نگـاهش گشته مجنـون بی سرو ســامان
به ملک حسن عادت ظلـــم باشد پادشــاهش را

بود اندیشـــه کی از خون مظلومان سپـــاهش را
کجـا غم از سیه روزان بود زلـــف سیاهش را
خمـــــار نیم مست آلوده غمزه نـــــگاهش را
به درد عـــاشق بیچـــاره آخر مبتـــــلا تاکی
غـــریبی از وطن آواره زار و بی نـــوا تاکی
سر پیرانه "ناطـــق" از محـــبت پر بـــلا تاکی
"حسن" از دست مهرویان خورد زهر جفا تاکی

ناطق نیلی درمنظومه "شکر باغ" نسا گل را به شیرین زبانی و دلربایی وصف کرده است. و حسن بیگ نیز نساء آغه را با همین صفت ستایش می کند، چنانچه گوید:

"لبانت در شکر ریزی، زبانت در فسون سازی" که از مجموع این قراین احتمال فوق یعنی یکی بودن نساء آغه و نساء گل تقویت می شود.

متاسفان دیوان مدونی از حسن بیگ بدست نیامده است اشعاری، که به او منسوب اند تمام از زبان مردم جمع آوری شده و قطعا در آنها تحریفاتی رخ داده است و تازمانی که دیوان او به دست نیامده تشخیص آن تحریفات مشکل خواهد بود. سکته و نا هماهنگی هایی که در پاره ای از مصراع ها دیده می شود شاید از ناحیه همان تحریفات باشد.

حسن بیگ در یک مخمس دیگر گوید:

چه شوخ هستی که عالم را گلستان کرده می آیی
قد شمشـــاد را کج کج خرامـــــان کرده می آیی
دو زلـــــف عنبر افشان را پریشان کرده می آیی
سمـــند غمزه را از نـــــاز جولان کرده می آیی
شـــب دیجور عـــاشق را چراغان کرده می آیی
قدش عرعر،رخش احمر، تنش سیمین ، لبش شکر

دهان غنچه، زبان بلبل، بود دندان ز درّ خـوش تر
به قد نی پست و نی بالا به چشم آهو ، به دل کـافر
دلـــم را از فراق خویش ویران کـــــرده می آیی
خدا از تیر مژگـــــانش نگهدارد جـــوانان را
به ناز و غمزه و خوبی که دل برده ز ریحـــان را
رقم داری که از عاشق بگیری عقل و ایمـــان را
غم و اندوه "حسن" را فراوان کـــــرده می آیی

مخمسی به نام "طبیب دل"

بنالم همچو بلبل ازفراقت ای شهء گلها
تویی کافرتویی رهزن تویی جلادجاهل ها[1]
منم بلبل تویی سنبل منم مجنون تویی لیلا
به چشمان سیاه خویش غارت کرده ای دلها
هزاران آفرین بادا به تو ای شوخ مه سیما
به پیکر آدمی هستی دل وخوی پری داری
همی سوزم من از عشقت ولی باور نمی داری
مگر اندر تن خود یک رگی از کافری داری
که ده سال است ای کافر کجا زن شوهری داری
شدم مجنون من از بهر تو ای ظالم بی پروا
بیا ای بی وفا آخر ز کار خود پشیمان شو
طبیب هستی دوا داری بیا با من تو لقمان شو
مرا کشتی توای کافر بیا در فکر درمان شو
شبی درخانه ام ای ماه زلطف خویش مهمان شو

---

[1]. مراد ز جاهل: یعنی جوان.

به جلادی مرا کشتی بده حالا تو خونم را
زحسن نیم رنگک یار بزمم روشن است امشـب
اگر مجنون شوم عیبم مکن حق بامن است امشب
زتیر ناوک مژگان آن شوخ کمـــان ابـرو
دلـم چون خانه زنبور روزن روزن اسـت امشب
رقیبان مست خواب ویار بیداراست ای صاحب
اگر رازی به دل داری مجال گفتن اسـت امشب
لبـانم بر لبانش ماند شـکر بر لـب طـوطی
ملک درعرش می گوید که احسن احسن است امشب

حسن بیگ د ر مدح و مراثی ائمه (ع) به خصوص در مدح و منقبت مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب از جمله در باره بند بربر، کشتن مرحب خیبری ، قتل عمرو بن عبدود و... اشعار دلپذیری سروده است که تا کنون توسط منقبت خوانان خوانده می شودو جناب آقای شهرستانی به نمونه های ناقصی اشاره کرده است . اما هیچ قطعه کاملی در اختیار نبود تا در اینجا آورده شود.

پایان عمر شاعر

پایان عمر شاعر خیلی غم انگیز و رقت بار است. او توسط جلادان امیر عبدالرحمن دستگیر شد و به زندان افتاد و در همانجا به شهادت رسید. ملا فیض محمد کاتب می نویسد: "وهم در این وقت (جمادی الاول سال ۱۳۱۰ ه ق)، سپهسالار غلام حیدر خان حسن بیگ تخت و قنبر علی اخضرات و طلا مهتر جرغی را محبوساً روانه کابل نمود و هر سه تن کشته شدند."[۱]

علاوه بر خود او. چند تن از بستگانش نیز به زندان افتادند و یا به شهادت رسیده اند. از جمله در سراج التواریخ می خوانیم: دو تن از برادر زادگان

---

[۱]. ملا فیض کاتب، وقایع افغانستان، ج ، ۱، چاپ ارگان سید جمال الدین ، فصل وقایع هزاره جات، ص ، ۲۸۵.

حسن بیگ دایزنگی را با اهل و عیال ایشان در کابل فرستاده مال و متاع و ملک و دواب و مواشی ایشان را ضبط کردند.

حسن بیگ در غزلی که ۱۵ بیت دارد و در زندان سرود ه است چنین می گوید:

بیا ای مرغ دل، خود را خلاص از بند و زندان کن
به سوی کربلا شاه مظلـــومان تو طیـــران کن
رسی گر در مزار انـــورش بر گـــو ز ســـوز دل
که ای شاه بلند اخـــتر نظـــر سوی غریبـــان کن
سراسر گشتـــه چون ظلمت کده این روزگار ما
منور عـــالم ما را ز لطف ای نور یـــزدان کن
گرفتـــار بلاییم، جمله ای شاه فلک در بـــان
به استخـــلاص ماها چاره ای ، ای سرNسبحان کن.

و در آخر گوید:

حســن از راه بی یاری نمـــاید نالـــه و زاری
خـــداوندا دم آخر او را از اهل ایمـــان کن.[1]

خچی ارباب، زوجه محمد موسی ساکن روستای "انده" یکاولنگ بامیان، زنی مدبر، کاردان و سیاستمدارخردمندی بود که برای مدتی به عنوان قریه دار انجام وظیفه نمود و کار نامه درخشانی از خود به یادگار گذاشت، آن چنان که تا امروز مردم منطقه از خدمات او به خوبی یاد می کنند. نام اصلی این بانو " خدیجه" بوده که در لهجه و گویش محلی به "خچی" تبدیل شده است.

---

[1] - شهرستانی، سید شاه علی اکبر، مجله تفاهم، شماره ۱۰، چاپ دهلی نو، ص۹.

در جامعه سنتی هزاره گاهی زنانی از خانواده اشرافی و نامدار ظهور کرده که تحت شرایط خاصی رهبری جامعه خویش را به عهده گرفته اند و غالبا هم بسیار خوب از عهده بر آمده اند. از آن جمله گل چمن آغه دختر یوسف بیگ شهرستانی است که در غیاب پدر و در چند دوره که یوسف بیگ به دلایل مسایل سیاسی به زندان افتاده بود، او با وجود داشتن برادران کلان تر از خود، عملا رهبری قلمرو پدر را به عهده می گرفت و به نحو احسن امور سیاسی و اجتماعی منطقه خویش را اداره می کرد. و بسیار مورد اعتماد پدرش بود. و تمام مردم شهرستان نسبت به او احترام می گذاشتند. اما ارباب خچی یکاولنگی زنی است که از یک خانواده عادی ظهور کرد و تنها به جهت فهم، شعور ، تلاش ، جرأت و رشادت خویش از طرف مردم به رهبری و قریه داری برگزیده شدو چند سال در این مقام باقی ماندو مصدر خدمات ارزنده ای شد. و چون اربابان دیگر مناطق عموما به رشوه خواری عادت داشتند و مردم گاهی از دست آنان به ستوه می آمد ند ، اما اهالی دهستان انده به خود می بالیدند که از این بابت آسوده اند و اربابی دارند که هر چند زن است ولی انسان صادق و دل سوز است و به رشوه ستانی عادت ندارد و هر کاری که انجام میدهد برای خیر وصلاح مردم است.

در سال ٤٢ یا ١٣٤٣ اعلیحضرت ظاهر شاه سفری به هزاره جات از آن جمله در یکاولنگ انجام داد که مورد استقبال مردم قرارد گرفت. ارباب خچی در مراسم استقبال از شاه ابتکاری به خرج داد که مورد تحسین همگان واقع شد، و در روز ورود ظاهر شاه طاق نصرتی از پیکره انسانی درست کرد . یعنی قبلا عده ای از جوانان را آموزش داده و در روز ورود شاه آنها به روی دوش همدیگر بالا رفته و دست هارا با همدیگر قفل کردند و طاق نصرتی زیبایی به وجود آوردند. و وسایل نقلیه شاه و همراهان از زیر همان طاق نصرت عبور کرد. محمد ظاهر شاه از این منظره جالب و دیدنی بسیار خوشش آمد. و ارباب خچی را مورد تقدیر قرار داد.

ارباب خچی در این مراسم شروع به سخنرانی کرد، ضمن عرض خیر مقدم خلاصه ای از وضع معیشت مردم و درد و رنج آنان را به شاه گوشزد نمود و بعد یک قرص نان جوین را که در زیر چادر پنهان کرده بود بیرون کرد و گفت: این قوت غالب مردم این سامان است که آن را هم نمی توانند به آسانی بدست آورند. و این یک قرص نان می تواند آیینه تمام نمای وضع زندگی مردم این سامان باشد. بنابر این توقع ما از پادشاه عادل و رعیت پرور افغانستان این است که به وضع زندگی این مردم توجه بیشتری مبذول دارد.

یک نفر پیر مرد و روحانی از اهالی "دره بند امیر" که این زن را از نزدیک دیده چنین تعریف می کرد:

"بانو ارباب خدیجه یکاولنگی شیر زنی بود از تبار سلحشوران آزاده. مدیرو مدبر که به مدت هفت سال ارباب و قریه دارد منطقه"انده" یکاولنگ بود و خاطرات نیکی از دوران اربابی خویش به جای نهاده است. ساکن "شاتوی بالا" از توابع انده دارای یک پسر و چهار دختر. زنی بود باهوش، جسیم و تناور و بلند بالا، شجاع و با جرآت. وقتی به مرکز حکومتی یکاولنگ می آمد یک گوشه چادر را بسر انداخته ، گوشه دیگر را مانند پَتْکَیْ(**Patkay**) (ردا) مردانه از بازوی راست به سوی بازوی چپ می انداخت. رو به روی حاکم بالای چوکی می نشست و پا را بالای پای دیگر انداخته در امور سیاسی و اجتماعی نظر میداد و "بالای کَرْگْ(**Karg**) هم رای نمی زد." و گاه میشد که حاکم و یا دیگر ماموران ولسوالی را به دلیل اشتباهات شان به باد انتقاد می گرفت. زنی چون او بسیار کم دیده شده است."

خواهر فیضوخان، فیضو خو یا فیض محمد خان از سرداران و خوانین بزرگ هزاره قره باغ غزنی، در سال ۱۲۹۷ هـ ق توسط مهاجمانی که از سوی انگلیس تحریک شده بودند، با تمام اهل و عیال و اهالی دهکده شان به وضع

ناگواری به قتل رسیدند، املاک و دارایی شان به غارت رفت، چندین قریه در آتش ظلم و بیداد به خاکستر تبدیل شد.

اوخواهری داشت که بسیار شجاع و تیر انداز ماهری بود، اما در هنگامیکه دهکده فیض محمد خان مورد یورش قرار گرفت، آن زن همراه شوهرش در جای دیگری زندگی می کردند. وقتی از مرگ برادر و آن حوادث دل خراش آگاه شد، به شدت گریست و مخته سوزناکی به زبان محلی در رثاء برادر سروده که چند بیت آن چنین است:

فیضو خو کشتـه شده قد خاک و خون ُششته شده
از سر برج اوزو شـــده بله(بالایش) شی تیر بارو شده
قیرون تو فیضو خون مه بیــرار مهـــــربون مـــــه
اسب فیضو تاختـــه میه‌خون فیضو ریختـــه میـــه
شاباش فیضو خـون مه شهید غرقه خــون مـــــه
سردار فیضو خــون مه امیر مهـــــربون مـــــه.

دادا بیگ هزاره، از روءساو سرداران بزرگ ارزگان بود که در تسخیرشهر قندهار در سال ۹۵۱ هـ ق به همایون شاه ابن ظهیر الدین بابر کمک شایانی نمود ومورد تقدیر قرار گرفت.

ابوالفضل علامی می نویسد:" در این وقت (هنگام محاصره قندهار) دادا بیگ هزاره با خیل و حشم خود آمد." [۱]

اوعلاوه نموده است:"دادا بیگ چون می خواست به خدمات مالی و جانی سر افراز گردد به جانب قلعه تیری(تیرین کوت فعلی) که حشم او در آنجا بود شب را بسر کرد، و وقتی موکب همایونی در آن حوالی رسید کلان تران

---

[۱]. ابو الفضل علامي، اکبرنامه، چاپ ایران، ص، ۳۴۸

آن دیار، اسب و گوسفند به قدر حال پیشکش آوردند و مصدر خدمات پسندیده واقع شدند.[10]

درویش علی خان بیگلر بیگی هرات، تاریخ سر شار از حوادث تلخ و شیرین و آموزنده است، یک روز انسان در اوج عزت و اقتدار بسر می بردو روز دیگر گرفتار زنجیر فلاکت و ادبار می شود. و هیچ یک از این دو حالت پایدار نیست گویا همه چیز نوبتی است، "یوم لک ویوم علیک." امیر اسماعیل خان سابق والی هرات، در زمان حکومت و اقتدار خویش، به خانواده های آواره بی پناه هزاره که از بد حادثه از اینجا و آنجا رانده شده و به هرات سکنا گزیده بودند، اجازه خرید منزل نمی داد به این بهانه که اینها بومی هرات نیستند! بهانه ای که حتی طالبان با آن همه خشونت و قساوت از آن استفاده نکردند.

وبالاخره قدرت و اقتدار برای او هم باقی نماند، اما خاطره این رفتار تلخ و دور از انتظار در قلب رنجدیدهء یک مشت آواره بی پناه برای ابد باقی ماند.

مطرح کردن این موضوع که کدام قوم بومی و کدام غیر بومی اند، آنهم در یک کشور واحد، با ملیت واحد حقیقتا طرح زشت و نا پسندی است. تبعه یک کشور اگر از شرق آن باشد و یا ازغرب آن با هم برادراند و قانونا حق دارند در هرگوشه مملکت شان که خواسته باشند سکنا گزینند و زندگی کنند.

هزاره ها بر خلاف تصور و پندار والی موصوف از چند قرن پیش در هرات و اطراف آن ساکن بوده و در دفاع از این شهر در برابر تهاجم خارجی در کنار سایر هموطنان هراتی خود حضورفعال داشتند. و حتی زمانی یک نفر

---

[1]. همان، ص، ۳۶۰

از همین مردم بنام"دزویش علی خان" بیگلر بیگی هرات بوده است. یعنی: درست در همان مسند و مقام اسماعیل خان.

سید علی میر نیا نوشته است:" درویشعلی خان هزاره با طایفه خویش در سپاه نادر شاه بود، بعد حاکم هرات شد و در جنگ ها و فتوحات نادر شرکت داشت."

این مرد مدبر و کار آزموده از خوانین بزرگ خراسان بود و در راه استقلال و تمامیت ارضی کشور و رونق و آبادی هرات و بادغیس صادقانه تلاش کرد، شهرت و محبوبیتش از زمان نادر شاه آغاز گردید. و در زمان آن شاه ریاست قبایل هزاره و چهار اویماق را داشت و احتمالا از طرف او ویا از طرف احمد شاه بابا به عنوان بیگلربیگی و نایب الحکومه هرات ایفای وظیفه می کرد و تا سال ۱۱۸٤ هـ ق در این سمت باقی بود و از یاران و همکاران نزدیک احمد شاه درانی محسوب می شد.

وقتی شاه درانی به جهت حملات مکرر به هندوستان نام و آوازه یافت و از استحکام حکومت خویش اطمینان حاصل کرد، شهزاده تیمور پسر وولیعهد خویش را رسما به حکومت هرات منصوب کرد، اما کارها همچنان در دست درویشعلی خان بود. و بعد به مرور ایام میان او و اطرافیان شهزاده اختلافاتی بروز کرد. انزله خان(حنظله) فوفلزایی همواره دسیسه چینی می کرد و شهزاده را نسبت به درویشعلی خان بد بین می ساخت. بالاخره شهزاده به اغوای اطرافیان در سال ۱۱۷٦ هـ ق دو نفر را با پیام و نامه سری نزد پدر به قندهار فرستاد و خواستار برکناری درویشعلی خان شد.

منشی محمودالحسینی بن ابراهیم مورخ دربار احمد شاهی در این باره نوشته است:"درویشعلی خان صاحب کار در ولایت غیر از خود کسی را نمی دانست. و احمد شاه او را بیگلر بیگی هرات و انزله خان(حنظله) را به عنوان سردار هرات مقرر کرد و بین این دو ناسازگاری پدید آمد و بنا خوشی انجامید. و هنگامیکه شهزاده تیمور بیگلربیگی شد، درویشعلی خان بطرف

بادغیس رفت و "قلعه نو" را او بنا کرده و ساخته است. وطایفه هزاره و اویماق را که زمره کثیر و گروه انبوه اند بدور خویش گرد آورد و بعدا به کرخ هرات آمد. و از آن طرف انزله خان ایلجاری جمع کرده، فوجی ترتیب داد و بسرکردگی عناب خان تایمنی و نیکوخان به مدافعه درویشعلی خان حرکت کردندوجنگ عظیمی میان طرفین بوقوع پیوست:

دو فرقه به میدان فرس تاختند | زخون تیغ ها سرخ رو ساختند
شد از هر دو سو گرم بازار کین | برآورد اجل دست از آستین
نشد آخر الامر عناب خان | حریف گروه تمرد نشان
ز ناچار از بهر حفظ حیات | نمود او هزیمت به شهر هرات.

درویشعلی خان سردار دلیر و مرد کارزار و در عین حال مردم دار و آینده نگر بود، با اینکه در این جنگ حنظله خان فوفلزایی را شکست داد، اما برای احتراز از جنگهای احتمالی بعدی و بالا گرفتن آتش فتنه و فساد، مجبور شد به همراه ایل و تبار خویش به مرو شاه جهان هجرت کنند، ولی آن سرزمین به مزاج شان ناسازگار آمد و بعد از مدتی توقف به اقتضای حب الوطن من الایمان به اما کن قدیمی خویش در اطراف هرات مراجعت کردند. درویشعلی خان این مرتبه با روءسا و بزرگان قوم به مشوره پرداخت و بهبودی کار را در آن دیدند که عریضهء ای مشعر بر بی گناهی خویش و سوء رفتار حنظله خان و کم و کیف ماجرا برای شاه ولی خان وزیر اعظم احمد شاه به قندهار ارسال کند. وزیر موصوف عریضه او را از نظر بنیانگذار سلسله درانی گذرانید، و اظهار داشت که درویشعلی خان از سوء کردار و بد سلوکی سردار بی تدبیر هرات جلای وطن اختیار کرده، اگر حنظله خان از سرداری هرات معزول و درویشعلی خان دوباره بسر کارش برگردد، من تعهد می کنم که خلافی از وی بظهور نرسد.

احمد شاه بابا ملتمس او را قبول کرد و حنظله خان را به ملازمت رکاب خویش طلبید و بجای او شاه بیگ خان فوفلزایی را به سرداری هرات منصوب نمود. و درویشعلی خان دوباره بیگلربیگی هرات شد.

در سال ۱۱۷۸ هـ ق طوایف کرد عمارلو، سکنه نیشاپور، علم طغیان بر افراشتند، درویشعلی خان به اتفاق نور محمد خان خوگیانی به منظور تنبیه یاغیان بسوی مشهد و نیشابور حرکت کرده، طوایف متمرد و گردنکش را به اطاعت در آورده، با فتح و پیروزی بسوی هرات مراجعت کردند، اما در وسط راه شنید که در غیاب او احمدشاه بابا خوانین و بزرگان هرات را به حضور طلبیده و قول وقرار هایی گذاشته اند. او این امر را توطئهء ای علیه خویش پنداشته، از منزل کافر قلعه از سپاه هرات جدا شد و بطرف غوریان رهسپار گردید و در آنجا با جنید خان هزاره که از سرداران ایل بود، هم پیمان گردید و به اتفاق دیگر روءسای ایلات اویماق وهزاره بسوی "قلعه نره تو" از توابع بادغیس که خود آن را بنا کرده بود و در ارتفاع و استحکام همدوش فلک برجیس بود حرکت کردند.

شهزاده تیمور به موجب غرور جوانی و تجربه اندک و اغوای اطرافیان نزد پدر به قندهار رفت و بنای شکوه و شکایت نهاد و حرکت درویشعلی خان را تمرد و سرکشی عنوان کرد، و مبالغه در این باب را بحد اعلی رساند. شاه درانی بفکر فرو رفته، وزیر اعظم را مخاطب قرار داده گفت: "این تو بودی که باعث خلاصی او شدی و کار باینجا کشید. وزیر موصوف پیشنهاد کرد: ابتداء نورالدین بامیزایی را با سپاه لازم جهت استمالت و دلجویی او باید روانه کرد، شاید بتواند او را به قندهار آورد، اگر نه من خود می روم و به هر نحوی که شده وی را خواهم آورد. طبق پیشنهاد سردار موصوف نزد درویشعلی خان رفت و هرچه حیله و نیرنگ و وعده ووعید داشت بکار برد، تاثیری نبخشید وبی نیل مقصود به پایتخت مراجعت کرد.

این بار شاه ولی خان بعرض احمد شاه رساند که اگر مهم او به من واگذار شود و بدست خط مبارک وثیقه ای مشعر بر اینکه این فدوی به هر چه صلاح دولت در آن باشد، عمل نماید، عنایت فرمایید، من ان شاءالله بدون مبادرت برزم و پیکار اورا وادار به تسلیم نموده به دربار خواهم آورد.

شاه نامه ای با همان اوصاف باو عنایت کرد. وزیر اعظم طبق دستور بسوی هرات روانه شد، درویشعلی خان به استقبال آمد و به سخنان وی اعتماد کرد و باتفاق بطرف قندهار حرکت کردند و احمد شاه طبق وثیقه ای که داده بود نتوانست گزندی به وی برساند و بدوا آزادش ساخت. تجربت و کاردانی و سوابق نیک و خدمات شایسته قبلی اش نیز در این امر دخالت داشت.

شاه ولی خان بامیزایی در نظر داشت که بعد از احمد شاه، پسر کوچکتر او را بنام سلیمان که دامادش بود به سلطنت بردارد و برای این منظور با رجال بزرگ و سرشناس طرح دوستی انداخته می خواست نظر آنان را به سوی شهزاده موصوف جلب کند. از جمله آنان درویشعلی خان بود که در این طرح با وی موافقت داشت. و این امر باعث گردید تا رابطه بیگلربیگی با شهزاده تیمور روز بروز تیره تر شود. بقسمی که در سال ۱۱۸۵هـ ق بکلی از قدرت برکنار شد و بطریق نظر بند بسر می بردو جمعی کشیک چی و مستحفظ به محافظت او گماشته شدند. پسران وی بنامهای : اسلام خان وحنظله خان وقتی پدر را در اسارت مشاهده کردند با نیاز خان جمشیدی و جمعی از طوایف هزاره و اویماق متحد شده، رایت مخالفت در سمت غرجستان بر افراشتند.

شهزاده تیمور حاجی کریم داد خان عرض بیگی را مامور سرکوبی آنها کرد. شخص مذکور توان مقابله با هزاره هار را در خود ندیده، خواست مصالحه کند. تا اینکه خبر به احمد شاه رسید، سخت بر آشفت چندی از سرداران سپاه مانند: حسن خان عمله باشی، محمد خان تایمنی، جعفرخان و درمان خان مغولی، فرض علی خان هزاره، و الف خان خان غوری را با جمعی

از بهادران طایفه قبچاق وزوری مامور سرکوبی آنان کرد. سپاه یاد شده با تجهیزات مکمل از طرف بالاسر کوهستان غرجستان که اصعب شوارع آن مکان بود، بر سر مخالفان یورش برده و در "دره شویج" پیکار سختی بوقوع پیوست. مردان زیادی از طرفین طعمه شمشیر آبدار قرار گرفته و سرهایی به میدان جنگ افتاد و بدنهای شان به خاک و خون آغوشته گردید. سر انجام اسلام خان و برادرش حنظله و نیازخان جمشیدی پس از مقاومت بسیار در خاک و خون غلطیدند و جنگ به نفع سپاهیان احمد شاه خاتمه یافت.

بعد از این جنگ خونین امراء و ارکان دولت احمد شاهی جبهه سای عتبه آستان گشته، معروض داشتند: دیگر صلاح نیست درویشعلی خان زنده بماند، حال که در بند است باید کار او را تمام کرد.

ضرور است اگر شاه ایزد شناس — پذیرد زما ها همین التماس
که درویش علی را زملک بقا — نماید روانه بدار فنا
که او مایه فتنه عالم است — به عالم چنان مکر بازی کم است
همین است اندیشه اش از قدیم — که برپا کند فتنه های عظیم
هزاره و اویماق و اهل نفاق — که دارند با او همه اتفاق
بهر گوشه ای فتنه بر پا کند — درین جا بسی شور و غوغا کند
همان به که ای شاه انجم حشم — روان سازیش سوی ملک عدم.

یکی از درد های اجتماعی و بلکه یکی از بیماری های شایع و مزمن در کشور های شرقی، من جمله در افغانستان ترس و واهمه شاهان و در باریان از قدرت و اقتدار روز افزون رجال و شخصیتهای پر نفوذ ملی بوده است. با نگاه به کارنامه درویشعلی خان معلوم می شود که او هیچ کارخلاف و ناپسندی بر ضد احمدشاه مرتکب نشده بود، جرم اصلی او نفوذ و محبوبیتی بود که در میان طوایف اویماقیه و بخصوص هزاره ها داشت و بالاخره به همین جرم و در اثر سعایت و دسیسه در باریان متملق آنهم بعد از قتل دو فرزند رشید و دلاورش، در زندان احمدشاهی به شهادت رسید و خدمات ارزنده سابق او

نادیده گرفته شد. و شگفت آنکه شاه درانی نیز بعد از او روی سعادت و خوشبختی را ندید و به مرض صعب العلاجی گرفتار شد که هیچ داروبی نمی توانست بر آن تاثیر کندو در همان سال قتل بیگلربیگی هرات در کمال یاس و نا امیدی از دنیا رفت.

درویشعلی خان بی تردید یکی از خوانین بزرگ و باکفایت خراسان و مرد دلیر و مدبری بود، مورخین ایرانی نیز از او به بزرگی و بزرگواری یاد کرده اند. چنین شخصی طبیعی است که دشمنان و مخالفانی نیز داشته باشد. وی موء سس و بنیانگذار دوقلعه مهم نظامی قلعه نو هرات و قلعه نره توی بادغیس بود که هر کدام در زمان خویش به استحکام و متانت معروف بودند و جمعی از طوایف هزاره در آنها سکونت داشتند.

منابع:
تاریخ احمد شاهی.
گزارش کمیسیون سرحدی.
ایل ها و طایفه های عشایری خراسان.

ذوالنون ارغون (امیر)، از رجال معروف عصر تیموریان، بنیانگذار سلسله امارت ارغونیه افغانستان، در سال ۸۸٤ هـ ق از طرف سلطان حسین میرزای بایقرا به حکومت غور و قندهار منصوب شد، در اندک مدت تمام قبایل شیعی هزاره را که بطور آزاد در کوهستان مرکزی غور و غزنی زندگی می کردند به اطاعت در آورد، روز به روز بر اقتدار و قلمرو و محبوبیتش در میان مردم افزوده می شد، سر انجام امارت مستقلی بوجود آورد و دائره حکومت خویش را از شرق تا کابل و از غرب تا فراه و سیستان و از شمال تا بامیان و بلخاب و از جنوب تا قندهار توسعه داد. و ابنیه های مستحکمی در زمین داور که پایتخت او بود بنا نهاد. و در زمان او هزاره ها به وحدت، و

انسجام و تشکل و پیشرفتهای قابل توجهی در امور سیاسی و اجتماعی نایل آمدند و عزت و اقتدار فراوان کسب نمودند.

ذوالنون ارغون امیری بود شجاع، چالاک و بی باک، مردمدارو متدین وشب زنده دار و فضیلت پرور، در جنگها چون شیر ژیان تا قلب لشکر دشمن هجوم می برد. خواند میر آورده است: "امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون بی شائبه تکلف و غائله تصلف شجاعت کامل و عدالت شامل داشت و در میدان مصاف و قتال روح اسفندیار و رستم بر وفور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی. آن جناب که پر تو انوار عدالتش تا ولایت شال(کویته فعلی)و مستون(مستونک) و سیوی و توابع و لواحق تافت.[1] حکومت قندهار را به پسر بزرگترش شجاع بیگ و داروغگی ساخر و تولک را به عبدالعلی تر خان و ریاست غور را به امیر فخرالدین و امیر درویش و حکومت سیستان را به امیر سلطانعلی ارغون برادر خویش عنایت کرد. خود در زمین داور ساکن شد و دز آنجا عمارات عالیه بر افراخت. ویک بار تا هرات پیش آمد و می خواست این شهر را از تصرف سلطان حسین میرزا در آورده و به پسرش بدیع الزمان میرزای تیموری بسپارد و بدین منظور تا النگ نشین هرات پیشروی کرد و سه هزار نفر از سپاهیان هرات را شکست داد، سر انجام با پادر میانی علما و دانشمندان و بخصوص امیر علی شیر نوایی بین او و هراتیان صلح بر قرار شد[2].

سر انجام این سردار بی باک و امیر هزاره در سال ۹۱۲ هـ در دفاع از شهر زیبا و باستانی هرات در طی یک نبرد خونین در جنگ با محمد خان شیبانی کشته شد. خواند میرنوشته است: امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا باده دوازده هزار نفر از غور و ساخر و قندهار و

---

[1] - خواند میر، حبیب السیر، ج ٤،ص ۱۷۱ – ۲۵۰، تاریخ الفی، ص ۲۲۷.

[2] - همان، ص۳٤۸.

زمین داور از مردم هزاره به جنگ ایل امان محمد خان شیبانی شتافته قریب صد نفر از ازبکان را کشت و ۷۰ نفر را اسیر گردانید.[۱]

وی در بسیاری از منابع تاریخی به صفت شجاعت و مردانگی وصف شده است . و آصفی او را با لقب هزبرالله الصایل و شیر حمله آور خدا یاد کرده است.[۲]

خواند میر در جای دیگر می نویسد: امیر شجاع الدین ذوالنون در آن روز (جنگ با محمد خان شیبانی) در معرکه ستیز آثار روز رستاخیز ظاهر ساخت. و مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره دشمن حمله می کرد و از زخم تیغ و خنجر خاک معرکه را به خون پر دلان میدان جنگ رنگین ساخت و نهایت جلادت به جای آورد و آخرالامر مهاجمان از اطراف و جوانب در آمده آن شهسوار میدان پیکار را به شهادت رساندند.

واین جنگ در اواخر سال ۹۱۲ هـ و اوایل سال ۹۱۳هـ ق بود.

هزاره ها بعد از او پسر بزرگش را به نام "شاه بیگ ارغون" به سلطنت و حکومت برگزیدند و او قلمرو خویش را تا سند و ملتان توسعه داد.

منابع:

حبیب السیر، ج ٤، خواند میر.

پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ج ۱، کاظم یزدانی.

تاریخ سند معصومی، سید محمد معصوم بهکری، بمبی ۱۹۳۸م.

ترخان نامه، سید محمد نتوی، سند ۱۹۷۱ م.

تحفته الکرام، میر علیشیر تتوی، با تصحیح سید حسام الدین راشدی، سند ۱۹۷۱ م

تاریخ فرشته، هندوشاه، ج ۲، قسمت سلاطین سند و ملتان.

---

۱ - همان، ص ۳٦۷ - ۳٦۸.

۲ - واصفی، بدیع الوقایع، ج ۲، ص ۲۷۵.

سردار مالستانی،زنی از ولسوالی مالستان غزنی که در میان مردم بهسود و سرچشمه به دلیل تلاش و فعالیت های مردانه اش به این نام شهرت یافت. شوهر این زن در وقت احداث سرک خاکی سرچشمه بهسود فرمانده کار گران و سرک سازان بود، و در یک حادثه از کار افتاد و از تلاش و فعالیت باز ماند. در عوض همسر او که از زنان خردمند، مدبر و شجاع بود از دولت وقت تقاضا نمود که وظیفه شوهرش به او محول شود. این تقاضا مورد موافقت قرار گرفت. و او مانند یک مرد بسر کار حاضرمی شد و بسیار موفق تر از شوهر از عهده برآمد. به قسمی که همهء کارگران از او حساب می بردند. و در عین حال از احترام فوق العاده ای برخور دار بود. هیچ کس نام اصلی این زن را نمیداند، اما به دلیل تدبیر و فرماندهی درست و رفتار نیک به "سردار مالستانی" شهرت یافت.[1]

سعید احمد خان، نایب سالار فرزند محمد میر، متولد روستای دوستدار حصه اول بهسود، جد او شاه نور (شاه محمد نور) و نیز پدرش از مبارزان و عیاران بودند. سالهای متمادی بطور مخفیانه می زیستند و از جایی به جایی نقل مکان می کردند. بیشتر اوقات در دره های دور دست و صعب العبور مخفی بسر می بردند و در فرصت های مناسب به نیروهای نظامی رژیم های ستمگر وقت دستبرد می زدند و هرگز تسلیم زور و بیداد نشدند.

وقتی امیر امان الله خان پادشاه ترقیخواه افغانستان در سال ۱۳۰۷ ش به دسیسه پنهانی انگلیس از قدرت برکنار شد، شخصی به نام حبیب الله خان کلکانی مشهور به بچه سقا که از افراد شجاع وماجرا جو بود بر تخت امارت تکیه زد و در نتیجه افغانستان گرفتار هرج و مرج و جنگها و اغتشاشاتی شد که به اغتشاشات دوران سقوی شهرت دارد. امیر تازه برای جلب هزاره ها

---

[1]. از قول چند نفر از کهن سالان بهسود.

سعید احمد خان شاهنور را به عنوان والی بامیان منصوب کرده به مقر حکومتش فرستاد. اما هزاره ها خواهان بازگشت امان الله خان بودند و بچه سقا را که شخص بی سواد و بی خبر از امور سیاسی و مملکت داری بود آلت دست روحانیان متعصب و ارتجاعی می دانستند و از بیعت با او خود داری کردند. بچه سقا که چنین دید چند تن از بزرگان هزاره از جمله احمد علی خان میرآخور را که از مردان معروف بود در کابل اعدام کرد. و پیام تهدید آمیزی برای هزاره ها فرستاد و بدنبال آن نیروی عظیمی را برای سرکوبی مردم بسوی غزنی و بهسود گسیل داشت.

نیروی اعزامی بطرف سرچشمه و بهسود بسرکردگی حمیدالله خان معین السلطنه که ملقب به سردار اعلی بود تا نزدیک گردن دیوال و دهنه سیاه سنگ پیشروی کرده، دست به کشتار و غارت گشودند و وحشت زیادی در میان مردم ایجاد کردند.

سعید احمد خان شاهنور که چنین دید پست و مقام دولتی را رها کرده به کمک هموطنان خویش شتافت و به زودی در راس قوای مدافع هزاره قرار گرفت و ضربات سخت و کشنده ای بر نیروهای مهاجم وارد کرد و در طی جنگها و کمین های موفقیت آمیز سنگر به سنگر آنها را وادار به عقب نشینی و فرار ساخت. بخصوص در جنگ معروف "کوتل هونی" آن چنان ضربه ای به آنها وارد نمود که جان بدر بردگان تا کابل متواری شدند. سردار اعلی زخمی شد، غنایم بیشماری از انواع اسلحه و مواد خوراکی، از جمله ۱۷ عراده توپ قلعه شکن به دست سعید احمد خان افتاد، شهرت و آوازه او در سراسر منطقه پیچید. سرداران ملی مانند: فرقه مشر فتح محمد و فرقه مشر غلام نبی بیگ چپه شاخ و کرنیل(کلنل) هاشم خان کوه بیرونی که از فرماندهان بزرگ و شناخته شده بودند از جان و دل به ریاست و فرماندهی او گردن نهادند.

بچه سقا بعد از شکست نیروهایش در کوتل هونی دوباره نیروهای تازه نفسی را با اسلحه کامل برای سرکوبی و ارعاب مردم ارسال کرد، آنان نیز در

طی نبردهایی در دره هونی، سیاه خاک، دهن دره بوغه و پشت مزار نقطه به نقطه به شکست مواجه شده مجبور به خروج از مناطق شرقی هزاره جات شدند. و سعید احمد خان مناطق بهسود و دایمیرداد را از گزند و دستبرد سپاهیان مهاجم مصون نگهداشت. عامل موفقیت او را در تمام آن جنگها در چند نکته می توان خلاصه کرد.

۱. هوش و درایت و استعداد جنگی فرمانده کل یعنی سعید احمد خان.

۲. آشنایی او به جنگهای چریکی و پارتیزانی زیرا خانواده شاهنور از رزمندگان معروف و قدیمی بودند.

۳. استفاده بموقع و ماهرانه از تاکتیک های رزمی

٤. اجرای سیاست سخت و قاطعانه بر ضد متخلفین و کسانی که در انجام وظایف جنگی شان کوتاهی و سهل انگاری نشان می دادند. بقسمی که در همان آغاز جنگ یکی دو نفر را که پا به فرار نهاده بودند در حضور همه اعدام کرد و گفت: "اینک که عزت و سرنوشت مردم بدست ما قرار گرفته، نمی شود با سرنوشت مردم بازی کرده خیانت کار هرکسی و در هر مقامی که باشد باید جزا داده شود." از آن پس همه از او حساب می بردند و متوجه بودند که با چه شخصیتی طرف اند!

٥. تشویق افراد شجاع و مقاوم و جنگجو در حضور جمع و اظهار رضایت از کار آنها.

آنچه ذکر شد برگرفته از سخنان کسانی است که خود در آن جنگها حضور داشته و او را از نزدیک دیده اند.

سعید احمد خان شاهنور در زمان حکومت نادرشاه به عنوان نایب سالار هزاره معین شد اما در سال ۱۳۱۲ ش به اتهام ارتباط با شاه امان الله خان که در ایتالیا در حال تبعید بسر می برد، او و برادرش غلام حیدرخان شاهنور با چند تن دیگر از بزرگان و صاحب منصبان هزاره دستگیر وزندانی شدند و سالهای

متمادی د ر زندان ماندند. و شخص نایب سالار بعد از ۱۳ سال زندان، در اشکمش بدخشان و بعدا در بغلان تبعید شدو در سال ١٣٤٤ آزاد گردید و در همان سال در قریه "خربید" از توابع بهسود در سن حدود ۷۰ سالگی از دنیا رفت.

منابع:

تحقیق و گفتگو با چند تن از نزدیکان خانواده شاهنور از جمله استفاده از سخنان شیر احمد شاهنور برادر زاده نایب سالار و قوماندان غلام سخی نواده دختری او.

شاه بیگ ارغون، دومین فرمانروای هزارستان از سلسله ارغونیه، پسر ازامیر ذوالنون ارغون در سال ۹۱۳ هـ ق به حکومت رسید. نام اصلی او شجاع بیگ بود اما بعد از تکیه زدن بر کرسی امارت به شاه بیگ ملقب شد. و در سال ۹۱۵ هـ در مقابل حملات سنگین ازبکان سخت به مقاومت پرداخت و قلمرو خویش را از دستبرد شیبانی محافظت کرد. در سال ٩١٦ که هرات به تصرف شاه اسماعیل صفوی در آمد، شاه بیگ به جهت عرق هم مذهبی به استقبال او شتافت اما دستگیر و زندانی شد. سپاه هزاره سر خورده و پریشان به سوی سرزمین خویش بازگشتند. امیر هزاره چند ماهی در هرات زندانی بود اما با یک حیله ماهرانه خود را از بند رهانیده شبانه به سوی هزارستان حرکت نمود. مردم و سپاهیانش جان تازه ای گرفتند. او بعد از تجدید قوا بدون آنکه به فکر انتقام و مقابله بر آید قلمرو خویش را از سمت جنوب توسعه داد و در سال ۹۱۷ هـ از قندهار به سوی شال(کویته فعلی) و مستونک و سیوی پیش راند و به فتوحات درخشانی نایل آمد. جام فیروز پادشاه سند را از سر راه برداشت و تا عمق خاک سند و ملتان پیشروی کرد. در سال ۹۱۹ هـ مناطق "کانا" و "باغبانان" را تسخیر نموده، غنایم فراوانی بدست آورد. اما چون شنید که قندهار و زمین داور مورد تاخت و تاز ظهیرالدین بابر قرار گرفته به

ناچار فتوحات شمال هند را نا تمام گذاشت و به وطن مراجعت کرد و مردمی را که مورد ظلم و ستم قرار گرفته بودند دلداری داد ه، به نظم و نسق امور مشغول شد و بعد از برقراری امنیت دوباره به سوی سند و ملتان به پیشروی پرداخت. اما این بار هوای گرم و سوزان و تفتیده هند به مزاجش نا سازگار آمده، در سال ۹۲۹ هـ جان به جان آفرین تسلیم کرد. شاه بیگ دو پسر داشت یکی به نام حسن بیگ یا میرزا شاه حسن ارغون که بعد از پدر بر مسند امارت تکیه زدو دیگری شاه محمد خان ملقب به غزنین خان که حکومت ولایت غزنی را در اختیار داشت.

شاه بیگ از جهت تدین، شجاعت، تدبیر و خردمندی و دانش پروری از سوی مورخین و معاصرانش مورد تمجید و ستایش قرار گرفته است. چنانچه در حدیقه الاقالیم می نویسد:

"شاه بیگ ارغون فاضلی شجاع و متهور بود و در روز رزم پیش از همه به میدان می شتافت. او بعد از پدر به قندهار استقلال یافت و لشکر به سند کشید و تهته و آن ولایت را از جام فیروز پادشاه سند گرفت."

او در عدل و داد بی همتا بود با علما و دانشمندان صحبت داشت و احترام همه را رعایت می کرد. از فضایل علمی بهرهء تمام داشت. در تفسیر قرآن کریم و فقه و حدیث صاحب نظربوده کتب چندی به رشته تحریر در آورد وبر بعضی از کتب علمی از جمله بر "عقاید" عزیز الدین نسفی از علمای بزرگ شیعی شرحی نوشت.[۱] و همینطور شرحی بر کافیه و حاشیه ای بر "مطلع منطق" نگاشته است.

شاه بیگ در کارهای مهم و بزرگ همواره با سرداران و صاحب منصبان خویش به مشوره می پرداخت و تصمیم آخر به عهده خود او بود. و درپرتو

---

۱ - عزیزالدین نسفی متوفی ۷۰۰ هـ ق. از علمای بزرگ شیعی دارای تالیفاتی در عقاید، از جمله کتابی داشته به نام "مبدء و میعاد". محمد علی اخوان می نویسد: "عزیزالدین نسفی شیعه دوازده امامی، بلکه یکی از پایه گذاران جنبش و انقلابات تشیع بوده است." مجله کیهان فرهنگی، شماره ۱۲۵- اسفند، ۱۳۷٤ ش.

فکر و اندیشه و به کار گیری ابتکارات شخصی بر بسیاری از مشکلات فایق آمد. او حتی به زنان نیز حق میداد که در مسایل سیاسی و اجتماعی نظر دهند.

منابع:
احسن التواریخ، روملو، با تصحیح دکترنوایی، ص ١٤٥ — ١٥٢.
بدیع الوقایع، واصفی.
حبیب السیر، ج ٤، ص ١١٥
تحفه الکرام، علیشیر قانع شوی، حدیقه الاقالیم، چاپ هند، ص ٣٠٤.

شاه حسن ارغون، وی آخرین شاه از سلسلهء امراء ارغونیه هزارستان است. این خانواده از سال ٨٨٤ تا ٩٦٤ هـ ق به مدت هشتاد سال در افغانستان و سند حکومت کردند. بنیانگذار آن امیر ذوالنون ارغون است که در ابتدا از طرف میرزا سلطان حسین بایقرای تیموری به حکومت هزارستان تعیین شد، بعد به تدریج به استقلال رسید و بر دامنه فتوحات خویش افزود. پایتخت تابستانی اش در زمین داور و پایتخت زمستانی اش قندهار بود. قلمرو این سلسله در اوج اقتدارش از کابل تا فراه و از بامیان تا قندهار، بلکه تا سند و ملتان وسعت داشت. هزارستان در زمان شاه بیگ ارغون از دست این خانواده خارج شد. اما حسن بیگ فرزند او دامنه فتوحات پدر را در سند و ملتان ادامه داد، وی در سال ٩٦٤ در سن ٦٦ سالگی در سند از دنیا رفت. جسدش را به مکهٔ مکرمه انتقال دادند. چون از وی فرزندی به جای نماند، حکومت سند به خانواده دیگری به نام "ترخانیان" که از هزارستان به سند رفته بودند ، انتقال یافت. شاه حسن ارغون از پادشاهان علم دوست و هنر پرور و شجاع بود. و به زبان فارسی شعر می گفت. واز علم و دانش بهره کمال داشت..

منابع:
ترخانیان، نوشته سید محمد تتوی، چاپ سند ١٩٧١ م.
تاریخ سند معصومی، سید معصوم بهکری، بمبیء ١٩٢٨م.

تحفه الکرام، امیر علیشیر قانع تتوی، سند، ۱۹۷۱م.
تاریخ فرشته ج ۲، چاپ هند ۱۳۱۸ هـ ق
حبیب السیر ج ٤، فصل مربوط به ارغونیان،
حدیقه الاقایم ص ۳۰٤، چاپ هند.

شاهی سرورخان، از خوانین نیک نام ولسوال ورس در سال ۱۲۹۰ هـ ش در قریه "شاهی" از توابع ورس بدنیا آمد. پدرش محمد حسین خان نیز از خوانین بزرگ زمان خویش بود.

سرور خان شاهی در دوره های دوازدهم و سیزدهم مجلس شورای ملی از طرف مردم ورس به وکالت در ولسی جرگه انتخاب گردید.

و یک دوره نیز به عنوان "سناتور انتصابی" برگزیده شد. موصوف یکی از مردان جواد، سخی طبع و مهمان نواز بود. مهمان خانه ای داشت که بیشتر اوقات مسافران و رهگذران از نقاط مختلف کشور که گذر شان به ساحه ورس می افتاد غالبا مسیر حرکت خویش را به سوی قریه "شاهی" تغیير داده چند شبی را در آنجا به استراحت می پرداختند و از خوان گسترده وی بهرمند می شدند. و در موقع صرف غذا مهمانان دور و نزدیک با مسافران و رهگذرانی که ازاقصا نقاط کشور گذارش بدانجا افتاده بود همه بر سر یک سفره می نشستند. بسیار می شد که مسافران خسته بعد از مدتها سفر طولانی یک هفته و یا بیشتر به مهمان خانه او می ماندند. خادمان اوهرگز حق نداشتند با چهره عبوس و گرفته **با** کسی برخورد کنند. می توان او را در ردیف اسخیا و جوانمردان بزرگ کشور به شمار می آورد. همه وقت ۳۰تا ۷۰ و ۱۰۰نفر مسافر و رهگذر. در مهمان خانه او حضور داشتند.

موصوف در جوزای ۱۳٦۷ در سن ۷۷ سالگی داعی حق را لبیک گفت و نام نیکی از خویش به یادگار گذاشت.

شریف خان پیلوت، از رجال سیاسی نظامی افغانستان از خانواده کهن و نامدار "سردارشیرعلی جاغوری" و از چهره های نیکنام، غیور، جوانمرد، ومیهن پرست. و از شجاعت، درایت، اخلاق حمیده و سجایای پسندیده او تا کنون به نیکی یاد می شود. بخصوص نسبت به زیردستان و انسانهای مظلوم وتهیدست مهربان و خلیق بود. در حل مشکلات اجتماعی با گذشت و فداکاری سهم می گرفت.

شریف خان یکی از ماهرترین و باسابقه ترین طیاره وانان کشور بوده ، سالها در نیروی هوایی صادقانه خدمت کرده و خود در این باره می نویسد: "بعد از اتمام تحصیلات قریب ۳۰ سال در مسلک پایلیتی(خلبانی) به این آب و خاک خدمت کردم و از جمله طیاره وانان درجه اول افغانستان بودم، ساعت پرواز هیچ کدام از طیاره وانان کشور به ساعت پرواز من همسری و برابری نمی تواند."

این مرد نیک اندیش، عدالتخواه به جرم آزادی خواهی، وطن پرستی و دفاع از حقوق مردم به زندان افتاد. او می نویسد: تنها جرم من این است که در "حزب وطن" عضویت دارم.

حزب وطن یکی از احزابٌ سیاسی کشور بود که مرحوم غلام محمد غبار مورخ و نویسنده نامی و یاران او آن را تاسیس کردند و در اواخر سال ۱۳۳۱ ش شخص غبار به همراه ۱۳ تن دیگر از موء سسین آن به جرم فعالیت های سیاسی به زندان افتادند. که شهید براتعلی تاج و فرقه مشر میر فتح خان ژنرال معروف نیز در این جمع بودند. میر فتح خان قبلا نیز دوازده سال تمام در زندان بسر برده بود و این بار ۱۳ سال زندانی شد و آخرین فرد از این جمع بود که آزاد گردید.

شریف خان هنگام گرفتار شدن اعضاء حزب وطن به دلیل آنکه در نیروی هوایی خدمت می کرد موقتا از خطر نجات یافت اما رژیم به دنبال بهانه

بود، یک سال بعد به اتهام شرکت در حادثه جنگ "جوری" دستگیر و زندانی شد.

جنگ مذکور عبارت از حادثه ای بود که گروهی از دزدان و رهزنان کوچی از قبیله ای بنام "جوری" (جوهری) به تحریک و توطئه پنهانی دولت پاکستان در ۱٦ رمضان ۱۳۳۲ ش عصر هنگام بغتته به بازار "اودقول" جاغوری حمله ورشده، به غارت بازار و مغازه ها پرداختند و مردم بی گناه و روزه دار زیر آتش تیر باران گرفته، سه نفر از بازاریان مقتول وعده ای مجروح شدند. مردم که چنین دیدند بناچار به دفاع برخاستند و خبر به روستاهای مجاور منتشر شد، عده زیادی به کمک رسیدند. جنگ ادامه یافت و به شکست راهزنان انجامید.ده دوازده نفر شان به قتل رسیدند. رژیم وقت به جای آنکه رهزنان را تنبیه کند به کمک آنان شتافت و یک هنگ کامل نیروی نظامی با تجهیزات جنگی توپ و تانگ به منطقه ارسال کرد و جریمه سنگینی از مردم اخذ گردید.

در حمله رهزنان"جوری" بعد ها معلوم شد که مامورین اطلاعات پاکستان دخالت داشته و محرک کوچی ها بوده است. و چون در آن زمان رابطه دو کشور به شدت تیره و متشنج بود لذا پاکستان می خواست از این طریق آتش جنگ داخلی را در افغانستان روشن سازد.

ثمر زندان

شریف خان پیلوت در زندان آرام ننشست و علی رغم محدودیت شدید و عدم دسترسی به کتاب و مطالعه ، به تحریر و تاءلیف کتابی مشغول شد به نام"ثمر زندان" این کتاب به چاپ نرسیده و با وضع سانسور و اختناق موجود قطعا هم زمینه چاپ آن در افغانستان ممکن نبود. خوشبختانه یک نسخه فتوکاپی آن از روی نسخه اصلی نزد نویسنده این سطور موجود است. که معرفی آن برای دانش پژوهان خالی از دلچسپی نخواهد بود. اثر یاد شده دارای ۱۱۸ صفحه قلمی بوده از تاریخ مشرق زمین و افغانستان در زمان

مغولان سخن می گوید. درد و بخش نثر و نظم. بخش اخیر آن دو سوم حجم کتاب را احتوا می کند. و چنین آغاز می شود.

به نام خدایی که جان آفرید | زمین و زمان و جهان آفرید
خداوند دانندهء هرچه هست | خـــداوند دانای بالا و پست

سراینده با آنکه از محیط ادب و نویسندگی بدور بوده و در این کار تجربه و ممارست چندانی نداشته ولی از ذوق و قریحه ذاتی خوبی برخوردار بوده است. و سروده های او هرچند از پختگی لازم برخوردار نیست اما روان و دلنشین است و از مغلق گویی و پاره ای از نارسایی ها برکنار مانده است.

موءلف در بخشی از مقدمه کتاب می گوید: "نویسنده بدون کدام جرم و گناه حسب الامر سردار محمد داود خان صدراعظم که شفاهی بالای سید عباس حاکم اعلای غزنی امر فرموده بودند: مرا به اتهام قتل چندین تن از افغانان کوچی متهم ساخته بدون اینکه در محکمه عدلیه محاکمه ای نمایند توسط یک مجلس فوق العاده سه نفری که عبارت از شخص حاکم اعلی، قومندان امنیه، و قاضی مرافعه بودند به مدت پنج سال حبس و تبعید از وطن اصلی ام جاغوری محکوم نمودند. تقصیر اصلی من این است که عضو حزب وطن بودم، و این اتهام را به ناحق به من بستند. و چون در زندان بدون شغل و پیشه بسر بردن دشوار است لذا بر خلاف مسلک و حرفه ام که هوا نوردی است به نویسندگی شروع کردم تا دوره زندان کوتاه تر شود. من نه شاعرم و نه ادیب و نه چنین ادعایی دارم، پس از خوانندگان گرامی تمنا دارم از اغلاط و نواقصی که در این اثر ملاحظه نمایند چشم بپوشند و عفو بفرمایند. زیرا اگر در زمان هوانوردی ام شکارتهایی را که در اکروباتسی هوایی با هواپیما انجام میدادم دیده باشند در آنچه نوشته ام خورده گیری نخواهند کردند چون میدانند که مسلک من چیز دیگری بوده نه شاعری و نویسندگی.

سرانجام شمع وجود این مرد آزاده و میهن پرست بعد از عمری خدمت صادقانه در سال ١٣٥٤ ش در کابل به خاموشی گرایید. و جمعیت عظیمی از

همه طبقات اعم از شیعه و سنی و ارتشیان بخصوص نظامیان نیروی هوایی افغانستان در تشییع جنازه اش شرکت کردند و با احترام فراوان در قبرستان "کارته سخی" کابل به خاک سپرده شد.

شیر محمد خان نظام الدوله، بعد از بنیاد خان به ریاست و بیگلربیگی هزاره های بادغیس و هرات برگزیده شد. مرد شجاع، پرتلاش و ما جراجو بود. هنگام حمله سپاهیان ایران به هرات در سال ۱۲۵۳ و ۱۲۵٤ هـ ق او با چهار هزار نیروی خویش به مدد هراتیان شتافت و در یک نبرد ۶۰۰ راس اسپ از سپاه قاجار به غنیمت گرفت. این امر آصف الدوله سردار ایرانی را به خشم آورد و برای سرکوب هزاره ها با ۱۲ هزار نیرو و توپ های آتشبار تا بادغیس وبالا مرغاب پیشروی کرد اما نقطه به نقطه مورد حمله شیرمحمد خان هزاره قرار گرفت. و گاهی کار چنان بر او مشکل می شد که سپاهیانش از جنازه کشته شدگان خویش به عنوان سنگر استفاده کرده به مقاومت می پرداختند.

یک بار شخصی از هزاره ها به نام "حاجی بیگ" به تعلیم شیرمحمد خان هزاره خود را نزد آصف الدوله رساند و به بدگویی از رئیس هزاره ها پرداخت. آصف الدوله فرار و اظهار دشمنی او را با رئیس خویش حقیقت پنداشت و در سفر بالا مرغاب به عنوان راه بلد انتخاب کرد. او که مترصد چنین فرصتی بود سپاهیان قاجار را از میان دره تنگی که دارای جبال شامخه بود، راهنمایی کرد. در حالیکه شیر محمد خان هزاره و سایر جنگاوران اویماقیه در آن دره کمین نهاده ناگهان بالای سپاه آصف الدوله آتش گشودند، تعداد کثیری از سپاهیان ایران را به قتل رساندند. وحاجی بیگ در گرما گرم نبرد از صحنه بیرون جست و جان سالم بدر برد.

بار دیگر شخصی به نام مجنون که ادعای تشیع داشت و می گفت از نزد شیر محمد خان هزاره فرار کرده و اگر فرار نکرده بود کشته می شد.

شمشیری در دست داشت و آن را تکان می داد و می گفت این شمشیر مولایش شیر محمد خان هزاره است که در حین فرار آن را گرفته با خود آورده است. آصف الدوله این بار نیز فریب خورد و گفته های او را صداقت پنداشت از وی به عنوان راه بلد استفاده کرد و در دره های پر پیچ و خم بادغیس گرفتار آمد و ضربات سختی از نیروهای شیر محمد خان هزاره متحمل گردید و با حالت ابتر و پریشان به هرات مراجعه کرد. و یاد گرفت که پنجه به پنجه شیر نیندازد.

منبع:

سراج التواریخ، ج، ۱ ، صفحات ۱۳۰ تا ۱٤۸.

ناسخ التواریخ قاجاریه، ج، ۲،صفحات ۱۳۰، ۱٤٦ و ۱٤۸.

پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ج، ۲، صفحات ۲٤۰ تا۲۵۳،

و نیز صفحات ۲۰۱، ۲۳٤ و ۲۳۷.

کمیسون سرحدی افغان و انگلیس.

صبحی ارزگانی، مولانا صبحی از شعرا و فضلای زمان ارغونیه است.

امیر ذوالنون ارغون حکومت گزیو(گزاب) را به میر فاضل کو کلتاش سپرده بود و او در اخذ مالیات از مردم اجحاف می کرد. مردم گزیو به مولانا صبحی که از شعرای صاحب نام بود التجاء بردند. مولانا به نزد امیر رفت و شکایت مردم را به او باز گفت. امیر ذوالنون چون به میر فاضل اعتماد کامل داشت. سخنان صبحی را باور نکرد. وی مجبور شد چنین قسم یاد کند. "به آن خدایی که هفده هزار نهصد و نودونه عالم در قبضه اقتدار او است آنچه می گویم راست است."

امیرذوالنون فرمود: مردک هژده هزار عالم. یک عالم دیگر را چه کردی؟

صبحی جواب داد: بله هژده هزار عالم بود، اما یک عالم آن که ملک گزیو باشد حال خراب گشته و از میان رفته است!، امیر ذوالنون از این لطیفه بسی خندان و شادمان گردید و حکومت گزیو را به مولانا صبحی تفویض کرد.

غرجستانی، محمد عیسی، از نویسندگان و مورخین معاصر در حصه اول بهسود در یک خانواده تهی دست و کم بضاعت به دنیا آمد، تعلیمات مقدماتی را در زادگاهش فراگرفت، سپس همراه پدر و خانواده به کابل منتقل شد و این یک شانسی بود برای او که با تمام مشکلات زندگی توانست در کابل به تحصیل ادامه دهد.

زندگی غرجستانی با مشکلات و نا ملایمات توام بوده است. اما او که فرزند سختی ها، رنج و تهی دستی بود با همه مشکلات خو گرفت و انسان سخت کوش و پرتلاش بارآمد. از فرصت بدست آمده استفاده کرده به مطالعه کتب می پرداخت و بردانش و معلومات خویش می افزود. غرجستانی در زمان رژیم مارکیستی تره کی در کابل مورد تعقیب قرار گرفت و مدت ها از خانه به خانه دیگر نقل مکان می کرد. سر انجام ماندن در کابل برایش دشوار شد، در نهایت خفاء خود را به مجاهدین بهسود رساند و جهاد مسلحانه برضد دولت را شروع کرد. بعدا به شهر کویته پاکستان منتقل شد در آنجا با چند تن دیگر از سیاستمداران افغانی "اتحادیه مجاهدین افغانستان" را بوجود آورد که هدف آن کمک به جهاد و انقلاب افغانستان بود.

غرجستانی که یک انسان فرهنگی بود نتوانست به همکاری خویش با آن اتحادیه که یک حزب سیاسی بود ادامه دهد لذا انجمن فرهنگی یی بنام "شورای فرهنگی مجاهدین افغانستان" را بنیاد نهاد که در واقع تمام کارهای آن بدوش خود وی بود. او پرتلاش تر از همیشه فعالیت می کرد، می نوشت،

حروف چینی میکرد، هم کارهای چاپ و تصحیح آنچه را که نوشته بود انجام میداد.

غرجستانی هر چند بیشتر همّ خویش را در راهی احیاء تاریخ و فرهنگ مردم هزاره مصرف کرد اما از نظر سیاسی خواهان اتحاد و همبستگی ملی در میان همهء اقوام افغانستان بخصوص همبستگی بیشتر میان اقوام محروم و مستضعفی بود که در گذشته در حق آنها ستم شده بود. و تلاش داشت که این بار یک حکومت ملی که حقوق همه اقوام و طوایف افغانستان را رعایت کند، به روی کار آید.

غرجستانی به منظور معرفی چهره ها و شخصیتهای ملی و تاریخی افغانستان درین آواخر با موسسه "دائره المعارف تشیع"همکاری همه جانبه ای را آغاز کرده بود که متاسفانه اجل مهلتش نداد و در زمستان ۱۳۷۱هـ ش در کابل توسط یک باند آدم ربائی وابسته به یکی از احزاب سیاسی آنجا دستگیر و ربوده شد و در عالم اسارت به شهادت رسید.

قاضی عسکر، از روحانیان بلند پایه و نامدار هزاره و از مردان شجاع، مدبر و خردمند زمان خویش بود. و منصب قضاوت و ریاست مردم"دایه" را به عهده داشت و در هنگام حمله سپاه امیر عبدالرحمن به ارزگان به حکم شریعت اسلامی که دفاع را واجب میداند، مردانه به دفاع و مقاومت پرداخت و مردم را نیز به دفاع و حراست از حریم ناموس ووطن و عقیده فرا خواند. و در طی جنگهای متعدد ضربات سختی به نیروهای مهاجم وارد کرد اما سر انجام زخمی شد و به اسارت در آمد. فرمانده سپاه دشمن می خواست او را زنده به کابل بفرستد تا امیر وقت آنطور که دلش می خواهد جزا دهد. دو نفر مامور خشن وبیرحم همراه او نمود. اما قاضی موصوف در بین راه کابل در اثر جراحات وارده به شهادت رسید. شاید خواست خداوند بود که از زجر و توهین و تحقیر نجات یابد. بعضی این قاضی وارسته را مجتهد میداند. زیرا در

مذهب تشیع برای کسی که به مقام اجتهاد نرسیده قبول این منصب جایز نیست. مگر اینکه از سوی مجتهدی بدان مقام گمارده شده باشد.

منبع :

سراج التواریخ

کاتب هزاره، علامه ملا فیض محمد، مجتهد وفقیه متبحر، آشنا به فقه مذاهب خمسه اسلامی(حنفی، مالکی، شافعی،حنبلی و جعفری) دانشمند ژرفنگر و محقق پرتلاش ، مورخ پرکار و دقیق النظر که مجموع آثار قلمی او (اعم از مطبوع و غیر مطبوع) به تنهایی یک کتابخانه کوچک را تشکیل میدهد. که متاسفانه بخشی از آثار او در چند مرحله (درزمان شاه امان الله خان و بعدا در سال اغتشاش ۱۳۰۸ ش، و در آخر در عهد تسلط محمد نادر شاه و برادران او به یغما رفته و بعضا نابود شده اند.)

معرفی کامل این شخصیت علمی و بررسی آثار فکری و قلمی او نیاز به تاءلیف کتاب جداگانه ای دارد. خوشبختانه در سال ۱۳٦۷ ش در زمان جمهوریت داکتر نجیب الله خان و صدارت سلطانعلی کشتمند سیمینار بزرگی در تجلیل از مقام شامخ علمی فیض محمد کاتب در کابل تشکیل شد و دهها دانشمند و نویسنده داخلی و خارجی در آن شرکت داشتند و بعضا مقالات مبسوطی در ابعاد مختلف زندگی و کارهای علمی و هنری او ارائه دادند که مجموع آن مقالات به همت مرحوم داکتر جلال الدین صدیقی تحت نام "مجموعه گزارشها ، پیامها و مقالات پژوهشی سیمینار بین المللی به مناسبت یکصدو سی ومین سالزاد فیض محمد کاتب هزاره" جمع آوری گردیده به صورت کتاب در ۳۸٦ صفحه به چاپ رسیده است. این کتاب در نوع خود بسیار گرانبها است. و مقالات ارزنده ای به زبانهای :فارسی، پشتو، انگلیسی ، روسی، ترکی، بلوچی، و حتی پشه ای در مورد شخصیت کاتب در آن ارائه شده است. اما با این وجود باز تمام ابعاد زندگی این اعجوبه علمی معرفی

نگردیده است. زیرا دانشمندان شرکت کننده در آن سیمینار از بسیاری از آثار علمی کاتب که در ایران و بعضی دیگر از کشور ها انتقال یافته آگاهی چندانی نداشته اند. و این جانب کتاب جداگانه ای در باره زندگی و آثار دستیاب شده کاتب نوشته ام که اگر اجل مهلت دهد آن را روزی به چاپ خواهم رساند. و معلوم خواهد شد که ملافیض محمد کاتب علاوه بر چیره گی و تسلط تامی که بر تاریخ داشته است، یک فقیه و مجتهد و فیلسوف و اصولی و جغرافی دان نیز بوده است. و چون در معرفی شخصیتهای تاریخی در این کتاب بنای من بر اختصار است، از نوشته های خویش در باره او صرف نظر کرده، توجه خوانند گان را به نوشته حسین برزگر یکی از نویسند گان نیک سیرت ایرانی که در باره ملا فیض محمد تحقیق جامعی انجام داده است جلب می نمایم. اینک این شما و این هم نوشته جناب آقای برزگر.

فیض محمد کاتب هزاره پسر سعید محمد پسر خداداد، ۱۲۷۹ق- کابل ۱٦ رمضان ۱۳٤۹ق/۱۳۰۹ش، نویسنده افغانستانی. پدرش سعید محمد در ابتدا در جوار خویشان خود از طایفهء خواجه محمد هزاره در روستای زردسنگ از توابع غزنین به سر می بردو فیض محمد نیز در همین روستا به دنیا آمد. اما پس از چندی ، درپی در گیری جنگ فرقه ای (میان شیعه و سنی) در ۱۲۹۷ ق که به ویرانی سکونتگاه های هزاره ها(شیعه) و کوچ آن ها به جاهای دیگر انجامید، بازماند گان طایفهء محمد خواجه و دیگر اقوام هزاره به ناهور(ناوور) غزنین کوچیدند. سعید محمد که در ناهور وکالت و ریاست طایفهء محمدخواجه را برعهده داشت، در ۱۳۱۱ ق با چند تن دیگر از بزرگان هزاره به جرم کاوش درباره ماءموریت ماء موران انگلیسی که برای تعیین حدود مرزی میان افغانستان و هند بریتانیا گسیل شده بودند، به دست کارگزاران عبدالرحمن خان، فرمان روای خودکامهء افغانستان (۱۳۱۹ق)، دستگیر و در غزنین زندانی شد. ولی سعید محمد توانست با رشوه دادن به ماءموران دولتی

جان خودرا برهاند و از بند رهایی یابد. فیض محمد تحصیلات مقدماتی خود را در زادگاهش به انجام رسانید(۱۲۸۵- ۱۲۹۷ق) و سپس برای ادامهء تحصیل به قندهار (۱۲۹۷- ۱۳۰۳ق)، لاهور(۱۳۰٤- ۱۳۰٥ق)و کابل (۱۳۰٥- ۱۳۱۰)و حتی ، به روایتی به نجف رفت و دانش های گوناگون متداول روزگار، مانند حکمت، کلام، تاریخ، فقه، اصول، ادبیات عرب، منطق، لغت، هیئت، نجوم، حساب و جبر را آموخت و گذشته از زبان های فارسی و عربی و پشتو، اردو و انگلیسی را هم به اندازهء نیاز آموخت. از استادان او (گویا در کابل) ملا محمد سرور اسحاق زایی بود که کاتب تحریر اقلیدس و خلاصه الحساب و شرح چغمینی را نزد وی فرا گرفت. در خوش نویسی نیز بسیار استادی داشت و نسخه هایی از قرآن مجید و کتاب های دیگر را به خط زیبای خویش نوشت که شماری از آن ها تاکنون به جا مانده است. استادیش در نویسندگی و خوش نویسی موجب شد تا در دورهء امیر عبدالرحمن خان و سپس پسرش امیر حبیب الله خان (۱۳۱۹-۱۳۳۷ ق) به سمت منشی حضور گماشته شود و کار نوشتن نامه ها و فرمان های دولتی را به دست او بسپارند واز همین روی به کاتب آوزاه یافت. امیر حبیب الله خان با آگاهی از مراتب علم و دانش کاتب، به ویژه در زمینهء تاریخ نگاری، بدو فرمود(یا اجازه داد) تا کتابی در تاریخ افغانستان از روزگار به قدرت رسیدن احمدشاه درانی (۱۱٦۰ق) تا زمان خود امیر (حبیب الله)، با نظارت و ممیزی خود امیر، بنگارد و برای این کار، همهء بایگانی دولتی، اسناد و مدارک دست اول، نامه هاو فرمان ها، گزارش های روزانه از جبهه های جنگ و سایر گزارش های موجود در ارگ دولتی را در اختیار فیض محمد کاتب گزارد که حاصل کارش کتاب های بسیار ارزشمندی همچون سراج التواریخ است. کاتب، به رغم پیوندش با دربار شاهی، اندیشه های آزادی خواهانه داشت و از جنبش های پیشرو افغانستان، مانند جنبش مشروطیت پشتیبانی می کرد و از این رو، وی نیز در سرکوبی جنبش مشروطیت اول افغانستان به دست امیر حبیب الله

خان در ۱۳۲۷ ق به زندان افتاد، "اما به سبب این که امیر از زمان شاهزادگی او را می شناخت و در نگارش سراج التواریخ خدمت می کرد، بعد ازمدت کمی رها شد." (جنبش مشروطیت در افغانستان، ۷۲) در زمان امان الله خان (۱۳۳۷- ۱۳٤۸ ق/ ۱۲۹۷-۱۳۰۷ش) از دارالانشا به دار التالیف انتقال یافت و "چندی در دارالتاءلیف (وزارت) معارف خدمات شایانی نمود و بالاخره به مدرسهء حبیبیه جهت تعلیم و تربیت اولاد وطن موظف گردید تا زمانی که حکومت امانی سقوط نمود." سید مهدی فرخ، سفیر ایران در کابل در ۱۳۰٦ ش کاتب را از نزدیک می شناخت، درباره اش می نویسد که وی "درسلطنت امان الله خان و وزارت محمد نادر خان به مدعی العمومی تعیین گردید. به واسطهء مخالفت وزرا که (کاتب شیعه) است، مانع از تصدی مشارالیه شدندو او بعد به وکالت هزاره منتخب گردید. عبدالعزیز خان وزیر داخله و جمعی دیگر به شاه مراجعه کردند که اگر این شخص به شورا برود، کسی حاضر نمی شود. فعلا(یعنی ح ۱۳۰٦ ش) به معلمی (در مدرسه حبیبیه) مشغول است. وجودش در بین جماعت قزلباش مورد استفاده و در بین هزاره ها و بربری ها نفوذ کامل دارد. بنابراین، کاتب در دورهء امان الله خان به تدریس در مدرسهء حبیبیه و تاءلیف کتاب های درسی اشتغال داشت. وی هم چنین در این دوره ، گویا عضو هیاءتی علمی، با عضویت کسانی مانند عبدالواسع قندهاری و بدری بیگ، بوده که کار آن هیاءت تهیه و تاءلیف و تدوین قوانین مملکت بوده است. به روایتی، وی در لویه جرگهء پغمان (گویا لویه جرگهء دوم) در زمان امان الله خان حضور داشت و خواستار به رسمیت شناختن مذهب تشیع درکنار مذهب تسنن شد که به مخالفت برخی روحانیان متعصب سنی و ضرب و شتم او انجامید تا این که با دخالت امان الله خان نجات یافت. حبیب الله کلکانی، معروف به بچه سقو که در حکومت چند ماههء خود(۱۳۰۷-۱۳۰۸) با مقاومت مردم هزاره که هوادار امان الله خان بودند رو به روبود، در ۱۳۰۸ ش کاتب را همراه شماری از رجال شیعی

افغانستان، برای ترغیب مردم هزاره جات "اگرچه به ظاهر از طرف این ها(یعنی حبیب الله بچه سقو) بود، ولی در مجالس خصوصی هزاره جات برخلاف حکومت بچه سقو تبلیغ می نمود. (سکینه الفضلاء، ١١٤) به هر حال، پس از بازگشت گروه اعزامی ، جاسوسان بچه سقو کاتب را متهم می کردند که مرد م هزاره را به پایداری و عدم سازش برانگیخته است و به دنبال آن" بچه سقو به ملا(فیض محمد کاتب) مشتبه گردید و او را چوب بسیار زد، وی مریض شد، برای معالجه به ایران رفت و از ایران بازگشت (درنتیجه آسیب های وارده بر اثر ضرب و شتم از دنیا رفت." (افغانستان در مسیر تاریخ، ٨٣٠) و در بالا جوی منطقهء چنداول کابل به خاک سپرده شد. کاتب از پرکارترین و برجسته ترین نویسندگان افغانستان در دورهء اخیر به شمار می آید. دو اثر سترگ او تحفه الحبیب و سراج التواریخ به رغم آن که کاتب این دو اثر را تحت نظر و ممیزی امیر حبیب الله نوشته است، مهم ترین و مفصل ترین منابع تاریخ افغانستان از دورهء احمدشاه درانی (١١٦٠-١١٨٧ ق) تا روزگار موءلف، به ویژهء دورهء امیر عبدالرحمن خان،است و بسیاری از رویدادها و حقایق نا گفته را در بر داردو از همین روست که کاتب را "بیهقی" روزگارش گفته اند. نیلاب رحیمی در سیر تاریخی کتابخانه ها در افغانستان می گوید: "یکی از کتابخانه های شخصی در افغانستان، کتابخانهء ملافیض محمد بوده است. این مرد فاضل و دانشمند را که از فحول نویسندگان و مورخان عصر خویش شمرده می شود، بیهقی زمانش لقب داده اند. همان طورکه بیهقی با قلم توانا، اندیشهء بارور و باریک بینی روشنگرانه و خردمندانه چهرهء واقعی مسعود غزنوی را در تاریخش ترسیم نموده است، ملا فیض محمد نیز با نوشتن کتاب بزرگ و ارزشمند سراج التواریخ رعب انگیزترین و مستبد ترین فرماندهء زمانش یعنی امیرعبدالرحن خان را نشان داده است و چهرهء واقعی او را در تمام وقایع و حوادث نمودار کرده است. کتاب این مورخ عزیز، روشن ترین برهان در بارهء فضیلت و دانش او است.

گذشته از آن، مورخ مزبور از داشتن هنر خط سر بلند بوده است و اکثر آثارش را به قلم زیبای خویش نگاشته که نسانگر چیره دستی اش در زمینهء خط نگاری است." کاتب که خود از میان مردم فرو دست جامعهء افغانستان، آن هم هزاره ها، برخاسته بود، در کتاب های تاریخی خود، با توجه به مقتضیات زمانه، از هر فرصتی برای نشان دادن بیدادهایی که بر ستمدیدگان می رفتهَ، بهره برده است. وی گذشته از تحفه الحبیب و سراج التواریخ آثار متعددی دیگری نیز در دیگر زمینه ها نوشته و در بررسی وتصحیح و تاء لیف کتاب های درسی هم دست داشته است. به گفته برخی منابع، وی از نویسندگان سراج الاخبار هم بوده و با محمود طرزی همکاری داشته و مقالات متعددی از او در شماره های نخست مجلهء آیینهء عرفان در ۱۳۰۳ش با عناوینی مانند"علم" ، "زن و عفت" و "دین وسلطنت" وهم چنین در مجلهء حی علی الفلاح به چاپ رسیده است. مجموع نوشته های او را بیش از شش هزار صفحهء بزرگ گفته اند. در ۱۳۵۸ ش ، مجموعه ای از آثار و یادداشت های کاتب را حکومت کابل از ورثهء او ضبط یا خریداری کرد و به آرشیف ملی انتقال داد که شامل چهار اثر در ۳۲۶۷ صفحه و ۷۶ قلم نقل فرمان های دولتی و اسناد و مکاتیب و یادداشت های دیگر در ٦٤٧ صفحه است. از دیگر آثارش:

۱. تاریخ حکمای متقدمین از هبوط حضرت آدم تا بوجود آمدن حضرت عیسی (ع) (کابل، ۱۳۰۲ش/۱۳٤۲ق) که از کتاب های درسی برای کلاس های مرتبهء "رشدی" آن زمان بوده و کاتب آن را در زمان اشتغال در دارالتألیف نوشته است.

۲. فیضی از فیوضات، که اطلاعات و بررسی های دقیقی دربارهء رویدادهای افغانستان و جنایات خاندان حاکم را در بر داشته و کاتب آن را، برای دور نگه داشتن از چشم ماموءران حکومتی، در ۱۳۰٦ ش به مهدی فرخ، سفیر کبیر ایران در افغانستان سپرده و وی فصلی از این اثر را در کتابش تاریخ

سیاسی افغانستان/ نگاهی به مشرق زمین(تهران ۱۳۱٤ش) نقل کرده است، ولی سرنوشت کل اصل کتاب تا کنون روشن نشده است. از فصل منقول در کتاب مهدی فرخ بر می آید که این اثر، در نگارش و جمله بندی، پختگی و روانی و متانتی بیش از سراج التواریخ داشته است.

۳. تاریخ عصر امانیه در تاریخ دورهء امان الله خان که نسخه ای از آن زمانی در دست بوده است. این اثر ممکن است یکی از مجلدات (جلد پنجم) سراج التواریخ بوده باشد.

٤. نسب نامهء طوایف افاغنه و نفوس ایشان در معرفی و شرح قبایل افغانستان که کاتب نخست می خواست آن را پیوست سراج التواریخ سازد ، ولی سپس آن را به میرزا عبدالمحمدخان علی زادهء اصفهانی ، ملقب به مودب السلطان، صاحب جریدهء چهره نما در مصر سپرده و مودب السلطان آن را در بخش اول جلد پنجم کتاب خود امان التواریخ/ تاریخ مفصل افغانستان که کاتب در پاکنویسی و استنساخ این اثر با وی همکاری داشته ، آورده است. وی در این اثر، در سنجش با سراج التواریخ ، با آزادی و تفصیل بیشتری به چگونگی اوضاع و احوال قبایل افغان و رابطهء آنان با حکومت مرکزی پرداخته است.

٥. تذکره الانقلاب در رویدادهای افغانستان در ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ش (برافتادن حکومت امان الله خان ، روی کار آمدن بچه سقو، قیام هزاره جات و مانند آن ها)، به شیوهء روزنامه ای و گزارش روزانه تا چهار شنبه ۲۲ ربیع الاول / ٤ سنبله(شهریور) ۱۳۰۸ش، که از کتاب ها یی بوده که دولت افغانستان در ۱۳٥۸ش از وراث او خریده و به آرشیف ملی انتقال داده است.

٦. امان الانشاء در نامه نگاری.

۷. فقرات شرعیه در مسائل فقهی که نگارش آن در ۱۳۰۰ش ، با نظارت ملا عبدالواسع قندهاری ، به انجام رسیده و از کتاب های درسی بوده است.

۸. اتحاد نظر مجتهدین که در آن در باره‌ء مسائل مختلف اسلامی و فقهی از دیدگاه فقهای فریقیین و موارد اتحاد نظر آنان سخن رفته است.

۹. شرح اصول دین در شرح اصول دین مولانا محمد علی رشتی.

۱۰. سبب و سر مبتلا شدن نفوس ناطقه‌ء انسانیه.

۱۱. زمامداری و سیاست کشورداری در شرح اوصاف فرمان روا، راه های صحیح کشور داری و ذکر انواع مدینه‌ء فاضله و جاهله به سبک و روش کتاب جمهوری افلاطون و آراء اهل مدینه‌ء الفاضله فارابی. کاتب، این اثر را در اواخر عمرش در دوره‌ء بچه سقا در ۱۳۰۸ش نوشته است.

۱۲. تاریخ عمومی افغانستان که گویا از کتاب های درسی بوده است.

۱۳. تحفه الاخوان.

۱٤. استقلال افغانستان.

۱۵. رساله‌ء وجه تسمیه افغانستان.

۱٦. فیض الامان در جغرافیای افغانستان و ذکر اقوام ساکن آن.

۱۷. سیاسیه الامان.

در پایان باید افزود که یادنامه‌ء کاتب (مجموعه مقالات در باره‌ء کاتب) گرد آوری حسین نایل، در ۱۳٦۵ش در کابل به چاپ رسیده است. اثر دیگری در این زمینه، مجموعه‌ء گزارش ها، پیام هاو مقالات پژوهشی "سمینار بین المللی به مناسبت یکصدوسی ومین سالزاد فیض محمد هزاره معروف به کاتب" است که به کوشش دکتر جلال الدین صدیقی گرد آوری و تدوین شده و شامل مقالاتی ارزنده به زبان های فارسی، پشتو، انگلیسی، روسی ، ترکی و بلوچی درباره‌ء شخصیت و آثار کاتب است. این مجموعه در ۱۳٦۷ ش ، در کابل به چاپ رسیده است."[1]

[1] - حسین، برزگر، دانشنامه ادب فارسی در افغا نستان. ذیل نام کاتب هزاره.

تاریخ رحلت ملا فیض محمد کاتب

در ثبت تاریخ وفات کاتب، بعضی از نویسندگان از جمله مرحوم حسین نایل محقق و نویسنده پرتلاش، دچار اشتباه شده اند و این اشتباه در برخی از تقویم هایی که در سال های اخیر از طرف احزاب افغانی در ایران به چاپ رسیده ، نیز سرایت کرده است.

و اینجانب بر اساس تحقیقی که انجام داده ام این نتیجه بدست آمد: "کاتب در برج سنبله ۳۰۸ به دستور بچه سقا در کابل تا سرحد مرگ مورد ضرب و شتم قرار گرفت و در اثر آن ضربات موحش به شدت مریض شد و روز ٤ شنبه ١٦ رمضان سال ١٣٤٩ هجری قمری مطابق با ١٥ دلو سال ۱۳۰۹ هجری شمسی و برابر با ٤ فوریه ۱۹۳۱ میلادی دار فانی را وداع گفت. و در بالا جوی چنداول کابل به خاک سپرده شد.

کرنیل شیر محمد خان هزاره، مجاهد دلیر و آزاده ، مدافع استقلال کشور، شیر میدان نبرد و مبارزه، در جنگ دوم افغان و انگلیس ، در نبرد "میوند" و اطراف قندهار در سال ۱۲۹۸ هـ (۱۸۸۱م) ضربات سنگین و مهلکی به نیروهای انگلیسی وارد و جان بسیاری از مجاهدین وطن را از خطر نجات داد. در یکی از روزها هشت هزار نیروی تازه وارد انگلیسی که از کابل به قندهار رسیده بودند از بیرون شهر و چند گروه دیگر از درون شهر به طور ناگهانی بالای سنگرهای مجاهدین حمله ورشدند. این حمله چنان شدید و غافلگیرانه بود که تمام مجاهدین به شمول سردارایوب خان مجبور به فرار و ترک مقاومت شدند. دشمن فشار آورد و می خواست سپاه فراری مجاهدین را که سخت ضربه پذیر شده بودند درو کند و بیابان قندهار را به خون آغشته سازد. در این هنگام کرنیل شیرمحمد خان هزاره با گروهی از افراد خویش چند ساعت به نبرد پرداخته جلو پیشروی دشمن را مسدود کردند. ملافیض محمد کاتب در این باره می نویسد: "تانصف روز آلات کار و زار گرم بود.

بسیار تن از مسلمانان شربت شهادت نوشیدند. آخر الامرسپاه سردار ایوب خان راه هزیمت بر گرفته، فقط کرنیل شیر محمد خان هزاره با یکصد تن پیاده خویش مردانه مقاومت کردندو تا یک ساعت هشت فوج پیاده انگلیس را به زور بازوی مردانگی از تاختن باز داشت. و هزیمتیان اسلام را از ورطهء هلاکت و دمار نجات داد. و دو راس اسب سواری او به ضرب گلوله دشمن سقط گردید. واکثر از صد تن پیاده که با او بودند به درجه رفیعه شهادت نایل شدند[1]. سید مهدی فرخ نوشته است:"قشون انگلیس در ۲٤رمضان از راه پیر پایمال به سپاهیان سردار ایوب خان حمله نمود. پس از چند ساعت جنگ، قوای ایوب خان شکست یافته روبه هزیمت نهاد. قشون انگلیسی آنها را تعاقب کردند. و به واسطه رشادت و فداکاری کلنل شیر محمد خان هزاره که جلو قشون انگلیس را گرفته به محاربه پرداخت، فراریان جان سالم بدربردند."[2]

مبلغ، محمد اسماعیل. شهید راه حریت و فضیلت، فرزند حاجی مسافر، متولد (۱۳۱۹ش)[3]، از قول خویش بهسود، که تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش آغاز کزد، و سپس راهی کابل شد و نزد علما آن شهر به تحصیل پرداخت، در اندک زمان علوم متداول در حوزه های روحانیت را فرا گرفت. و برخی از رشته های علمی را نزد علماء اهل سنت آموخت و در علوم اسلامی ، مخصوصا در ادبیات عرب، منطق، فلسفه، کلام، جامعه شناسی، ادیان شناسی، تاریخ ، جغرافیا، هئیت قدیم و جدید به مقام ارجمندی رسید.

استاد مبلغ ادبیات عرب (نحو، معانی و بیان)، منطق، اصول، فلسفه، اقتصاد اسلامی و نهج البلاغه را تدریس می کردو مدتی هم استاد دانشگاه کابل بود. او علاوه بر احراز مقامی علمی، سخنوری بود توانا که طبقات مختلف،

---

[1]- ملا فیض محمد کاتب، سراج‌التواریخ، ج ۲،چاپ اول، ص۳۷٦

[2]- سید مهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان، چاپ اول، ص ۳۲۲

[3]- دین تریاک نیست، ص ٥

مخصوصا قشر تحصیل کرده و روشنفکر از بیان شیوا و مستدل و خطابه های آتشین او بهره ها می گرفتند.

شخصیتی چون او که مرجع آمال و آرزوی جوانان و افراد تحصیل کرده بود، نمی توانست در برابر مسایل سیاسی جهان و کشورش بی تفاوت بماند، لذا در دوره دوازده هم (۱۳٤٤-۱۳٤۸) پارلمان، از سوی مردم بعنوان نماینده انتخاب شد و به مجلس راه یافت. و از منافع مردم و کشور دفاع کرد، و هرگز به لوایحی که به نفع خاندان شاهی و ضرر کشور بود، رای مثبت نداد ، به همین جهت از نظر رژیم افتاد و در دوره بعدی نتوانست به مجلس راه یابد.

مبلغ در زمان وکالتش ، برای تداوی سفری به هند رفت، و در دانشگاه علیگره به سخنرانی پرداخت که مورد استقبال پر شور دانشجویان این دانشگاه قرار گرفت و نیز مصاحبه هایی با برخی از نشریات آن کشور انجام و به عنوان یک شخصیت بلند پایه علمی و سیاسی تبارز نمود.

سخنرانیهای او در محافلی که به مناسبت بزرگداشت جامی، بیرونی و ... برگزار گردیده، همهء دانشمندان داخلی و خارجی شرکت کننده در آن محافل را تحت تاثیر قرار می داد و به او به عنوان یک چهره نوظهور علمی و یک استعداد خارق العاده می نگریستند.

استاد در سال ۱۳۵۵ سفری به ایران نمود و از حوزه علمیه قم دیدن کرد. با مراجع تقلید ، دانشمندان و نویسندگان بزرگ ایرانی و طلاب برجسته افغانی دیدار هایی داشت و مصمم بود که با دوست مبارزش شهید واحدی به لبنان که کشور نسبتا آزاد بود بروند و یک تشکیلات سیاسی، اسلامی، فکری و فرهنگی را بر ضد رژیم خود کامه وقت افغانستان به وجود آورند. او می گفت:" فرصت اندک است و مارکسیستهای کشور در تلاش، اگر روشنفکران مسلمان دیرتر بجنبند، کشور به کام روسها سقوط خواهد کرد و سر انجام چنین شد که استاد پیشبینی کرده بود.

استاد مبلغ در همان سفر کوتاه و پنهانی که دو سه ماهی بیشتر طول نکشید، از سوی "ساواک" ایران شناسایی شد و همراه شهید واحدی[1] دستگیر شدند و شکنجه های بسیار سختی متحمل گردیدند، اما لب از لب نگشودند. پس از دوران زندان که قریب ٤٠ روز طول کشید، استاد به افغانستان باز گردانده شد، چون ساواک می ترسید که اگر ایشان را بیشتر از آن در زندان نگهدارد، انعکاس بدی برای ایران خواهد داشت.

علامه مبلغ، بعد از آن دیگر فرصت سفر به لبنان را نیافت و نتوانست به خواسته های خویش جامه عمل بپوشاند. و در کابل بود تا کودتای هفت ثور بوقوع پیوست. و از آنجا که عمر گل کوتاه است، استاد به همراه برادرش در اواخر سال ۱۳۵۷ دستگیر و زندانی شدند و در ٤ عقرب ۱۳۵۸ که لیست اسامی بیش از ۱۲ هزار شهید از سوی رژیم بیرون داده شد، اسم استاد و برادرش نیز در این لیست دیده می شد.

شهادت مبلغ برای مردم ما ضایعه ای بس عظیم و غیر قابل جبران می باشد، زیرا که اگر او زنده بود، توان آن را داشت تا تاریخ و فرهنگ ملی ما را احیاء کند. او بسیار چیز ها را میدانست که با مرگ نا به هنگامش تمام آن معلومات و اطلاعات نیز دفن گردید. او از دردها و عقب ماندگی های مردم رنج می برد. اما نمی توانست آزاد فریاد بکشد درد های جامعه را آنطور که دلش می خواست بیان کند، چقدر سخت و مشکل است که انسان در جامعه خویش همزبانی نیابد!

مبلغ کسی نبود که سربار جامعه باشد، به همین جهت در کنار آن همه مشغله های علمی، برای امرار معاش، به اشتراک دوست دیرینه اش حجت،

---

[1] - بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، وقتی پرونده‌های ساواکیان مورد بررسی قرار گرفت، با کمال تعجب ، تاسف معلوم شد که یک نفر روحانی افغانی ، ان دو شخصیت مبارز را به ساواک معرفی کرده و مخفیگاه شان را نشان داده است. و با افشاء این راز این ضرب المثل را در اذهان تداعی کرد که "از ماست که برماست".

الاسلام یوسف امین، یک مغازه کتابفروشی باز کرد، به نام "کتابفروشی البیرونی" تاهم چرخ زندگی را بچرخاند و هم کمکی باشد به توسعه دانش وفرهنگ او هیچ کتابی را نمی فروخت مگر اینکه قبلا آن را مطالعه کرده بود. این کتابفروشی مثل بقیه کتابفروشی های کابل بعد از روی کار آمدن رژیم مارکسیستی ، بسته شد.

شهید مبلغ از نظر معاصرانش

دکتر علی رضوی غزنوی می نویسد:" مبلغ در نظام طلبگی درس خواند و تحصیلات عالی حوزه علمیه را به پایان رسانده بود، اهل تحقیق بود، مقالاتش بر این گفته گواه است. سخنور ماهری بود که توان گفت همتا نداشت، مدرس دقیق و پرکار و توانا بود، اشارات بو علی و منظومه سبزواری را در مدرسه مربوط به خودش تدریس می کرد، یکی از کتابهای او" جامی و ابن عربی" است که نظیرش در زبان فارسی شناخته نیست، اعجوبه ای بود، خدایش غریق رحمت خود گرداند."[1]

وهمو گوید:"استاد مبلغ از نسل جوان نیز بنا بر سنت فضلای ایرانی و تا حدی هم به خاطر همنوایی به آنان طرفدار نوعی تداوم و پیوستگی فرهنگ و فلسفه بود، مگر با دیدی ژرفتر و با جانبداری کمتر. او که بیشتر از یک ربع قرن ابن سینا را مرکز مطالعات خود قرار داده بود بنابر سنت و روشنفکری در اثر توجه به فلسفه علمی با هگل(هگل شناسان) آشنا شد و تاجایی که نگارنده (غزنوی) سراغ دارد با مکتب تحقیق گرایی نو به خاطر آنکه انسان سالاری کمتری دارد، سخت در افتاده بود. بر وی همین انگیزه به مکتب اصالت وجود فراوان احترام می گذاشت. دریغا که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود."[2]

---

[1]- دکترعلی رضوی غزنوی، سیر تحول نثر دری در افغانستان، ص ۱۲۳

[2]- مدرک فوق، ص۳۴۵، نسخه تایپ شده

در جریده "میهن" شماره ٤مورخ ٦٧/١١/١- چاپ کابل بعد از آنکه از رجالی چون: ملا فیض محمد کاتب، براتعلی تاج، سرور جویا، علامه بلخی، فتح محمد خان فرقه مشر و چندتن دیگر به عنوان رجال بزرگ و مردان نامی یاد می کند، درباره شهید مبلغ بطور مشروح قلم فرسایی نموده از جمله می نویسد:" مبلغ فیلسوف، خطیب آتش نفس و پژوهشگر بلند آوازه، وطن ما بود. او در خانه ء مرد خود ساخته، هزاره به نام حاجی مسافر در روستای حصار بهسود به دنیا آمد،... طالب العلم تیز هوش با استعداد شگرف و حافظه محیر العقول، به زودی از همسالان سبقت جست و به مراتب بالایی از علوم اسلامی، ادب عرب و عجم و فلسفه قدیم و جدید دست یافت و در فن سخنرانی کفایتی به سزا داشت و با چنین دست مایه ای به امر پژوهش دست یازید و عطش شدید در فهم بیشتر مسایل اجتماعی داشت و مورد توجه مقامات و حلقات علمی و سیاسی کشور گردید. و قبل از سال ١٣٤٠ ش مدتی به حیث عضو نشراتی مجله ژوندون کار کردو سپس به عضویت انجمن تاریخ در آمد و نیز چند گاهی در فاکولته ادبیات به تدریس پرداخت و در سال ١٣٤٣ به عضویت لویه جرگه دعوت شد و در تصویب قانون اساسی شرکت ورزیدو در دوره دوازده هم که سخنرانیهای تند و آتشین او از پشت تریبون ولسی جرگه در انتقاد از وضع نا بسامان وقت و در جهت دفاع از حقوق مستضعفان ایراد می شد، پشت ستمگران را می لرزاند. مبلغ در همین سالها آثار فراوانی در زمینه تاریخ، ادب، فلسفه، زبان و مسایل اجتماعی به نگارش در آورد. و یکی از آگاهان بحث فلسفه گفته بود:که تبحر مبلغ در فلسفه بدان پایه است که نه تنها در وطن ما بلکه در منطقه نیز همتای زیادی ندارد.[1]

---

[1]- جریده "میهن" شماره ٤، صفحات ١، ٢ و٣

مرحوم خلیل الله خلیلی، در نامه ای که برای محمد عیسی غرجستانی نوشته است. در باره شهید مبلغ می نویسد:"... رساله ای شیوای (دین تریاک نیست) بخامه دانشمند شهید محمد اسماعیل مبلغ اعلی الله درجته، سیمای مردانه آن عالم مبارز، شهید را در نگاه من مجسم گردانید، مبلغ از مفاخر علم و حکمت در کشور ما بود، وی مزایایی داشت که خاص خود او بود. با اندوخته های سرشار علمی در اوج جوانی – در مباحثات علمی و مشاجرات سیاسی هرگز عصبانی نمی شد. در نگاهش، در گفتارش، در نگاشته هایش مهر و محبت همراه بود. روزهایی که هردو (من و ایشان) درخانه مردم (اولوسی جرگه) با هم بودیم و جوانان فریب خورده در خیابانها مظاهره داشتند... در آن آزمونگاه خطیر، ای کاش کسی می بود که فعالیت قلمی و علمی این دانشمند خدا شناس، وطنخواه، شجاع، مبارز را در دفتر جداگانه تدوین می کرد.[1]"

مولانا خال محمد خسته روحانی وارسته و مبارز وپیش آهنگ مسلمانان انقلابی مزار شریف و مدیر جریده "وحدت" که از دوستان استاد مبلغ بود، از او به "ابن سینای دوم" تعبیر نموده ،از کثرت مقالات مبلغ که به دفتر جریده وحدت میرسیده شگفت زده شده، در یک انجمن حزبی اظهار داشته بود:" من از دست این ابن سینای شهر ما به جان آمده ام، هنوز یک مقاله اش را نخوانده ام که مقاله دیگرش می رسد و تعجب است که یک مطلب مکرر نمی شود و مانند دریایی است مواج و خروشان، ه بر خلاف بی خدایان و هم مخالف غفلت کاران"[2]

این در حالی بود که مبلغ در همان زمان برای موءسسه" آریانا دائره المعارف" و مجله آریانا و مجله ژوندون ، ولسی جرگه، ادب وغیره نیز مقاله می نوشت.

---

[1]- زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص ۷۸

[2]- مدرک فوق، صفحه مذکور

مرحوم خلیلی در آخر نامه خویش اضافه می کند:"نکته ی که هزگز نمی توان از یاد برد، صحبت علامه مفضال آیه الله کرام علامه بلخی بود، که بعد از نجاتش از زندان در منزل آقای مبلغ در جمال مینه دست داد.

آسمان رشك برد بهر زمینی که در آن یک دو کس یک دو نفس بهر خدا بنشینند

دوستان گرامی من، آقای مبلغ و آقای عالمشاهی هردو به دست عمال کمونیست در کابل به شرف شهادت رسیدند. در حالیکه در سنگر توحید، در راه دفاع از عقیده و دفاع از حق و از آزادی بدون تفرقه و تبعیض با دیگر برادارن هموطن خود دست به دست داده بودند.

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند."[۱]

نویسنده توانا جلال الدین فارسی در مقدمه دین تریاک نیست می نویسد:" یکی از چهره های درخشان که حیات پر ثمر شان با تاریخ معاصر افغانستان آمیخته است، استاد شهید محمد اسماعیل مبلغ است، از دانشمندان مجاهد و نویسندگان با فضل و کمال آن سامان ، که در ایران نا شناخته مانده است. مبلغ طلبه سخت کوش و زیرک. زبان انگلیسی را فرا گرفته بود و از آثار فرانسوی در تحقیقات علمی اش استفاده می کرد. در محفل درس او طلاب مدارس دینی و دانشجویان دانشگاه کابل در کنار هم می نشستند و به تقریرات استاد گوش فرا می دادند و یاد داشت بر می داشتند. تسلط استاد بر مباحث فلسفی قدیم و جدید در حدی بود که رفقای هوا دار ماتریالیسم دیالیتیک از بحث با او در جمع و در عیان سرباز می زدند و در تنهایی عجز خود را از او پنهان نمی داشتند.

او کتاب بسیار خوانده و به مکتب های فکری قدیم و جدید آشنا بود و بجاست که گفته شود از استعداد های نادر و استثنایی بود. در کیش او بی

---

[۱]- ازنامه خلیل الله خلیلی، زندانیان روحانیت تشیع افغانستان، ص۷۸.

پروایی و بیحالی و بی تفاوتی و بی طرفی مرگ به شمار میرفت. و اندیشمند کم نظیر بود.این سخن را کسانی که مبلغ را می شناسند، مبالغه نمیانگارند."[10]

نگاهی به آثار قلمی شهید مبلغ

برای استاد مبلغ، در جو اختناق آمیز و مملو از تعصب جاهلانه آن روزگار ، امکان نداشت که آنچه را که خود می خواست بنویسد و به اصطلاح حرف دلش را بزند، از این روی بخشی از نوشته هایش هرگز شانس انتشار نیافت. او گاه مجبور می شد که به نامهای مستعار : ریتا[2]، اخیلوس، غرجستانی وغیره، افکار خویش را منتشر سازد. آنچه مسلم است مهمترین و با ارزش ترین آثار وی تا کنون به صورت خطی باقی مانده است. و برخی از نوشته هایش توسط دولت مارکسیستی وقت، ضبط و احتمالا نابود شده است و برخی دیگر نزد

---

[1] - دی‌ن تریاک نیست، ص۵ تا۱۵

[2] - چرا مبلغ ازنام های مستعاری چون: "ریتا"، "اخیلوس" و ... استفاده کرده ؟ این نامها به چه چیزی اشاره دارند؟ مسلما شخصیتی مثل او در انتخاب چنین نامها هدف و منظوری داشته است:

اخیلوس که به صورت "اشیل" نیز آمده ، از بزرگترین قهرمانان افسانه یی یونان قدیم بود و در جنگ "تروا" در جوانی کشته شد. زمانی که کودک بود، مادرش او را در رودخانه مقدس فرو برد و تمام بدنش رویین تن و ضد ضربه شد، بجز پاشنه پایش که در دست مادرش بود. سر انجام در جنگ تروا تیری به پاشنه پایش اصابت کرد و کشته شد و بقیه بدنش چون رویین بود هیچ اسلحه یی بر آن کار گر نمی افتاد.

مبلغ با انتخاب این نام گویی می خواسته خود را با او مقایسه کند. یعنی همین طور که اخیلوس رویین تن بود مبلغ نیز از نظر علم و دانش و قدرت استدلال رویین تن بود و کسی نمی توانست او را شکست دهد. اما وی مانند اخیلوس یونانی نقطه یی ضعفی هم داشت. نقطه ضعف اخیلوس پاشنه پایش بود، اما نقطه ضعف مبلغ بعضی از مردم نادان منطقه اش بودند که به آسانی تحت تاثیر تلقینات ارتجاع قرار می گرفتند و علیه او شایعه سازی می کردند.

و اما واژه "ریتا" در اصل یک لغت سنسکریتی است و از "ریگ ودا" گرفته شده. به معنی: قانون، نظم اخلاقی، قانون الهی، راستی و درستی.

مبلغ با انتخاب چنین نامی در حقیقت می خواسته است این نکته را بیان کند که طرفدار قانون، نظم اخلاقی و راستی و درستی است.

ورثه و یا در دست دوستانش به صورت پراکنده نگهداری می شوند، امید است که علاقمندان به آثار آن شهید همت کنند و نوشته های قلمی او را به چاپ برسانند. من در اینجا می خواهم فقط فهرست برخی از آثار علمی آن اندیشمند پر تلاش را، ذکر کنم تا کمکی باشد برای کسانی که می خواهند در این باره تحقیق کنند.

آنچه در اینجا آورده می شود عناوین بخشی از نوشته های اوست، نه مجموع آنها.

فهرست برخی از نوشته های استاد

به صورت کتاب و رساله:

۱. جامی و ابن عربی، چاپ کابل سال **۱۳٤۳**.

۲. فلسفه از نظر جامی، کابل سال **۱۳٤۳**.

۳. تعلیقه بر نگاهی به سلامان و ابسال جامی، کابل.

٤. نظری به تاریخ آل کرت،

این کتاب در باره اوضاع و احوال مردم، دانشمندان، عرفا، شعرا، هنرمندان، آثار و ابنیه تاریخی دوران آل کرت بطور مشروح، محققانه بحث می کندو جمعا در ۲۰ قسمت در مجله آریانا از سال۱۵ تا۱۸ به چاپ رسیده است.

۵. دین تریاک نیست، درسال **۱۳٦۳** در تهران به چاپ رسیده است.

٦. نقد و تحلیل سید گرایی، چاپ کویته ۱۳۷۰.

۷. دین و معارف اسلامی (درسهایی از نهج البلاغه) در ۷ قسمت در مجله حبل الله از شماره ۱٦ تا ۲۳ به چاپ رسیده است.

۸. اسلام آئین انقلابی. این کتاب تاکنون به چاپ نرسیده و بهترین اثر در نوع خود می باشد.

۹. نفی نظامهای طاغوتی،

رساله ایست که در باره: واژه طاغوت، ادعای ربوبیت سلاطین، پرستش طاغوت، ظلمت وحشت انگیز یا طاغوت نمونه، طغیانگری، مالکیت فرعونی، نظام طبقاتی فرعونی و موضوعات مشابه بحث می کند و تا کنون به چاپ نرسیده است.

۱۰. سیمای فلسفی ابوریحان بیرونی.

۱۱. شرحی برفصوص الحکم. این کتاب را در سال ۱۳۵۵ با خود به ایران آورده بود که به چاپ برساند و بعد دستگیر شد و کتاب یاد شده توسط ساواک ضبط گردید.

۱۲. طبقه بندی علوم فلسفی،

شامل بحث هایی چون: تعریف فلسفه، طبقه بندی چیست، طبقه بندی ابن سینا، اقسام حکمت طبیعی، اقسام حکمت ریاضی، علوم الهی، نفوذ و تاءثیر طبقه بندی، ابن سینا و فلسفه، طبقه بندی فرانسیس بیکن، طبقه بندی دکارت، طبقه بندی دلف و مطالب دیگر. این رساله در چند قسمت از شماره ۷ تا۱۲ سال ۱۸ مجله " آریانا" به چاپ رسیده است.

۱۳. اپستمولوجی در فلسفه ابن سینا،

در این رساله مطالبی چون: اپستمولوجی چیست، موضوع وسایل معرفت اپستمولوجی، انتولوجی، نظریه معرفت، منطق نظریه معرفت. روانشناسی و اپستمولوجی نزد ابن سینا ... مورد بحث قرار گرفته و در مجله "آریانا" سال ۲۱ به چاپ رسیده است.

۱٤. آفرنیش نو از نگاه جامی،

رساله ایست در ۷٦ صفحه که در ٤ قسمت در مجله "آریانا" سال ۲٤ به چاپ رسیده است.

۱۵. مقالات مبلغ در "آریانا دائره المعارف"

از استاد شهید در جلد چهارم دائره المعارف مذکور بیش از ۸۰ مقاله و پرتکل در زمینه های مختلف به چاپ رسیده است.

١٦. از متا فزیک ارسطو تا مابعد الطبیعه شیخ الرئیس،
رساله ایست که در چند قسمت در مجله آریانا سال ۱۹ به چاپ رسیده است.

١٧. نقش عامل جغرافیایی در عملیه تکامل اجتماعی،
رساله ایست که در دوقسمت در مجله "عرفان" شماره ٥ و ٦ مورخ ۱۳۵۳/۱۰/۱، به چاپ رسیده است.

١٨. بحثی درباره شعر و شاعری،
رساله ایست که در هشت قسمت شماره های ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۲ سال دوازدهم و ۱، ٥ ، ۹، ۱۲ سال چهاردم به چاپ رسیده است.

به صورت تک مقاله

۱. اوضاع فکری آریائیان در عصر ریگ ودا "،این مقاله در مجله "آریانا" سال ۲۷ چاپ شده است.

۲. اقسام ادب، آریانا ، سال۵/۱۵.

۳. ادب از نظر اخلاق، مجله آریانا، سال ۲/۱۵.

٤. ادب از نظر تصوف، آریانا ٤/١٥.

٥. ابومشعر بلخی بزرگترین ستاره شناس، در چند قسمت، مجّله آریانا، سال ۱۵ و١٦

٦. اسماعیل عادل، سال ۱۱/۱۲

۷. بحث دستوری، مجله آریانا، سال ١٦

۸ پیام از کوی آشنا (درباره هزاره ها) در دو قسمت در جریده "روزگار" چاپ شده است.

۹. مرا بهتر بشناسید، در جریده "پیام وجدان" چاپ شده است.

۱۰. حامیان دولت امیر سعید، مجله آریانا سال ۸/۱۲
۱۱. استفتای ادبی، در مجله "ادب"
۱۲. معرفی کتاب روضات الجنات، آریانا سال ۱۱/۱۵
۱۳. تعریف و تصنیف فلسفه از نظر افلاطون، مجله عرفان مورخ میزان ۱۳۵۰
۱٤. مطابقت و عدم مطابقت صفت و موصوف در عربی و دری، مجله آریانا سال ۱٦
۱۵. نوروز، آریانا سال ۱۵، شماره ۲
۱٦. شعر نو، آریانا سال ۱۵ در شماره دو قسمت شماره ۷و۹ سال ۱۵
۱۷. ستارگان قرن هفتم، در سه بخش ، آریانا سال ۱٦
۱۸. ویرانی های مجدد هرات، آریانا سال ۱٦
۱۹. ماموریت هلاکو برای دفع اسماعیلیه، آریانا سال ۱٦
۲۰. عُلم برین (فلسفه)، آریانا سال۱۹
۲۱. شک غزالی و شک دکارت، در دو قسمت، آریانا سال ۲۱
۲۲. دورنمای تاریخ آل کرت، آریانا سال ۱۵
۲۳. نفت یا طلای سیاه، مجله جمهوریت
۲٤. عبدالواسع جبلی، آریانا سال ۱۲ شماره ۱۳
۲۵. تلاشهای مجروحانه، سلسله مقالاتی بر رد نظرات "شمس الدین مجروح"
۲٦. رد ی بر نوشته آقای حسینعلی راشد راجع به زندگی فلسفی ابن سینا
۲۷. مقدمه ای زیبا و عالمانه بر کتاب" امواج هریوا"
۲۸. مقدمه ای زیبا وعالمانه بر کتاب "شرح حال و زندگی امام فخر رازی"
۲۹. سر آغاز تفکر فلسفی در افغانستان

۳۰. نظر فیضی در نزد ابن سینا (ترجمه)
۳۱. پیشگفتاری بر ادراک حسی در نظام فلسفی ابن سینا (ترجمه)
۳۲. فرهنگ ملی را دریابیم
۳۳. راه حل دیموکراتیک مساله زبان
۳٤. مقالاتی که تحت عنوان "زبان ملی" در مجله "روزگار" به چاپ رسیده است، در دفاع از زبان فارسی دری است که نجیب مایل هروی دربارهء ان چنین اظهار نظر نموده است:" البته بعضی مانند آقای اسماعیل مبلغ مقالاتی زیر عنوان "زبان ملی" نوشتند و محققانه از زبان و فرهنگ فارسی دفاع کردند."

غیر از آنچه ذکر شده، مقالاتی بسیاری از استاد مبلغ در مجله های: ژوندون، ولسی جرگه عرفان وغیره به چاپ رسده است.

امید است که بقیه آثار خطی این دانشمند بزرگ توسط فرهنگ دوستان به زیور طبع آراسته گردد.

مرحوم داکتر علی رضوی که از دوستان نزدیک شیهد مبلغ بود. فشرده ی از بیوگرافی او را به رشته تحریر در آورده ، که حاوی نکات و مطالب قابل دقت است او می نویسد:

"شخصیت مورد گفتگو اصلا از بهسود هزاره بود، و در کابل پابه هستی نهاد، پدرش حاجی مسافر کارگر گمرک و مردی خداجو و نیکوکار بود. او در تربیه نیکوی پسر تا دم آخر از دل و جان کوشید.

زندگینامهء استاد محمد اسماعیل مبلغ را میتوان به پنج بخش عمده تقسیم کرد: تحصیل ، تدریس، تحقیق، تبلیغ و مبارزه سیاسی، در این یادنامهء مختصر به این بخش ها به اختصار پرداخته می شود. وخاطراتی گزیده از آن دوست بزرگوارم در پایان گفتار خواهد آمد.

استاد شهید چند صنف ابتدایی را در مدرسهء رسمی ابوحنیفه خواند. اما بیش ادامه نداد صرف و نحو و مبادی عربی را نزد مرحوم سید انور شاه آقا فرا

گرفت. هموبود که لقب مبلغ را به وی بخشید. چندی هم در تکیه خانهء عمومی چنداول به تحصیل مقدمات ادامه داد. مطول تفتازانی را از آقای سی علی احمد عالم فرا گرفت. و شرح میبدی در فلسفه را نزد مولوی قربت. که مرد فاضل و ملای وارسته و اهل تحقیق بود خواند. و از مواقف مولانا عضد الدین ایجی نزد او کلام اهل جماعت آموخت. خلاصه الحساب در ریاضی و شرح چغمنی را در هئیت قدیم از مولوی هجده فن (مشهور به هژده پن) قندهاری آموخت.

تحصیلات اساسی و عمیق مبلغ در خدمت شیخ محمد امین افشار به کمال رسید. شیخ افشار که تحصیلات خود را در حد اجتهاد در نجف اشرف به پایان رسانده بود. رسایل شیخ انصاری در مباحث مهم علم اصول را تدریس می کرد. شیخ، اما، از درس فلسفه پرهیز می داشت. و می گفت واقعهء رنج آوری را به یادش می آورد. سر انجام، اصرار مبلغ و استعداد ژرف او پرهیز استاد را شکست و او توانست به گنجینه های نجات و شفای بوعلی سینا وشرح اشارات خواجه نصیر الدین طوسی، و شرح منظومهء ملا هادی سبزواری، و مهمتر از همه اسفار اربعهء صدر المتالهین شیرازی و کفایهء شیخ محمد کاظم خراسانی در علم اصول فقه مطالعات دقیق و تلمذ در محضر شیخ افشار در پنج سال (۱۳۳٦ تا ۱۳٤۰) دست یابد.

تدریس:

محفل تدریس مبلغ نخست در خانهء شخصی اش تشکیل میشد. مبلغ در آنجا پس از سیوطی در نحو عربی، مطول در معانی و بیان تدریس کرد. و ایساغوچی (مقدمه ای بر ارغنون ارسطو) وحاشیهء ملا عبدالله را در منطق درس گفت. سپس برگوهرمراد عبدالرزاق لاهیجی از شاگردان ملا صدرا در امهات مطالب فلسفی و اخلاق و تصوف. و نیز در دره التاج قطب الدین شیرازی (که دایره المعارف فلسفی به زبان فارسی است) به بحث و مناقشه

پرداخت تا طلبه های عربی خوان ضمنا از الفت با زبان مادری و دوستی فارسی دور نیفتد.

در دوره‌ء نخست فلسفه ، متن درسی اصول فلسفه و روش ریالیسم مرحوم علامه طباطبایی بود. در سالهای اخیر مبلغ دو درس داشت: یکی کتاب های فلسفتنا و اقتصادنای علامه‌ء شهید سید محمد باقر صدر. و دیگر درس هایی از نهج البلاغه . به احتمال زیاد اندیشه‌ء این کار از کتاب شهید مطهری به همین نام مایه می گرفت. در این محفل طلبه‌ء مدارس دینی و دانشجویانی از دانشگاه کابل در کنار هم می نشستند و به تقریرات استاد گوش می دادند و یادداشت بر می داشتند.

محضر استاد مبلغ در دو رشته‌ء فلسفه و اقتصاد اسلامی از آن جهت گرمی بسیار داشت که دانشجویان به بهره گیری از درس های خود و خوانده ها و شنیده ها ی شان ، و گاهگاهی با در یافتن پرسش هایی از حریفان و مخالفان و معارضان وارد میدان جدال می شدند، به اقتضای مقام استاد ناگزیر بود پاسخ ها را با استناد به منابع مورد قبول شاگردان بدهد. و این خود مستلزم تسلط بر منابع و مآخذ درجه یک چون سرمایه اثر کارل مارکس. ویا آثار مائوتسه دون و جز اینها بود. چنین جواب های مبسوط و مستدل و مستند گاه در شاگرد ناپخته توهمی بر می انگیخت که" این هم از راه بدرشده است" تسلط استاد بر مباحث فلسفی قدیم و جدید در حدی بود که هواداران ماتریالیسم دیالکتیک از بحث با او در جمع و در عیان سرباز می زدند. و در تنهایی عجز خود را از او پنهان نمی داشتند.

و اما درس نهج البلاغه:

درس نهج البلاغه در حسینیه ای در قلعه‌ء شاده غرب کابل(که استاد جمعه ها قبل از ظهر بر روش همیشگی اش در آنجا سخنرانی داشت) بعد از ظهر پنجشنبه ها بر گزار می شد. شاگردان "سامع" این دانشگاه آزاد از هر گروه بودند. و جه مشترک شان کیاستی و فراستی بود و شوق و شورآموختن.

این درس ها از نقد و تحلیل انباشته مینمود. شعر کم نداشت و حدیث و حکایت و اخبار و روایت زیاد داشت.

استاد مبلغ مدتی در فاکولتهء ادبیات دانشگاه کابل تدریس کرد. مادهء درس اومعانی و بیان بود. ونیز فلسفه و گوهر مراد در حکمت و الهیات به زبان فارسی، تالیف عبدالرزاق لاهیجی را بنده تحت اشراف و رهنمایی مبلغ عزیز مطالعه کردم و بسیار سودمند بود.

تحقیق:

تحقیق رفیق همیشگی استاد بود. اما جز اندکی از پژوهش های او مجال انتشار نیافت. زیرا در افغانستان جز یک چاپخانه (بنام مطبعهء دولتی) چاپ خانهء دیگری اجازهء انتشار کتب را نداشت. در مطبعهء دولتی بر رسم معمول کتاب ها و مجلاتی به چاپ میرسید که یکی از ادارات دولتی متصدی نشر آن ها بود. بهمین دلیل کمتر کتابی را میتوان نام برد که از طرف ناشر غیر دولتی یا به وسیلهء نویسندهء کتاب به طبع رسیده باشد. در واقع زمینه برای نشر اندیشه وجود نداشت. در نتیجه هرچه از آثار استاد مبلغ به چاپ رسیده مقالات و رسالاتی است که نشریه های دولتی انتشار آنرا پذیرفته اند. ناشران آثار استاد تا آنجا که به خاطر مانده. بدین قرار است : انتشارات انجمن جامی، انتشارات مجلهء آریانا، انتشارات مجلهء ژوندون، و انتشارات دایره المعارف آریانا.

۱. انتشارات انجمن جامی:

درسال ۱۳٤۳ شمسی، به مناسبت تجلیل از پنجصدمین سال ولادت مولانا عبدالرحمن جامی، انجمنی به اسم انجمن جامی تشکیل شد. ریاست این محفل فرهنگی را ادیب و شاعر شهیر مرحوم استاد خلیل الله خلیلی بعهده داشت، استاد خلیلی که با مراتب تحقیق مبلغ آشنا بود. وی را به همکاری خواند، یکی از محققان بنام این انجمن پوهاند عبدالحی حبیبی بود که او نیز

قدر و مقدار مبلغ را می شناخت. باید گفت که این دو تن بیش از همگان برای او مجال کار کردن و رنج بردن فراهم می کردند و او به همین قدردانی و قدر شناسی قانع بود. مبلغ در مدت کوتاهی چهار تحقیق مفصل و موجز فراز آورد، بدین شرح:

١. جامی و ابن عربی
٢. نقد فلسفه و نظر جامی
٣. آفرینیش نو از نگاه جامی
٤. شرح رموز سلامان وابسال

دو کتاب نخست را همان انجمن جامی چاپ کرد. و نیز تحقیق چهارم یا بخشی که استاد حبیبی در سوابق سلامان وابسال نوشته بود. در کتابی به اسم نگاهی به سلامان و ابسال جامی به چاپ رسید. اما کتاب سوم در چند شماره مجله آریانا با مقدمه کوتاهی از استاد خلیلی انتشار یافت. این کتاب در شناخت اندیشه جامی در افغانستان بی نظیر است. و در ایران نیز نظیرش بسیار نیست.

أ. **انتشارات مجله آریانا:**

که ارکان انجمن تاریخ افغانستان استاد مبلغ در دو دوره با مجله آریانا همکاری داشت: دوره اول: در آغاز نویسندگی که حاصل این دورده همکاری نشر دو کتاب است:

یکی در گستره اد ب (فنون ادبی و مسایل ادبیات) و دیگری در ساحهء تاریخ(تاریخ ملوک کرت فصلی از تاریخ افغانستان).

دوره دوم همکاری که چند سال بعد صورت گرفت به انتشار مقالات وزین و ارزشمندی انجامید که از آن جمله است:"تعریف فلسفه" طبقه بندی علوم فلسفی، علم بدیع، اپستمولوجی در فلسفه ابن سینا شک غزالی و شک دکارت و ....

۲. **مجله ژوندون :**

از انتشارات روزنامه انیس در یک برهه از زمان مرحوم محمد شفیع رهگذر از استاد مبلغ خواست تا در زمینه های فرهنگ اسلامی و معرفی دانشوران اسلام مقاله بنویسید. حاصل این فرصت چندین مقاله نغز و استوار است در باره غزالی و ابن خلدون و ابن رشد و مولانا جلال الدین بلخی و .... در این مقالات توجه استاد بیشتر به نشان دادن مقام والای بزرگان اسلامی در رابطه با متفکران غربی بود مثلا او غزالی را با دکارت سنجیده است و مولانا را با هگل و مانند اینها

انتشارات دایره المعارف آریانا

فرصت دیگر پیش آمد تا از استاد بخواهند با دائره المعارف آریانا همکاری کند او پذیرفت و بیش از پنجاه مقاله نوشت که یکی از آن مقالات درباره ابوریحان بیرونی است و نغز مقالتی است."[۱]

محمد خان نظام الدوله، محمد خان نظام الدوله از مردان سیاسی، نظامی افغانستان، ویکی از روسای بزرگ هزاره های بادغیس و در میان طوایف هزاره و اویماق و فیروزکوهی حامیان و هواخواهان فراوانی داشت. و از سرداران در جنگ میوند بود. او با نیروهای خویش به سردار محمد ایوب خان پیوسته به طرف قندهار حرکت کردند. و در بیابان میوند جنگ شدیدی میان سپاه مجاهد افغانستان با نیروهای انگلیسی در گرفت که داستان آن بسیار معروف است و به پیروزی نیروهای مردمی انجامید. در این جنگ کرنیل شیر محمد خان هزاره و محمد خان نظام الدوله هزاره نقش ارزنده ای ایفا نمودند و ضربات مهلکی به نیروهای انگلیسی وارد کردند.

---

[۱] - به یا د شهید فرهیخته استاد مبلغ، داکتر علی رضوی، نشریه امید، شماره ٤٩، (مسلسل٤١٦) مورخ ۷۹/۱/۲۲

محمد خان نظام الدوله از رفقای دلاور خان والی میمنه بود. و برای بازداشتن ناحیه مرغاب و باد غیس از مستعمره شدن فعالیت زیادی انجام داد[1].

درسال ۱۸۸۱م — زمانی که سردار عبدالقدوس خان به دستور امیر عبدالرحمن به هرات حمله کرد سردار ایوب خان متواری شد اما محمد خان نظام الدوله با ٤٠٠ سوار خویش سخت مقاومت کرد. یوسف ریاضی می نویسد: "باآنکه محمد خان نظام الدوله هزاره را جراحت سختی به شانه رسیده بود، باز دست از مقاتله نکشید تا میمنه و میسره لشکریان سردار عبدالقدس خان را منقلب ساخت[2]"

و قتی سردار ایوب خان حاکم هرات صحنه را ترک کرد ، مقاومت هزاره ها بی فایده می نمود، لذا با وساطت بزرگان هرات موقتا صلح بر قرار شدو سردار عبدالقدس خان هرات را به تصرف در آورد. ملا فیض محمد کاتب می نویسد: "محمد خان نظام الدوله رئیس هزاره های قلعه نو، به سال ۱۳۰٥ هـ ق(۱۸۸٦م) بعد از مدتی که نظر بند بود مورد عفو قرار گرفت و به دریافت شمشیر و کمربند طلا و خلعت نایل گشت. و به حکومت لقمان(لغمان) مقرر گردید و سالانه شش هزار روپیه برایش مقرر گردید[3]".

منابع:

گزارش کمیسون سرحدی افغان و انگلیس، ترجمه محمد اکرم گیزابی

عین الوقایع (کلیات ریاضی) یوسف ریاضی، چاپ ایران، ص ۱٥۰، ۱۹٥ و ۲۰۰

رجال سیاسی و تاریخی افغانستان، اثر لودویک ادمک، ترجمه مختار کابلی

تاریخ تشیع در افغانستان، اثر نویسنده، ص ۱٤٦-۱٤۷

---

[1] - لودویک ادمک، رجال سیاسی و تاریخی افغانستان، نسخه قلمی ترجمه مختار کابلی.

[2] - یوسف ریاضی، عین الوقایع، چاپ جدید ص ۱٥٥

[3] - ملا فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج۳، ص٥۹۱- چاپ کابل

مجله غرجستان شماره ۱۲، ص ۴۲-۴۸
سراج التواریخ، ج ۳، ص ۵۹۱

مزاری ، عبدالعلی، مبارز پر تلاش و خستگی نا پذیر، منادی عدالتخواهی و برابری میان اقوام افغانستان و رهبر شجاع و بی مانند هزاره ها. درباره شخصیت استثنایی و جنجالی او از سوی دوست و دشمن سخنان زیادی گفته شده و از طرف مخالفین تهمت های فراوانی علیه او ساخته و منتشر شده است. و چون نویسنده این سطور از دوران تحصیل، سالها قبل از جهاد مردم افغانستان او را از نزدیک می شناختم و زمانی هردو در یک حزب بودیم، پس به خود حق می دهم که دیدگاه خویش را درباره او به رشته تحریر در آورم.

مزاری آن طور که من می شناسم، انسانی بود، غیور، شجاع، متدین، آزاده، مهین دوست. مهربان، صمیمی، بااراده، آنچه می گفت به آن عمل می کرد و به گفته های خویش ایمان داشت. بدوراز ریا و تظاهر و عوام فریبی. سیاست را خدمت به مردم می دانست نه وسیله ای برای فریب دیگران و یا نردبان ترقی و شهرت برای خویش. در تقوی ، امانتداری، عزت نفس و دوری از عیاشی و تن پروری در میان روحانیت معاصر نظیر او کم دیده شده است. و تمام دوستانش که او را از نزدیک می شناسند به این صفات او ایمان دارند. درباره تدین و امانتداری او حکایات زیادی دیده و یا شنیده ام که به جهت پرهیز از تطویل از نقل آنها خود داری می شود. از بیت المال چیزی را برای استفاده شخصی مصرف نمی کرد. وقتی خانواده اش در دوران جهاد از او کمک پولی تقاضا کردند، وی خطاب به آنان گفت: نزد من پول هست اما از پول بیت المال است. یک قران آن را به شما داده نمی توانم. شما باید از همین طریق قالی بافی که فعلا هزینه زندگی خویش را تامین می کنید زندگی

را بچرخانید و با سختی و کمبود ها عادت کنید. ممکن است فردا من نباشم، پس باید از کمک مالی من برای همیشه قطع نظر کنید[1].

پدر مزاری در منطقه خویش از ثروتمندان به حساب می آمد. دارای باغ و زمین های زراعی بود که بیشتر آن را در راه جهاد مصرف کرد. مزاری برای مصارف شخصی متکی به دارایی شخصی خود بود که در این باره نیز از هر نوع زیاده روی خود داری می کرد. وی برخلاف دیگر رهبران که عکس های خویش را با هزینه های زیاد چاپ کرده بر در و دیوار ها نصب می کردند. هرگز چنین نکرد و این عمل را اسراف می دانست. آنچه در این باره انجام گرفته توسط دوستان و ارادتمندانش بوده که آنهم بعد از شهادتش و از روی اخلاص و محبت دست به این عمل زدند.

مزاری در هیچ شرایطی از قول و عهد و پیمان خویش عدول نکرد. او معتقد بود که عدالت اسلامی حکم می کند که تمام اقوام افغانستان در احراز پست های دولتی به اندازه شعاع وجودی خویش شریک و سهیم باشند. اعتلا جویی و انحصار طلبی را مردود میدانست. عهد و پیمان او قبل از ورود مجاهدین به کابل با احمد شاه مسعود بر این اساس استوار بود. اما وقتی دید این بار گروه تازه نفسی دارد به سوی استیلا جویی و انحصار طلبی حرکت می کند از او برید و بر موضع عدالت طلبی خویش استوار ماند. و از عهد شکنی آن گروه شدیدا انتقاد کرد. اینک تمام سخنرانی ها و مصاحبه های او بطور کامل به چاپ رسیده و در دسترس همگان قرار دارد، وی هیچگاه ادعای زیادی خواهی نداشته و چنین چیزی هرگز در سخنان و یا رفتار او یافت نمی شود. بلکه همواره می گفت: در گذشته در حق هزاره ها ستم شده، و امروز دولت دم از اسلام و دیانت می زند، پس عدالت اسلامی حکم می

---

[1] - نقل به مضون از مصاحبه خانواده اش.

کند که حق این مردم داده شود. و خلاصه سخن او آن بود که هزاره بودن نباید جرم محسوب شود.

مزاری نه تنها از حقوق هزاره ها، بلکه از حقوق پایمال شده همه اقوام محروم افغانستان دفاع می کرد. بنابر این اتهام قوم گرایی به چنین شخصیتی کذب محض و بهتان آشکار خواهد بود. هیچ کس نمی تواند در مصاحبه ها و سخنرانیهای او جمله ای پیدا کند که بوی سلطه جویی داشته باشد. او همان طور که سخن از اسلام می گفت به احکام آن شدیدا پایبند بود و چون اسلام نژاد گرایی را نفی کرده پس او هم نمی توانست نژادگرا باشد. و دقیقا طبق گفته قرآن کریم رفتار می کرد که فرموده: لاتظلمون و لاتظلمون[1] (نه ستمی می کنید و نه زیر بار سمتی می روید) از این آیه به خوبی دانسته می شودکه همان طورکه زور گفتن و ظلم کردن کار زشت و ناروا هست به زیر بار زور رفتن و قبول ستم نیز گناه هست . زیرا ستم کشی باعث تشجیع ستمگران می شود.

مزاری سالها بر ضد نیروهای روسی در شمال کشور جنگید. سختی های جهاد و مبارزه را با تمام وجود از نزدیک لمس کرد. نه مثل برخی از رهبران احزاب که حتی یک روز صحنه جنگ را از نزدیک ندیده و بر سختی های آن وقوفی ندارند. اما با اینحال خود را مجاهد می شمارند.!

مزاری افغانستان و مردم آن را از شیعه و سنی و هزاره و تاجیک و پشتون و ازبک و دیگر اقوام را از دل و جان دوست داشت و خواهان عزت و سرفرازی تمام کشور بود. اما دریغاکه رقبای حسود و دغلکار تهمت هایی زیادی علیه او ساخته، درمیان مردم شایع کردند. تهمت هایی از قبیل اینکه مواد خوراکی شهر را مسموم کرده، میخ به فرق کشته گان می کوبید، از بی بند و باری حمایت می کرد. و... و ما به دلیل شناختی که از مزاری داریم با قاطعیت می گوییم روح مزاری از چنین اعمال و نقشه های ضد انسانی بی

---

[1] - بقریه ایه ۲۷۹

خبر بود. و چنین چیز هایی حتی در مخیله اش هم خطور نمی کرد. واقعیت این است که در میان برخی از احزاب به اصطلاح اسلامی افراد شیادی بودند که کار شان تهمت و دروغ و شایعه سازی بود. وحتی بعضی از افراد شرور و فاسد شان تعمدا و آگاهانه برای بد نام کردن حزب وحدت و بد نام کردن هزاره ها، دست به چور و چپاول وهتک نوامیس مردم می زدند و از هیچ جنایتی دریغ نمی کرد و کار خویش را به نام حزب وحدت و هزاره ها تمام می کردند. این افراد بعضا در زمان مزاری مورد شناسایی قرار گرفته ، قبل از آنکه دست شان از کار گرفته شود به دامن اربابان خویش پناه می بردند. اینک که قریب هشت سال از شهادت مزاری گذشته است، چهره عده دیگری از این عوامل بیگانه برای مردم شناسایی شده است. و هنوز چهره های دیگر در پشت پرده مانده اند. که باید پژوهشگران تاریخ آنها را شناسایی کنند واگر خواستند روزی تاریخ غرب کابل را بنویسند با آگاهی از این حقایق دست بکار شوند. و الا تاریخ شان آمیخته با دسایس و جعلیات خواهد بود.

واقعیت آن است که هزاره ها اهل سنت را مسلمان می دانند. خون، مال، جان و نوامیس شان را محترم می شمارند و تا زمانی که مورد حمله قرار نگیرند به تبعیت از امام حسین سرور آزادگان حمله را شروع نمی کنند. تمام جنگهایی که در غرب کابل رخ داده، شروع آن از جانب دیگران بوده است. مزاری بر خلاف شورای نظار که منطقه مسکونی افشار را با خاک یک سان کرد، بالای مناطق مسکونی حمله نمی کرد و آن را خلاف اسلام و جوانمردی میدانست. و به همین دلیل بالای منطقه فاضل بیگ و تاجیکان گلخانه با انکه توان داشت حمله کند اما نکرد. و آنها را به حال خود گذاشت. مخروبه های غرب کابل خود گواهی میدهد که مزاری بجز دفاع کار دیگری انجام نداده، او اگر قصد برتری جویی داشت از همان ابتدای ورود به کابل مناطق مهم و استراتیژیک مانند: کافر کوه، گردنه سخی، کوه تلویزیون و باغ

بالا را متصرف می شد. پس معلوم می شود که هیچ قصد سوئی در سر نداشت. درحالیکه شورای نظار از همان ماه های اولیه و قبل از آنی که تشنجی میان وحدت و جمعیت به وجود آید مناطق یاد شده را متصرف شده و شروع به سنگر کنی نمود. و بر هراس و بی اعتمادی مردم دامن زد.

من سال گذشته که به کابل رفته بودم متوجه شدم که بخش عظیمی از غرب کابل توسط فیرهای مداوم از ارتفاعات یاد شده مورد حمله قرار گرفته و بکلی تخریب شده است.

مقاومت و دفاع مزاری در غرب کابل در یک محدوده محصور شده درحالیکه ارتفاعات و مناطق مهم تماما در اختیار مخالفین او بود، واقعا حیرت انگیز است. انسان وقتی این منطقه را از نزدیک ببیند بیشتر شگفت زده می شود و از خود می پر سد این مردم با آن امکانات اندک و ناچیز چگونه توانسته اند نزدیک به سه سال که با سنگین ترین سلاح های از زمین و هوان مورد حمله قرار می گرفتند، آنهم در برابر یک نیروی عظیمی که تمام امکانات دولتی را در تصرف داشتند؛ مقاومت کنند.

حقیقتا دفاع مظلومانه این مردم اگربا منطق اسلام حسینی نگریسته شود، بسیار تحسین برانگیز وحماسه آفرین است. حسین نیز با یاران خویش در کربلا به شهادت رسیدند، اموال شان به غارت رفت، خیمگاهش را آتش زدند ، زنان و کودکانش را به اسارت بردند، اما اوراه حریت و آزادگی و جانبازی و عدالت خواهی را به مردم دنیا نشان داد. مزاری و مردم غرب کابل فقط راه حسین را ادامه دادند. با این وجود مزاری همواره خواهان صلح و برادری بود. و زمانی که طالبان به سرعت خود [1] برای حمله نهایی به کابل آماده می کردند، او هیئتی را به سرپرستی عبدالحسین مقصودی و ابوذر غزنوی نزد برهان الدین ربانی فرستاده، خواهان وحدت و استراتیژی مشترک شد. به شرطی که حقوق و عزت مردم غرب کابل محفوظ بماند. و حتی ابوذر به ربانی تاکید کرد که این آخرین اتمام حجت است. تانگویی که این هزاره ها

بودند که مرا تنها گذاشتند. ولی ربانی و بخصوص هم پالگی های او که خود را در اوج قدرت میدیدند، دست رد به سینه آن هیئت نواخت و با بابمباران غرب کابل مزاری را جواب گفت. و بعد ها معلوم شد که ربانی با این عمل یک متحد بالقوه و قدرتمندی را از دست داده و در برابر تهاجم طالبان تنها مانده است و بالاخره به دست طالبان از مسند ریاست جمهوری کابل به زیر انداخته شد. و گروه های که در کنار او ماندند هیچ کدام تعهد و جوانمردی مزاری را نداشتند. و ربانی با از دست دادن مزاری در حقیقت همه هزاره ها را از دست داد.

مزاری طالبان را یک گروه متجاوز و دست پرورده پاکستان میدانست، چون در تشکیلات آنها هیچ حقی برای تشیع در نظر گرفته نشده بود. وبه همین جهت تا گلوله داشت به دفاع پرداخت و زمانی که هیچ گلوله ای برایش باقی نمانده بودبه افرادش دستور داد که تفنگ های خویش را به طالبان تحویل دهند. زیرا این گروه علی رغم قساوت و خشونت و تعصب مذهبی لااقل تا آن روز دست تعرض به نوامیس مردم دراز نکرده بودند. مزاری برای حفظ نوامیس مردم با طالبان کنار آمد و آنها تعهد سپردند که بعد از اخذ اسلحه از مال و جان و نوامیس مردم دفاع خواهند کرد. ولی به تعهد خود عمل نکردند. وقتی مزاری اعتراض کرد ملا بورجان پیام داد که تعرض از طرف حزب وحدت صورت گرفته و برای کشف حقیقت از مزاری خواست که به چار آسیاب بیاید و از نزدیک ببیند که کار شکنی از طرف کی صورت گرفته ؛ او با آنکه میدانست این دعوت دامی بیش نیست اما آن را قبول کرد. تا اگر طالبان بر خلاف تعهد خویش رفتار کنند، چهره شان برای همگان افشا شود.

مزاری می توانست برای مدتی در غرب کابل مخفی شود. و یا از طریق پناهندگی به سفارت کشورهای خارجی جان خویش را حفظ کند ولی آن را خلاف تعهد و جوانمردی میدانست. وهم میدانست که اگر مخفی شود

دشمنان برای پیداکردن او گروه کثیری را به قتل خواهند رساند. لذا پیغام ملا بورجان را قبول کرد و بطرف چهار آسیاب حرکت نمود و در وسط راه دستگیر شد. و در حقیقت آگاهانه مرگ را انتخاب کرد. تا غرب کابل به بهانه یافتن او از تعرض در امان بماند. و در عالم اسارت همراه عده ای از یاران با وفای خویش به شهادت رسید. با شهادت او چهره کریه طالبان بیش از بیش افشا شد. اسیر کشی تا آن روز در فرهنگ و قاموس ملت افغانستان وجود نداشت، اما اینان نشاندادند که نه به تعهد اسلامی پای بندند ونه به فرهنگی و سنن ملی. مزاری با دوستان خویش آزاد و سرفراز به سوی معبود خویش شتافتند و جنازه های شان از سوی مردم بسیار با شکوه تشیع شد. و با قتل وی لکه ننگ ابدی در دامان طالبان باقی ماند. بنابر این مزاری اولین شهید ملی است که با قتل خویش چهره واقعی طالبان را به ملت افغانستان معرفی کرده است. من بهتر میدانم که برای شناخت بیشتر مزاری ، توجه خوانندگان را به مقاله تحقیقی جناب حسین برزگرنویسنده و محقق دقیق النظر که یک نویسنده بی طرف است جلب کنم. اینک این شما و این هم نوشته آقای برزگر.

مزاری ، عبدالعلی فرزند حاجی خداداد،(۱۳۲٦-۲۲ اسفند ۱۳۷٤ ش)، سیاستمدار افغانستانی، در روستای نانوایی چهارکنت از توابع ولابت بلخ، درخانواده ای که به کشاورزی و دام پروری روزگار می کذاراندند، به دنیا آمد. پدرش حاجی خداداد ازریش سفیدان و بزرگان منطقه به شمار می آمد و گذشته از عبدالعلی، دو پسر به نام غلام نبی و سلطان علی داشت که اولی بزرگ تر و دومی کوچک تر از عبدالعلی بودو سلطان علی در ۱۳۵۸ش در نبرد با سپاهیان حکومت حزب دمکراتیک خلق زخمی و کشته شد و غلام نبی نیز به همراه پدرش حاجی خداداد در ۱۳٦۱ش به دست مخالفان به قتل آمد. عبدالعلی مزاری تحصیلاتش را در روستای خود نانوایی آغاز کرد. دوره‌ء سربازی (۱۳٤۸-۱۳۵۰ش) را در خوست و گردیز گذارانده و پس از

بازگشت به ولایت زادگاهش بلخ، در مدرسهء شیخ سلطان مزار شریف تحصیلاتش را ادامه داد. در اوایل بهار۱۳۵۱ش ، برای تحصیلات حوزوی عالی تر،افغانستان را ترک گفت و پس از زیارت عتبات عراق در نجف و کربلا، به ایران رفت و تا ۱۳۵۵ش در حوزهء علمیه قم بی وقفه درس خواند. در ۱۳۵۵ش برای گزاردن حج، رهسپار مکه شد، ولی چون در سوریه موفق به دریافت روادید عربستان نگردید، به عراق رفت و پس از مدتی کوتاهی اقامت در آن جا، راه بازگشت به ایران را پیش گرفت. در مرز ایران و عراق ، به علت داشتن کتاب های ممنوع، دستگیر و زندانی شد. چهار ماه را در یکی از زندان های ایران گذراند و در این مدت با مبارزانی همچون محمد علی رجایی آشنایی نزدیک به هم رسانید. پس از آزادی ، از ایران بیرونش کردندو به افغانستان فرستادند. مدتی در کابل به سر برد و سپس به مزار شریف رفت و در آن جا به تبلیغات و کارهای دینی فرهنگی پرداخت. با کودتای کمونیست ها در اردیبهشت ۱۳۵۷ش تحت پیگرد قرارگرفت و ناگزیر به ترک افغانستان شد، و به عراق رفت و مدتی در نجف ماند. سپس به سوریه و از آنجا به پاکستان رفت و از پاکستان به افغانستان بازگشت و وارد کابل شد. اما به علت وجود جو اختناق آمیز شدید کشور و دستگیری بسیاری از روحانیان، دوباره به پاکستان و از آن جا به ایران رفت و از آن پس ، در پی شدت گرفتن جنبش مردم بر ضد کمونیست ها و شوروی ها، گاه در داخل افغانستان و زمانی در بیرون از کشور به سر می بردو سرگرم سازمان دهی مبارزات مردم بود. در فروردین ۱۳۵۸ش، با همفکرانش تشکیلاتی به نام سازمان نصر افغانستان برای سازمان دهی، و هدایت مبارزات مردم، به ویژه هزاره های شیعه به راه انداخت. بنیادگذاران سازمان نصر مدعی بودند که پیشینهء مبارزاتی کمابیش درازی دارند و پیشتر در گروه های گوناگونی چون روحانیت نوین (۱۳۵۱ش)، گروه مستضعفین (۱۳۵٤ش) و حزب حسینی (۱۳۵۵ش) فعالیت می کردند و در ۱۳۵۷ش، پس از پیروزی انقلاب اسلامی

ایران و تشدید مبارزات مردم افغانستان گردهم آمده و سازمان نصر را بنیاد نهاده اند که در ۱۳۵۸ش، رسما اعلام موجودیت کرد. سازمان نصر که دیدگاهایش را در نشریات خود، همچون پیام مستضعفین (ایران – قم)، پیام خون(چهارکنت- افغاستنان)، پیام نصر و مقاومت(ولایت غزنی) منتشر می کرد. این سازمان گرچه در ظاهر برای سازمان دهی واحقاق حقوق همهء مردم افغانستان، درراستای تشکیل جمهوری اسلامی مبارزه می کرد، فعالیت آن عمدتا در میان شیعیان، به ویژه هزاره ها متمرکز بود. از این رو، از همان ابتدا یک سازمان شیعی هزاره ای به شمار می آمد، که همراه با سازمان های متعددی دیگر که در همان اوان پدید آمدند، در میان شیعیان و هزاره ها بر ضد حکومت کابل فعالیت می کرد و گاه حتی بر سر حفظ یا گسترش منطقهء نفوذ، با سازمان های رقیب، چه شیعی و هزاره و چه سازمان های دارای نفوذ در میان اهل سنت یا اقوام دیگر درگیر می شد. به هر حال ، مزاری در ۱۳۵۸ش به افغانستان بازگشت و در جبههء چهارکنت به سازمان دهی نبرد با سپاهیان دولتی پرداخت. درهمان سال، به منظور تامین امکانات و تسلیحات بیشتر و ایجاد هماهنگی و ارتباط با عناصر و نیروهای دیگر، بار دیگر به ایران سفر کرد و در اواخر۱۳۵۹ش به افغانستان بازگشت و در تنگی شادیان مستقر گردید. وی در اوایل زمستان ۱۳٦۰ش ، بار دیگر به ایران رفت و تا ۱۳٦۵ش در آنجا به فعالیت ادامه داد. در اوایل این سال به افغانستان بازگشت و گذشته از رهبری فعالیت های سازمان نصر، به تلاش های فراوانی برای نزدیکی و اتحاد گروه های شیعی دست زد. در این میان، رفته رفته مزاری توانست خود را برجسته ترین رهبر سازمان نصر بنمایاند، و سازمان نصر هم در قدرت و نفوذ، دیگر سازمان های شیعی، خواسته یا نا خواسته (زیر فشار عوامل درونی ، مانند خواست عمومی مردم هزاره برای داشتن یک سازمان سراسری که منافع دینی- قومی آن ها را پاس بدارد، و آگاهی سازمان ها و احزاب شیعی بر این حقیقت که به تنهایی نمی توانند در برابر دولت و

احزاب متعلق به اهل تسنن و اقوام دیگر، در ایستند، تن به وحدت دادند ودر حزب وحدت اسلامی گرد آمدند(۱۳۶۸ش). در مجمع سراسری این حزب در بامیان(۱۳۷۰ش) مزاری به مقام دبیر کل آن حزب برگزیده شد. با رهبری مزاری، حزب وحدت به قدرتمندترین حزب هزاره ها یا دقیق تر، شیعیان افغانستان و به یکی از نیرومند ترین احزاب مسلح افغانستان مبدل گردید، که در هرگونه مذاکره و معاملهء قدرت ممکن نبود به آسانی آن را نادیده بگیرند؛ و بامیان، جایگاه ستاد مرکزی حزب و مقر مزاری ، مرکز تصمیم گیری های مهم سیاسی و نظامی شد. پس از بر افتادن نجیب الله و تصرف کابل به دست مجاهدان (اردیبهشت ۱۳۷۱ش) ، برخی از مواضع و مناطق راهبردی کابل به دست نیروهای حزب وحدت افتاد و مزاری نیز از بامیان به کابل رفت و در آن شهر مستقر گردید. انتظار می رفت که با به قدرت رسیدن مجاهدان ، افغانستان و کابل بار دیگر روی آرامش ببیند؛ اما چنین انتظاری ظاهرا بیهوده بود، چرا که اینک با از میان رفتن دشمن مشترک، صبغهء مذهبی - قومی گروه ها و احزاب جهادی ، که همگی خود را سازمانی سراسری ومدافع منافع همهء مردم افغانستان می خواندند ، بیش ازپیش مشخص گردید. در یک سو احزابی بودند که عمدتا پشتونان (افغانان) یعنی قوم مسلط بر افغانستان در ۲۵۰ سال اخیر- را نمایندگی می کردندو حضور اقوام دیگر را در قدرت بر نمی تابیدند، یا نمی توانستند بپذیرند. از این احزاب، حزب اسلامی حکمتیار مهم ترین حزب بود. در سوی دیگر، احزابی قرار داشتند که عمدتا نمایندهء منافع اقوام ستمدیدهء افغانستان بودندو مهم ترین شان عبارت از جمعیت اسلامی برهان الدین ربانی و شورای نظار احمد شاه مسعود (تاجیکان) ، حزب وحدت اسلامی (هزاره ها) و جنبش ملی - اسلامی عبدالرشید دوستم (ازبکان). این احزاب توانستند بر نیروهای حکمت یار پیش دستی کنند و عملا کابل را به تصرف خود آورند، اما این احزاب یا در واقع رهبران شان ، از بی تجربگی یا خودخواهی و انحصار طلبی، به جای

اتحاد در برابر نیروهایی که می خواستند حکومت انحصاری پیشین پشتونیان را به گونه ای دیگر برقرار سازند، به زودی با یکدیگر در افتادند. بنابراین، از سقوط حکومت نجیب الله دیری نگذشت که کابل در کام جنگ های خانمان بر انداز خانگی میان احزاب مجاهدان فرو رفت. در این اثنا، حزب وحدت اسلامی که در آغاز با احمد شاه مسعود و ربانی دست اتحاد داده بود، به زودی از آن دو نا امید گشت و به حکمت یار پیوست و مناطق شیعه نشین کابل زیر حملات نیروهای ربانی – مسعود و متحد شان حزب پشتون – وهابی اتحاد اسلامی سیاف قرار گرفت.از بد ترین نوع این حملات، می توان از یورش به محلهء افشار- از مناطق متصرفی حزب وحدت در کابل – و کشتار مردم این محله در دلو(بهمن) ۱۳۷۱ش از سوی نیروهای شورای نظار مسعود و اتحاد اسلامی سیاف یاد کرد. در این درگیری های فرساینده و کشندهء تاجیکان و هزاره ها در کابل – که به تحلیل قدرت هردو سو و در نهایت به قدرت یابی مجدد بر تری خواهان پشتون انجامید- البته خودخواهی و انحصار طلبی مذهبی و قومی مسعود ، ربانی سهم بزرگی داشته است. ولی نقش حزب وحدت را به رهبری مزاری نباید نادیده گرفت، چراکه در رویارویی با دولت ربانی، به همکاری با دشمن اصلی و مسبب واقعی ستم دیدگی و کشتار هزاره ها در افغانستان (یعنی برتری خواهان پشتون، که البته حساب آن ها را باید از اکثریت پشتونان جدا کرد)روی آورد. بی گمان خواست هزاره ها برای تبعیضات دینی و قومی و شرکت در حاکمیت دولتی به نسبت سهم شان در جمعیت افغانستان که خود آن را در حدود بیست و پنج در صد بر آورد کرده اند، خواستی به حق بوده است. اما باید در نظر داشت که برتری خواهان پشتون در ۲۵۰ سال اخیر، کمابیش همهء مصایب و امتیازات بلند پایهء کشوری و لشکری را در افغانستان در دست داشته و برای دیگر اقوام کشور، به ویژه هزاره ها کم ترین حقی قائل نبوده اند و از این رو، بر آمدن نمایندگان اقوام دیگر را به راس قدرت به هیچ گونه نمی توانستند

برتابند واز همان آغاز روی کار آمدن دولت ربانی، پیوسته در پی انداختن آن بوده اند. دولت ربانی، به رغم همهء کاستی ها و تنگ نظری هایش ، برای بقا، چاره ای جز همدستی با نمایندگان هزاره ها و ازبکان و پشتونان میانه رو نداشت. حزب وحدت بهتر بود که بی کنار گذاشتن اهداف بنیادی خود، راه اتحاد با دولت ربانی را پیش می گرفت.[1] شاید از همین رو بود که برخی ناراضیان از سیاست مزاری، به رهبری حجت الاسلام اکبری، از حزب وحدت انشعاب کرده و به دولت ربانی پیوستند. به هر حال، در سراسر دورهء دولت ربانی، نیروهای مسعود –ربانی به شکل های گونا گون پیوسته با حزب وحدت درگیر بودند. حتی هنگامی که طالبان – این گروه برخاستهء بسیار تاریک اندیش و واپس گرا که اینک جای حزب اسلامی حکمت یار را به عنوان مهم ترین گروه برتری خواه پشتون گرفته بود. به دروازه های کابل رسید (اسفند۱۳۷۳ش)، مسعود و مزاری به جای آن که در برابر خطر قریب الوقوع طالبان دست به دست هم دهند، کوشیدند تا از طالبان بر ضد دیگری بهره گیرند و با این گروه، به مذاکره و زد و بند پرداختند. در پس یورش همه جانبهء نیروهای مسعود به مواضع حزب وحدت در غرب کابل، مزاری به طالبان روی آورد و بنابر موافقت نامه ای که میان طالبان و حزب وحدت به امضا رسید، قرار شد که حزب وحدت سلاح های سنگین خود را به طالبان واگذارد و آن ها به صورت نیروی حائل، در مواضع حزب وحدت در غرب کابل مستقر شوند. با این وجود، طالبان به توافق نامهء خود پشت پا زدند و در پی خلع سلاح و تصرف مناطق تصرفی حزب وحدت برآمدند و چون مزاری برای گفت و گو با آنان، خوش بینانه یا از روی ناچاری ، به چار آسیاب رفت، خائنانه وی را دستگیر و زندانی کردندو پس از آن کشتند. پیکر مزاری را هوادارانش ، پس از تحویل گرفتن از طالبان ، به مزارشریف بردند و در آن

---

[1] - متاسفانه استیلا جویی و انحصار گرایی شورای نظار زمینه هر نوع وحدت و همکاری را از میان برده بود، لذا کشور به کام طالبان سقوط کرد. (یزدانی)

جا به خاک سپردند. مزاری رهبر و فرمان دهی برجسته و سیاستمداری میان مایه بود و از جهت سطح علمی و حوزوی نیز، شاید به علت درگیری درازمدتش در مبارزه و جنگ که فرصتی برای مطالعه برایش نمی گذاشت، از اندازه های متوسط فراتر نمی رفت. وی پس از مرگ، درمیان هزاره ها به چهره ای افسانه ای مبدل گردید: چهره ای معصوم گون و خطا ناپذیر که تا دم مرگ درمیان مردم خود به سر برد و از آرمان آن ها برای احیای هویت فرهنگی و سیاسی خود و رسیدن به برابری حقوق با دیگر اقوام کشور دفاع کرد. مرگ مظلومانه ء مزاری و تبدیل وی به نماد مظلومیت، مقاومت و مبارزهء هزاره ها ، موج نیرومند و پر احساسی را به ستایش او در میان مردم بر انگیخت و سرایندگان بسیاری ، به ویژه از شیعیان و هزاره ها، اشعاری در ستایش و سوگ او سرودند که برخی از این سروده ها ، از ارزش هنری جالب توجهی برخوردارند. سوگ سروده هایی که در رثای مزاری گفته شده اند، از جهت حجم و کیفیت ، در نوع خود کم نظیر و حتی بی سابقه اندو در تاریخ معاصر و حتی شاید گذشتهء افغانستان در سوگ هیچ شخصیتی، این اندازه شعر سروده نشده است. چنان که سید ابوطالب مظفری هم متذکر شده، این سروده ها "چندان ربط و نسبتی با مقولهء مدح ندارد... درواقع ادامهء حرکتی است که در تفکر شاعران مقاومت افغانستان از چند سال قبل آغاز شده بود؛ حرکتی که محصول اصلی آن را رنج ها و نیازهای جامعه تشکیل می بخشید. یعنی شاعران هرگاه زبان گشوده اند، از تبعیض ها و ناروایی هایی نالیده اند که رنج دیر پای قوم و قبیله شان است."مجموعه ای از سوگ سروده های در رثای مزاری، با عنوان تبر و باغ گل سرخ، به کوشش محمد شریف سعیدی و با مقدمه ای از سید ابوطالب مظفری، در ۱۳۷٤ش به چاپ رسیده است."[۱۰]

---

[۱] - حسین برزگر، دانشنامه ادب فارسی دری در افغانستان، ج۲، ذیل نام مزاری.

منابع:

تبر و باغ گل سرخ؛ سراج، (نشریهء مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان)، ویژه نامهء مزاری، سال اول، شمارهء سوم، بهار سال ۱۳۷٤ش، همان، سال سوم، شماره یازدهم، بهار سال ۱۳۷٦ش، ص۲۲۱، ۲۸٦، شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، ۲٤۰- ۲۵۲، ۲۹۸-۳۱۳؛آنتونی دیویز"نحوهء شکل گیری طالبان"، ترجمهء عبدالغفارمحقق، قسمت سوم، فریاد عاشورا، سال هفتم، شمارهء ۱٦۲، ۲۸ سنبله (شهریور) ۱۳۷۷ش، ص۲.

مقصودی، حاج عبدالحسین، رجل سیاسی و شخصیت متین و موقر. فرزند حاج خداداد، از قوم مقصود، در سال ۱۳۱۲ش در قریه "سفید آب" برجگیborjigay ، از توابع ولسوالی ناورNawurغزنی به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را نزدآخوند محل فرا گرفت. در ۱٤ سالگی همراه پدر به کابل آمد. پدرش ازنامداران هزاره بود. و منطقه جمال مینه و کارته سخی را همراه فرقه مشر فتح محمد خان بهسودی به هزاره ها تقسیم کردند. این منطقه از دوران بابه بهسود در قباله هزاره ها بود به ضمیمه مناطق وسیعی از دامنه کوه قرق و غیره که دولت هاشم خان فقط ناحیه جمال مینه را پذیرفت و به هزاره ها واگذار کرد و از پذیریش بقیه سرباز زدو در بوته نسیان و فراموشی قرار داد.

عبدالحسین مقصودی در دوره دوازدهم و سیزدهم به عنوان نماینده مردم ناور در شورای ملی و ولسی جرگه " راه یافت و خوب درخشید. بعد از کودتای سردار محمد داود چندی به تجارت پرداخت. و در زمان اشغال وطن توسط روسها به صف مجاهدین پیوست و تشکل"اتحادیه مجاهدین افغانستان" را به وجود آورد. و در ارسال اسلحه برای احزاب جهادی سهم فعال و ارزنده ای ایفا کرد. ونیز نشریه ای به نام "گل سرخ" در کویته پاکستان منتشر می کرد. و مردم را به وحدت و برادری می خواند. و در سال ۱۳٦۸ش خاطرات

سیاسی پنجاه ساله خویش را به نام "هزاره جات سرزمین محرومان" در ۳۵٤ صفحه منتشر کرد که از کتب خوب و خواندنی به شمار میرود و مطالبی را در آن می توان یافت که در دیگر کتابهای تاریخی کَم تر دیده می شود و بیشتر چشم دید خود مولف است و از این بابت یک اثر ابتکاری به شمار می رود.

مقصودی نزد مردم و گروه های سیاسی و رجال وطن از شهرت و احترام برخوردار بود. بعد از تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان به این حزب پیوست و در راه برقراری صلح مساعی جملیه ای به خرج داد. از یاران و مشاوران نزدیک و صادق شهید عبدالعلی مزاری بود. بعد از شهادت آن رادمرد بزرگ ، در احیاء دوباره حزب وحدت در بامیان با محمد کریم خلیلی همکاری نزدیک داشت و سر انجام در راه برقراری صلح و احیاء برادری میان اقوام افغانستان در نیمه دوم سال ۱۳۷٦ش در اثر سقوط طیاره، همراه چند تن از سیاستمداران از جمله صدراعظم دولت موقت به شهادت رسیدند.

ملا موسی هزاره، اززندگی و شخصیت علمی او چیز زیادی نمی دانیم. جز اینکه او یکی از روحانیون و نویسندگان قرن یازده هجری بوده. و کتابی از او به یادگار مانده درباره کشف الآیات قرآن مجید که دَر نوع خود یکی از قدیمی ترین کشف الآیاتها به حساب می آید. آقای دانش پژوه کتاب شناس و استاد دانشگاه تهران در باره آن نوشته است:" کهنترین فهرست آیه های کشف الآیات نوشته ملا موسی هزاره است. یک نسخه از آن در تهران در کتابخانه "سلطان المتکلمین" موجود است. و بر آن تملکی به نام "شاه رحمت خان" هست که به تاریخ ۱۰٥٦ هـ نوشته شده است."[۱۰]

آقا بزرگ تهرانی در الذریعه می نویسد:"کشف الآیات للمولی موسی الهزاری، اوله:(الحمد لله، رب العالمین والصلوه علی محمد و اله الطاهرین...)

---

[۱] - فهرست کتب خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران،ج۱، ص۲۱٤- تالیف دانش پژوه.

جعله فهرسا لآیات القران، مرتبا علی الاسما و الافعال و الحروف ویبین محلها من السوره و الجزء التی فیها الآیه ، لیس فی النسخه الموجوده عند الحاج محمد سلطان المتکلمین بطهران تاریخ غیر انه ملکها شاه رحمت خان ، سجع خاتمه "ایدشاه جهان رحمت خان و تاریخ نقش الخاتم فی سنه ۱۰۵٦ هـ"[۱]

کشف الآیات ملا موسی هزاره از نظر تاریخ و زمان تالیف شاید سومین کتاب در این موضوع باشد. با این تفصیل که اولین آن:"آیه الآیات فرقانی" تالیف شهاب الدین احمد مدون هروی(۸۷۳ – ۹۰٦هـ) است که به تشویق سلطان حسین بایقرا نوشته شده است. دومین آن کشف الآیات کلام قدسی تالیف محمد رضا نظیر طوسی و سومین آن کشف الآیات ملا موسی هزاره است که نسخه منحصر به فرد آن در کتابخانه شخص سلطان المتکلیمن موجود است.

میرزا تیمورخان هزاره، از روسا و بزرگان هزاره قندهار که به فراست و تیزهوشی معروف بود. شاه بیگ جغتایی حاکم قندهار به او احترام بسیار می گذاشت.

ملک شاه حسین سیستانی مولف تاریخ احیاء الملوک که در سال ۱۰۰٤هـ که به عنوان سفیر و نماینده صفوی های ایران به قندهار رفته است. ازجمله بزرگان قندهار از این شخصیت ملی نام برده می نویسد:"میرزا تیمورخان هزاره که او نیز از اهل مجلس پادشاه بود. و شطرنج را خوب بازی می کرد و پیری تمام تمکین بود، در کمال فراست و عقل و تجربه."[۲]

---

[۱] - آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه ج ۱۸، ص۲۰ "کشف الایات".

[۲] - ملک شاه حسین سیستانی، احیاءالملوک ص٤٥٨-٤٦٠.

میرخوشای بیگ سلطان، از خوانین و روسای بزرگ و خردمند و سلطان هزاره های ارزگان، بادغیس و اویماقیه، و از مردان مشهور و نامدار زمان خویش بود. قبایل هزاره و اویماقیه از جان ودل او را اطاعت می کردند.

وقتی نادرشاه افشار فاتح ایران شهر قندهار را تسخیر کرد، تصمیم گرفت نیرویی به هزارستان گسیل دارد. اما میر خوشای بیگ با خردمندی و دور اندیشی قلمرو خویش را از گزند سپاه نادر محفوظ نگهداشت. با گماشتگان نادر شاه با کمال احترام و مهربانی و جوانمردی رفتار کرد. و با تقدیم پیشکش های لایق کار را از مقاتله به مصالحه کشاند. و در نتیجه حدود پنج هزار نفر جوان شجاع و جنگجوی هزاره به عنوان سربازان دائمی در لشکر نادرشاه شمولیت یافتند.و همین ها در فتح بغداد، و تسخیر گرجستان، قارص، داغستان و سرزمین های قفقاز رشادت کم نظیری از خود نشان دادند.و مورد تقدیر و نوازش نادر شاه قرار گرفتند.

میرخوشای بیگ به ریاست و رهبری هزاره ها ابقا شد. محمد کاظم مروی می نویسد:" میر خوشای بیگ سلطان هزاره که از مردان خردمند بود به سلطنت طایفه اویماقیه و هزاره و جمشیدی سرافراز گردید.

منابع:

عالم آرای نادری، ج ۱، ص۱۹۷، ج ۲، صفحات ۵۸۸ و ۵۹۹و ۵٦۷

نامه عالم آرای نادری، چاپ عکس مسکو ص ۱٤۸

پژوهش در تاریخ هزاره ها، ج ۲، ص ۱۲۷ تا ۱۳٤

میرزا سنجر، پسر خضرخان، از سرداران و بزرگان هزاره معاصر جلال الدین اکبر شاه مغولی درتاریخ از او به عنوان رئیس هزاره ها ی غزنی یاد شده است. وی تا سال۱۰۱٦ هـ ق زنده بود.

منبع:

تاریخ الفی، تالیف قاضی احمد تتوی و آصف خان قزوینی به تصحیح دکتر سید علی آل داود، چاپ تهران۱۳۷۸ش ، ص ۶۲۰
پژوهشی در تاریخ هزاره ها، ج ۲، چاپ اول، ص ۱۸، ۳۲، ۳۳
تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات ص ۸۰ تا۲۰۸
توزک جهانگیری، محمد جهانگیر شاه مغولی، چاپ لکنهو، ص ۵۴
اکبر نامه، ابوالفضل دکتی، ج ۱، صص ۴۵۲، ۵۲۵، ۵۶۷

میرزا غازی بیگ ترخان[1]، فرزند میرزا جانی بیگ در سال ۱۰۱۶هـ به حکومت قندهار منصوب شد، قدرت و مکنت زیادی یافت. از شعرا و فضلا قدردانی می کردو در سال ۱۰۲۱هـ مسموما از دنیا رفت. بازماندگانش جسد او را به کربلا انتقال داده و در جوار امام حسین به خاک سپردند. مرشد بروجردی در رثاء او چنین سروده است.

بی وجـود قبلهء ترخـــانیان در قنـــدهار
چون علی در نهروانم چون عمر در سبزوار
هم سفـر بودیم باهم، در رهء عـــــرفان ولی
او بـه پای عمر رفت و ما به پای روزگـــار
شب سیاه پوش ارنباشد درعزای او فلـــک
می کنـــد از ثـابت و سیار او را سنگسار
جا نگیرد جسم پاکش در زمـــــین باخـتر
بس که شوق کربـلا کرد است او را بیقرار
بزم گودرخاک غلطد، رزم گودرخون نشـین
کاین زحاتم شد تهی،آن خالی از اسفندیار
زهر دوران سوخت درکامش زلال جـــام را

---

[1] - ترخان نام قبیله یی از هزاره های ارزگان بوده است.

خـــون او ترسم بگیرد، دامـــــن ایام را
ماسیه پوشان چو رنگ نیل ، غم ارزان کنیم
صفحه خورشید راهم دفتر کیـــــوان کنیم
چند غم در دل نهان داریم کار از دست رفت
کاش روزی چند هم دل را زغم پنهان کنیم
سهل باشد مردنی، آســـان بود جـــان دادنی
این قدر گر در فراق غازی ترخـــــان کنیم
قاتلش ترسم ز ید چندی و گر نی مـــرگ را
هم به جرم مرگ او درحبس جاویدان کنیم
در فراق آن لب میـــگون و خـــط سبز فـــام
گشت پاره جیب صبح وشد سیه رخسارشام
چرخ هرگاه یاد آن فرق بلـــند افسر کـــند
مشت خاک ازجسم پاکش گیردو برسر کند
مردن او را کـه نی ممکن شناسم نی محـــال
خلق می گویند، لیکن عقـــل کی باور کند
بسکه مرگ ازمردنش درچشم مردم شد عزیز
زندگی هـردم ، بصد حسرت کفن در بر کند
خورد زهر جان گزا، تا نسبت خود را درست
باشـــه کونین علی مـوسی جعفـــــر کنـــد
رفت و بی او زیب دفتر زینت دیـوان نماند
برکه خواندکس سخن؟ چون غازی ترخان نماند.

منبع:
تحفه الکرام، ص ۱۸۹-۱۹۰

میر فتح محمد خان، سرزمین مرد خیز و قهرمان پرور هزارستان علی رغم طبیعت خشن و قهر آمیز خویش تا کنون مردان بزرگی را در دامان خود پرورده است. مردانی که کار نامه زندگی شان سرشار از غرور، شکوهمندی، عزّت، سرفرازی و جوانمردی است. مردانی به سربلندی و استواری کوه های بابا و پامیر با خصوصیات روحی و اخلاقی ویژه و منحصر به فرد. پاک و شفاف و درخشان به سان چشمه ساران زلال و مصفای آن سرزمین.

یکی از آن مردان اعجوبه و نا شکن "فرقه مشر[1] فتح محمد خان" است. از خاندان بزرگ و سرشناس هزاره از طایفه قبتسان شاخه "راموز" که پدر تا پدر از روسا و رهبران قوم بوده اند. پدر کلانش میر حیدربیگ سالها بر ضد سپاه خونخوار امیر عبدالرحمن جنگید تا سر انجام با ۵۳تن از یاران و خاندان و اعضای فامیل خویش به شهادت رسیدند، دارایی شان به تاراج رفت و قلعه اش از بن ویران گردید. از مجموع خاندانش فقط دونفر بطور معجزه آسا نجات یافتند، یک دختر خرد سال که بعد ها به "عمه کربلایی" شهرت یافت و یک پسر به نام "میر غلام حسن بیگ" (پدرمیر فتح محمد خان) که در زمان امان الله خان در دستگاه حکومتی راه یافت، نام و شهرتی کسب کرد، و نه تنها در میان هزاره ها بلکه در کابل و درمیان رجال مملکتی از عزت و اعتبار بالایی برخوردار بود.

فتح محمد خان در سال ۱۲۸۲هـ ش در قریه "منگسک" از توابع حصه دوی "بهسود" دیده به جهان گشود. دوران کودکی را در دامان کوهسار و طبیعت مصفای آن دیار بسر برد. و نزد علمای محل به تحصیل پرداخت، علوم عربی را تا "مطول" خواند. استعداد خارق العاده داشت، با ذهن سیال و نیروی حافظه قوی.

---

[1]- فرقه مشر = ژنرال.

انسانهای بزرگ اغلب دارای خصوصیات اخلاقی و روحی ویژه ای هستند وهمین امر آنها را از سایرین متمایز می سازد، میر فتح محمد خان نیز ویژگی هایی داشت که مخصوص بخود او بود.

مردم هرچند اورا به عنوان یک جنرال صاحب نام و یک شخصیت سیاسی می شناختند، اما بجز آشنایان و دوستان نزدیکش کمتر کسی میدانست که او حافظ کل قرآن کریم نیز هست و در زبان عربی تسلط کامل دارد.

وی با آنکه در محیط عربی زندگی نکرده اما بخوبی و روانی به زبان عربی فصیح سخن می گفت و می نوشت ، آنچنان که باعث تحسین و اعجاب علما و روحانیان می شد. شهید سید عبد الحمید ناصر از علمای معروف کابل از روی اعجاب و تحسین یک وقتی از او پرسید: "فرقه مشر صاحب علت چیست که ما روحانیان با آنکه یک عمر با کتب عربی سرو کار داریم نمی توانیم به عربی سخن بگوییم و شما می توانید؟"

ایشان پاسخ داد: "بدان جهت که شما تمرین و ممارست نمی کنید. من از همان دوران کودکی و نوجوانی که درس می خواندم با خودم به زبان عربی تمرین و مکالمه می کردم، می نوشتم و اشتباهات خود را تصحیح می کردم و در این کار آنقدر ممارست کردم که امروز مکالمه به زبان عربی برایم مثل سخن گفتن به زبان فارسی سهل و آسان است.

تسلط او به ادبیات عرب به حدی بود که پاره ای از اشتباهات ادبای بزرگ و فرهنگ نویسان مشهور عربی را در کتابچهء جداگانه یی یاد داشت کرده، تصمیم داشت خود یک لغت نامه عربی به فارسی بنویسد اما گرفتاریهای سیاسی – اجتماعی مجالش نمی داد.

میر فتح محمد خان در عنفوان جوانی به دلیل لیاقت و شایستگی از طرف امیر امان الله خان پادشاه ترقی خواه کشور به عنوان علاقدار (بخشدار) در

منطقه "جرغی" و "برجگی" منصوب شد و تا سقوط آن شاه در این سمت انجام وظیفه می کرد و از وی رضایت کامل داشتند.

ونیز در لویه جرگه پغمان (سال۱۳۰۷ش) حضور داشت و مقاله زیبایی را قرائت کرد و مورد تحسین شاه و حاضران قرار گرفت و به همین جهت شاه امان الله جایزه مخصوصی که عبارت از مدال طلا و یکدست خلعت فاخر بود به وی اعطا کرد..

در قیام سراسری هزارستان برضد نیروهای حکومت سقوی در سال ۱۳۰۸ ش میر فتح خان بعد از سردار بزرگ ملی سعید احمد خان شاهنور، از حیث رتبه و مقام دومین و یا سومین فرمانده بزرگ ملی محسوب می شد. و در جنگهای "کوتل اونی" و "سرچشمه" ، "جلریز" و "میدان" رشادت های تحسین برانگیز ازخود نشان داد و به شهرت و محبوبیتش افزوده گشت.

وقتی نادر شاه (پدر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه) به قدرت رسید، ابتدا عده ای از فرمندهان هزاره به دلیل مبارزات شان علیه بچه سقا، از طرف دولت جدید به تناسب شخصیت و تلاش و فعالیت شان به رتبه های مهم نظامی منصوب و برگزیده شدند.

میر فتح محمد خان با رتبه "فرقه مشری" در مرکز وزارت دفاع منصوب شد و این منصب نسبت به سن و جوانی او مقام بالایی محسوب می شد.

فرقه مشر جوان عاشق تحصیل، مطالعه و فراگرفتن دانش و فنون جدید بود و میدانست، شکل زندگی بسرعت در حال تغییر و تحول است و یک جنرال ارتشی هر چند از استعداد و نبوغ نظامی برخوردار باشد، اگر تعلیمات نظامی را به شکل کلاسیک آن فرا نگرفته باشد، عاقبتی نخواهد داشت. لذا داوطلبانه خواستار آموزش فنون نظامی در دانشکده افسری گردید و در مدت قریب به یک سال در کابل و جلال آباد دوره آموزش نظامی را با موفقیت و با نمرات عالی به پایان رساند و از معدود افسران هزاره است که چنین دوره تعلیمی را دیده است. و بعد از طی این مرحله به عنوان فرقه مشر اول در

نیروی نظامی هرات مشغول کار شد. و سر انجام به اتهام دروغین ارتباط با امان الله[1] و شرکت در توطئه قتل نادر و تحریک عبدالخالق، همراه با چند تن دیگر از صاحب منصبان هزاره دستگیرو به زندان افتادند. و بخشی از بهترین ایام عمر شان را در تک سلولی زندان گذراندند. تک سلولی تنگ، تاریک و نمناک که بسر بردن در آن برای یک هفته مشکل و طاقت فرسا است، چه رسد که انسان مجبور شود ماه ها بلکه سالها در آن محبوس باشد.

حبس طولانی مدت آنهم در تک سلول های انفرادی سرسخت ترین انسانها را از پا در می آورد. و شخص محبوس بانواع ناهنجاری های روحی مبتلا خواهد شد. ترس، دلهره، افسردگی، بدبینی، تردید از پیامد های شایع در این گونه موارد است. انسان تعادل روحی خویش را از دست میدهد، پژمرده و نا امید می گردد. آرزوها و امیال او می میرد. کمتر انسانی است که سالها در زندان بسر ببرد اما شور و نشاط و سرزندگی اولیه خویش را حفظ کند. ولی فرقه مشر فتح محمد خان با آنکه بیش از ۲۵ سال از بهترین ایام زندگی را در محبس و بعضا در تک سلولی بسربرد، اما تعادل روحی خویش راحفظ کرده، نشانی از خستگی، افسردگی، بدبینی و نا امیدی در او دیده نمی شد.موصوف دوبار بزندان افتاد ، بار اول از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۶ و بار دوم از ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۳ هـ ش و در دور اول بود که قرآن کریم را از اول تابه آخر حفظ کرد. بعد از آزادی از زندان در سال ۱۳۲۶ ش دفعه اول به قندهار تبعید شد. و ۳۰ جریب زمین زراعی آبی از سوی دولت به وی داده شد تا با خانواده در آنجا زندگی کند، اما او چون انسان آزاده و طرفدار آزادی و دیموکراسی بود، از خیر املاکی که به وی اعطا شده بود گذشت و عملا از رفتن به قندهار استنکاف ورزید. و در سال ۱۳۲۸ همراه با گروهی از روشنفکران آن روز افغانستان، به ریاست مورخ نامدار میر غلام محمد غبار"حزب وطن" را بنیان نهادند. و عده

[1] - امان الله خان پادشاه مخلوع آن در آن وقت در ایتالیا زندگی می کرد.

ای از شخصیتهای معروف علمی و فرهنگی در آن شمولیت داشتند و معروف ترین اعضای شناخته شده آن اینها بودند:

۱. میرغلام محمد غبار مورخ و نویسنده معروف
۲. سرورخان جویا قزلباش از نویسندگان آزاده و روشنفکر کابل
۳. براتعلی تاج نویسنده و دانشمند بزرگ هزاره
٤. میر محمد صدیق فرهنگ نویسنده و مورخ
٥. علی محمد خروش
٦. داکتر رسول قیومی از خاندان محمد زایی
۷. عبدالحی عزیز وزیر پلان وقت، محمد زایی
۸. شریف خان پیلوت از خلبانان معروف افغانستان و از شخصیتهای نامدار ملی از جاغوری
۹. میر فتح محمد خان فرقه مشر
۱۰. نعیمی قزلباش کابلی رئیس اطلاعات و کلتور
۱۱. لطیف سرباز وعدهء دیگر

این حزب بعد از دوسال فعالیت فرهنگی و سیاسی غیر قانونی شناخته شده، تمام موسسین و اعضای مهم و شناخته شده آن، در نوروز سال ۱۳۳۰ س بزندان افتادند.[1]

در زندان عده ای اظهار ندامت کرده، زود تر رهایی یافتند. چنانچه میر محمد صدیق فرهنگ بعد از دو سال، بعضی زودتر از آن و میر غلام محمد غبار موسس و بنیانگذار حزب بعد از چهار سال و براتعلی تاج بعد از ۹ سال از محبس رهایی یافتند. تاج در زندان باندازه ای رنجها و شکنجه های گوناگون را تحمل کرد که بعد از رهایی مدت زیادی نپایید و از دنیا رفت. بعضی گویند توسط عوامل دولتی مسموم شد و با زندگی دنیایی وداع گفت. سرور

[1] - با گروه علامه بلخی اشتباه نشود.

جویا بعد از ۱۱سال تحمل سختیهای طاقت فرسا در زندان فوت کردو فقط جنازه اش را به خانواده اش تحویل دادند. اما فرقه مشر فتح محمد خان بعد از ۱۳ سال. وی آخرین کسی بود که از زندان آزاد شد.[1]

سناتور میر سلام خان نواسه میر فتح محمد خان برایم نقل کرد: که در زمان امین جلاد لویه جرگه ای تشکیل شد از سران اقوام و قبایل و شخصیتهای پر نفوذ ملی. جفیظ الله امین میر فتح محمد خان را در این لویه جرگه دعوت کرد ولی او آن را نپذیرفت و به همین جرم همراه پسرش میر محمد سالم دستگیر و زندانی شدند.

دریک ضرب المثل هزاره گی آمده است:" شترا گه از تشنگی بمیرد دردرونش یک کوزه آب است." ضرب المثل دیگر می گوید:"خانه گرگ بی استخوان نیست " این ضرب المثل از یک جهت با خانواده های کهن هزاره که پدر تا پدر رهبری و ریاست ایل را داشته اند، صدق می کند بدین معنی که درغالب این خانواده ها کم و بیش آثارقلمی، اسناد قدیمی و تاریخی، قباله جات، شجرنامه ها، جنگنامه ها، صلحنامه ها، اشیاء با ارزش هنری و تاریخی یافت می شود. در خانواده میر فتح محمد خان نیز از این گونه اشیا ذی قیمت تاریخی وجود داشت. از آن جمله سند ملکیت و قباله دامنه سخی و علی آباد کابل و دامنه کوه قرق که از جوی بهسود مشروب می شد. میر موصوف سند علی آباد و دامنه سخی را در زمان ظاهر خان به جریان انداخت و چند تن از بزرگان هزاره مانند: حاج خداداد مقصودی، شریف خان پیلوت، حاج غلام علی خواتی وکیل نانوایان وغیره در این باره فعالیت کردند.

سند مذکور مدتی از این شعبه دادگاه به آن شعبه و از این اداره به آن اداره گردش کرد و بارها توسط کارشناسان مورد مطالعه و بررسی قرار

---

[1] - زمانی که موسسین "حزب وطن" در زندان بسر می بردند، خانواده های برخی از آنان ازحیث مخارج وهزینه زندگی در تنگنا قرار گرفتند. میر فتح محمد خان با انکه خود نیز زندانی بود اما از عایدات املاک خویش در بهسود به خانواده های چند تن از انان کمک مالی می کرد.

گرفت و با اسناد قدیمی تطبیق شد و صحت آن باثبات رسید و دولت وقت مجبور شد زمین های دامنه سخی را به صاحبان اصلی اش یعنی هزاره ها واگذار کند. این زمین ها به گفته سناتور میر سلام خان به قیمت ناچیزی در میان خانواده های هزاره تقسیم شد. و فرقه مشر فتح محمد خان چیزی برای خود بر نداشت و فقط یک نمره زمین برای پسر خویش نگهداشته بود، اما وقتی متوجه شد که شریف خان پیلوت خانه ندارد آن یک نمره زمین را به او اهدا کرد.

شاید برای کسانی که ازنزدیک با فرقه مشر موصوف آشنایی نداشتند قابل باور نباشد که این جنرال مشهور و خان بزرگ هزاره، در کابل از خود خانه نداشت و تا آخر عمر در خانه اجاره ای زندگی کرد! تعدادی از کتب منحصر به فرد، نوشته جات، اموال انتیک، اسناد قدیمی مربوط به خانواده فتح محمد خان در زمان حکومت تره کی در اواخر سال ۱۳۵۷ش از خانه اش در بهسود توسط ولسوال مرکز بهسود ضبط و مصادره گردید و دیگر هرگز بدست نیامد. درمیان اشیاء به غارت رفته: یکدست دریشی، کرج، کلاه، مدالهای افتخاری، نوشته جات و اسناد قدیمی، و یک تفنگچه بسیار گرانبهای تاریخی که قسمتهای از آن از طلای خالص بود، و اشیاء انتیک دیگر بود.

فرقه مشر فتح محمد خان از حیث خصوصیات اخلاقی و جسمی انسانی بود متوسط القامه با حنظ اصالت هزارگی، متین و موقر، صمیمی و مهربان، پر مطالعه و آگاه از مسایل سیاسی، حلیم و بردبار و پر حوصله، بدوراز هر نوع ریا و خود پسندی و تکبر، خط زیبایی داشت، شدیدا عاشق پیشرفت و ترقی کشور و همگانی شدن دانش بود. مردم را به فرا گرفتن دانش جدید تشویق می کرد. لیسه راقول بهسود در اثر تشویق و تلاش او پایه گذاری شد. مشوق هنر و هنرمندان بود. فکر باز و اندیشه نافذ داشت و با تحجر وعوام فریبی شدیدا مخالف بود. سر انجام این چهره معروف و مشهورملی و در سن ۷۸

سالگی توسط یک گروه متحجر و ضد مردمی در سال ۱۳۶۱ ش در کابل هدف قرار گرفت و با چهره خونین بدیدار معبودش شتافت.

میر ناصر بیگ ورس، از خوانین قدرتمند هزارستان، دارای پنج هزار نفر نیروی صلح، معاصر امیر شیرعلی خان و از دوستان او که در جنگ علیه برادرانش به وی کمک کرد. و در بدل این خدمت از طرف امیر شیرعلی خان به کابل خواسته شد. و با حدود هزار نفر سوار مسلح و خدم و حشم به سوی کابل حرکت کرد. در راه نقطه به نقطه از طرف مردم مورد استقبال قرار گرفت. در بهسود در منطقه ای به نام "فراخ الوم" در کنار رود هلمند فرود آمد. خیمه بزرگ ومجللی بر پا کرد. در همین جا بود که خوانین بهسود به ملاقات او نایل شدند. واز دیدن آن همه جاه و جلال و جبروت شگفت زده شده با خود می گفتند او لیاقت رهبری تمام هزاره ها را دارد. شاید از طرف امیر کابل به حکومت سراسر هزارستان منصوب شود.

بهسودی ها نسبت به هزاره های مرکزی و ارزگان مردمان تهیدست و کم درآمد به شمار می روند. طبعا خوانین شان نیز دم و دستگاه عریض و طویلی ندارند. به همین جهت جلال و حشمت میر ناصر بیگ چشم آنها را خیره کرده بود.[1]

ناصربیگ در این سفر از طرف امیرکابل مورد استقبال قرار گرفت و مالیات تحت قلمرو او بخشوده شد.

و ازحوادث عبرت انگیز دوران میر ناصربیگ ورس یکی این است که وی یک نفر ملای روضه خوان را که صدای دل نشین داشت در ورس دعوت کرد و چند پارچه زمینی زراعی در اختیارش قرار داد و از قعر فلاکت به اوج عزت رساند. از قضا پسر همان آخوند باعث نابودی و تباهی خاندان میر ناصر

---

[1] - سفر ناصربیگ به کابل وملاقات خوانین بهسود از زبان شیخ یوسف امین نقل می شود. و او از زبان میر خادم نقل می کرد.

بیگ گردید. این پسر بنام"اکبرشاه" مانند پدرش، روحانی و روضه خوان بود. در زمستان ۱۳۰۹ هـ ق بزرگان هزاره اجتماعی نموده در پشت دو نسخه از قرآن کریم مهر و امضا کردند که در برابر سپاهیان امیر عبدالرحمن که مردم را به نام شیعه رافضی و مرتد قتل عام می کنند ایستادگی کنند. اکبر شاه آن قرآن را شبانه نزد سپه سالار غلام حیدر خان چرخی فرستاد و نقشه دفاعی هزاره ها را افشا کرد. و باعث بربادی هزارستان و خاندان ناصربیگ شد. و در بدل این خیانت امیر عبدالرحمن او را به عنوان رئیس زندانبانهای زندان زنان در کابل مقرر کرد. و از ظلم وستم او در زندان نسبت به زنان اسیر مخصوصا نسبت به خاندان ناصربیگ داستانهای تلخی در تاریخ ذکر شده است. اکبر شاه تا آخر حکومت امیرحبیب الله خان برای دولت جاسوسی می کرد و خانواده هایی را به خاک سیاه می نشاند. اما در زمان امیر امان الله خان زندگی در کابل برای وی دشورا شد و به ناچار در زادگاهش ورس مراجعت کرد. امان الله از جاسوسان پدر و جدش متنفر بود و می گفت اینها باعث بد نامی خاندان سلطنت شده اند.

اکبرشاه بعد از مراجعت به وطن درحالیکه پیر شده بود دوباره لباس تقدس روحانیت را به تن کرد و به روضه خوانی پرداخت و جناتیهای که انجام داده بود کم کم از اذهان مردم محو گردید و در سال ۱۳۱۳ ش از دنیا رفت. و عجیب اینکه قبر او تا مدتها زیارتگاه بود! و توده عوام که مسلمانی را در ریش و لباس و صدای دل نشین روضه و گریه و زاری میدانند او را نمونه کامل یک روحانی وخدمت گذار مجلس حسینی میدانستند.

ناطق نیلی، سید رضا بخش، از قریه نیلی ارزگان از برجسته ترین شعرای هزاره در قرن ۱۳ هجری به شمار می رود. از او دو اثر قلمی به جای مانده است . یکی به نام" شکرباغ" که دارای سه هزار بیت است در ۲۵۵برگ. نسخه قلمی آن نزد استاد پروانتا موجود است. کتاب مذکور بیشتر محتوی

داستانهای عشقی او با خانمی به نام "نساگل" است. بخش هایی از این منظومه زیبا و شیرین در مجله غرجستان، چاپ کابل شماره ۱۰- آمده است و خلاصه ای از آن در تاریخ تشیع در افغانستان ص ۹۹ -۱۰۶ ذکر شده است. از برجستگی منظومه موصوف این است که در لابلای آن اشاره به شخصیتها و اربابان و بزرگان هزاره شده که می توان در پرتو آن قسمتهای از تاریخ آن عصر را استخراج کرد، کتاب دیگر که از او باقی مانده به نام "طوفان المصیبه" یاد می شده شامل مدح منقبت و مراثی ائمه هدی. این کتاب به سبک کتاب طوفان البکاء جوهری سروده شده است از نظر محتوی هیچ ارزش ندارد و چون مطالب آن مانند کتب دوران صفویه و قاجاریه تمام بر گرفته از احادیث جعلی و بی پایه اند. هیچ گونه ارزش تاریخی ندارد. ارزش کار ناطق که البته در نزد مردم به "شاه ناطق" مشهور است در این است که سروده های او نسبت به شعرای معاصرش از سلاست و روانی بیشتر برخوردار است. از خم و چم شعر آگاه بوده به علاوه که از نظر علمی نیز مرتبه بلندی داشته است.

سروده ای از سید رضا بخش شاه ناطق نیلی در باره بند امیر و مسلمان شدن شاه بربر.

جا نشین و ابن عم مصطفایی یا علی   آفتـاب آسمان انمایی یا علی
حیدر حیه درخیبر گشـــایی یا عـلی   شهسوار کار زار لافتـایی یا عـلی
جمع خلقان را امام و پیشوایی یا علی

پای بندت آمدم شاها تمـاشـا ساختم   از ره شادی درین منزل سـرا پا ساختم
چشمهٔچشمم زحیرت همچودریا ساختم   چشمه آب حیات ازخضر پیدا ساختیم
خضر باشد بر درت کمتر گدایی یا علی

اول از اعجاز خود بند غـلامان بستـه ای   بنـد بر بر، بند قمبر را چـه آسان بستـه ای
بند هیبت را چو نوح درعین طوفان بسته ای   همچو موسی رود نیل آندر بیابان بسته ای
بهتر از موسی و نوح معجزه نمایی یا علی

آنکه می رخشد میان آب چون بدر منیر   قطـره ای از رشتـه حکمش بـود بند پنیر

کوه رابا ذوالفقار خود بریدی چون خمیر   درگـذار آب افگندی نمودی آب گیر
تیغ زن خا را شکن دست خدایی یاعلی
نیمی روزی رفته ای کافر مسلمان کرده ای   اژدها را کشته ای بربر مسلمان کرده ای
خسرو بربرز کار خویش حیران کرده ای   ملک بربر ازقدوم خویش تابان کرده ای
در نماز عصر پیش مصطفایی یا علی
ناطق بیچاره اینجا مدح گـویان آمـده   از برای دردخـود از بهـر درمان آمده
لجهء بحر گناه و غرق عصیان آمده   همچـو مـورلنگ در نزد سلیمان آمـده
صد هزاران جان به قربانت کجایی یا علی.

منبع:
راوی شعر فوق لعل محمد لالی ساکن سنگ تخت فرزند خداداد آخوند، متولد ۱۳۰۸ درتاریخ ۱۳۸۰/۶/۵ – این شعر را برایم خواند.

نایل، حسین، مورخ و پژوهشگر فرزند غلام حسین در سال ۱۳۱۰هـ ش در کابل درخانواده متدین و فقیر متولد شد. با پشت سر گذاشتن دوران طفولیت، به مکتب فرستاده شد و خواندن و نوشتن را آموخت.

مرحوم غلام حسین، علاقه مند بود که فرزندان با سواد و با کمال تحویل جامعه دهد، از این رو همیشه فرزندانش را به تحصیل علم و دانش تشویق و ترغیب می کرد.

حسین نایل، بر اثر سفارشهای پدر و علاقه خویش، پس از آموختن دوره ابتدایی، به کورسهاس دورهء مالی و اداری شامل گردیدو با طی دورهء چند ساله و دریافت مدرک قابل استخدام، در وزارت صحت عامه و بعضی دفاتر شرکتهای خصوصی ... به عنوان کارمند و دفتردار جذب گردید.

نایل که هدفش از کارمندی در آن مقطع، کاستن فشار زندگی از دوش خانواده بود، در کنار مشغولیت اداری، از طرفی به مطالعه و پژوهش رو آورد

و همکاری با نشریات را شروع نمود. و از طرف دیگر از تحصیل دست نکشید تا در سال ۱۳٤٦ دیپلم خویش را گرفت و وارد دانشکده ادبیات و علوم بشری گردیدو در سال ۱۳۵۱ لیسانس ادبیات را به دست آورد.

با دریافت مدرک لیسانس، مدت دوسال، جذب وزارت تعلیم و تربیه گردید و از سال ۱۳۵۳ در دانشکده ادبیات کابل به سمت استاد یار برگزیده شد و سالها در این جایگاه، ایفای وظیفه نمود

نایل که سالها پیش از سمت استادیاری، به پژوهش و کارهای فرهنگی رو آورده بود و مقالاتش در مطبوعات و آثارش به صورت جزوه چاپ گردیده بود، بر اثر توانمندی فرهنگی و اهلیت و شایستگی، در چندین مجله و نشریه عضو هیات تحریریه و در بعض مجله ها مدیر مسول بود.

در میزان سال ۱۳۵۹ به عضویت علمی" آکادمی علوم افغانستان" در آمد و مدت سیزده سال در این نهاد علمی – پژوهشی به تحقیقات علمی، ادبی، تاریخی مبادرت ورزید و در بین اعضای آکادمی علوم، از افراد ورزیده، کاردان و تاثیر گذار به حساب می آمد. و بدین دلیل در ترکیب هیاتهای علمی، به ده ها همایش، سمینار، کنفرانس و میز گرد در سایر کشورها حضور داشت تا اینکه در سال ۱۳۷۲ با رتبه علمی معاون سر محقق و موقعیت دولتی"فوق رتبه" باز نشسته شد.

پس از پدید آمدن بحران، درگیری و نا امنی در کابل و تاخت و تاز "برخی از گروهها" مقداری از اسناد و نوشته هایش از بین رفت و در کابل عرصه برایش تنگ شد، ناگزیر زندگی در هجرت را برگزید و راهی پشاور گردید تا سر انجام در تاریخ ۷٦/۱/۱٦ چشم از جهان فرو بست و پیکر او به کابل انتقال یافت و دردامنهء شمالی تپهء بی بی مهرو در میان غم و اندوه جمعی از ارادتمندان و همکارانش به خاک سپرده شد.[1]

---

[1] - حسین شفایی، مجله سراج، شماره ۱۸، ص۱۹۳

آثار چاپ شده او

۱. اعلام سراج التواریخ در دو جلد چاپ کابل ۱۳٦٦.
۲. سرزمین و رجال هزاره جات، چاپ مرکز فرهنگی افغانستان، ۱۳۷۹.
۳. سیری در ادبیات سدهء سیزدهم، کابل ۱۳٦٥.
٤. سایه روشنهای از جامعه هزاره، چاپ کابل ۱۳٦٤.
٥. فهرست کتب چاپی دری در افغانستان، چاپ کابل ۱۳٥٦.
٦. کهزاد و پژوهشهای او، کابل.
۷. یادنامه کاتب، چاپ کابل ۱۳٦٥.
۸. مقالات در نشرات و جراید کشور.

نصیب محمد ناصر، فرزند محمد حسین متولد "راقول" بهسود (۱۳۰۷ش)، شاعر، نویسنده و معلم پرتلاش که بیش از ٤۰ سال است در مسایل فرهنگی، بخصوص فرهنگ عوام قلم می زند. شغل اصلی او معلمی است و در تعلیم و تربیت فرزندان وطن و با سواد ساختن آنها خدمت شایانی کرده است، وعده کثیری از شخصیت های فرهنگی امروز از شاگردان او می باشند. سروده های نصیب در نشریاتی مانند: عرفان، بخوان و بدان، آیینه، ثروت، پامیر، روزنامه اتفاق اسلام، نشریه سنایی، پروان و غیره منتشر شده است. او شعرهایی به زبان پشتو نیز سروده است. گزینه از سروده هایش به نام "کهسار" در کابل به چاپ رسید که از طرف وزارت اطلاعات و کلتور وقت برنده جایزه شد. دفتر دیگری از سروده های او به نام "منتخب اشعار نصیب" در سال ۱۳٤٥ش در کابل به زیور طبع آراسته گردید. "زمزمه های روستا" شامل ترانه ها و دوبیتی های هزارگی از تالیفات او است که در ٤۳۷صفحه به قطع وزیری در سال ۱۳۷۰ در کابل به چاپ رسیده است. نوای رسا، اوج قله

ها، پرتو مهر، نوای دمن، ذوق عشرت و رنگ لاله از دیگر آثار قلمی او است که هیچ کدام تا کنون به چاپ نرسیده اند.[1]

به پـایـان آمـد این دفـتر
حکایت همچنان باقی است.

[1] - منبع: گفتگو با صاحب اثر. در کابل، بهار ۱۳۸۱ش.



انتشارات سعید